[illegible] موسسه اطلاعات

اطلاعات هفتگی

شماره ۳۰۶۱ ـ چهارشنبه ۱۰ تا
چهارشنبه ۱۷ مهر ۱۳۸۱
بها ۱۵۰۰ ریال

گزارش:

چه کسی مقصر است، اگر افغانی‌ها نمی‌روند؟

گفتگو با «مجید خدایی»:

قهرمانی که غمگین است

بیلیارد

آیا سدی شکسته است؟

ETTELAAT HAFTEGI

LG
Digitally yours

021-2269177
Customer
Care
Center
LG

مرکز مشاوره فنی ال جی : ۲۲۶۹۱۷۷

CYKING

باقدرت مکش 1600W

ساخت کره

با فیلتر قابل شستشو
بدون نیاز به پاکت و کیسه دائم

VC-7500HT
VC-7500NT

ضربه زن جارو برقی با برس قابل شستشو

مخصوص تمیز کردن منسوجاتی مثل تشک تختخواب ، پرده ، مبلمان و ... میله ضربه زن ۳۶۰۰ مرتبه در دقیقه به سطح محل مورد نظر ضربه زده و گرد و خاک و میکروبها را به داخل جاروبرقی می کشد .

با قرار داشتن سیستم کنترل قدرت مکش جارو برقی روی دسته آن به راحتی می توان عملیات جارو برقی را بدون نیاز به کلید های روی بدنه اصلی انجام داد .

V-4600HTV

V-4300HTV

V-5200T

V-4100TV

لطفا محصولات ال جی را فقط با ضمانت نامه فارسی خریداری نمایید

LG Electronics

ال جی با بیش از ۲۰۰ مرکز خدمات پس از فروش در سراسر ایران - تلفن دفتر مرکزی خدمات پس از فروش تهران : ۸۷۶۷۲۹۸ - ۸۷۳۵۳۲۷

آرشیو موسسه اطلاعات

یاد و یادواره

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
یک هفته چند نگاه ۶
تفسیر سیاسی «شرودر برای چهار سال دیگر» ۸
سه‌گانه ۱۰
مشاور خانواده ۱۲
گزارش «بیلیارد! آیا سدی شکسته است» ۱۸
گزارش «اگر افغانی‌ها نمی‌روند!» ۲۰
بازتاب ۲۲
صدای سبز بسیج ۲۳
شکرخند ۲۴
گزارش «سقای جفیر هنوز تمام نشده!!» ۲۵
گزارش خارجی
«اختراعاتی که به زندگی ما شکل داد» ۲۶
داستان زندگی ۲۸
گزارش از زندانها «و پرونده‌ای که بسته شد...» ۳۰
خاطرات کلانتر «نقشه محسن عالی بود!» ۳۲
از گوشه و کنار جهان ۳۴
داستانهای هزار و یکشب ۳۶
پاورقی خارجی «بانوی مرموز» ۳۸
داستانهای آلفرد هیچکاک ۴۰
جنگ طنز «ابتکار نوظهور» ۴۲
در قلمرو داستان ۴۴
سیری در ادبیات حماسی ۴۶
جدول ۴۸
با هوش خود کلنجار بروید ۴۹
دستپخت عدسی ۵۰
جنگ هنر ۵۱
تماشاگه راز ۵۸
یک هفته حادثه ۶۰
ترازو ۶۱
ورزشی ۶۲
روانکاوی نقاشی کودکان ۶۶
نقاشی‌های شما ۶۷

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمدجعفر صباغی‌خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۹۹۹۳۲۴۰۴ - ۲۲۲۶۲۲۶
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
آدرس ما بر روی شبکه جهانی اینترنت:
http: // www . ETTELAAT . com > Home edition
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۰۶۱ - چهارشنبه ۱۰ مهر ۱۳۸۱
۲۴ رجب ۱۴۲۳ ۲ اکتبر ۲۰۰۲
بها: ۱۵۰۰ ریال

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است

عکس روی جلد: علیرضا اسمردی

بعثت حضرت رسول اکرم(ص)

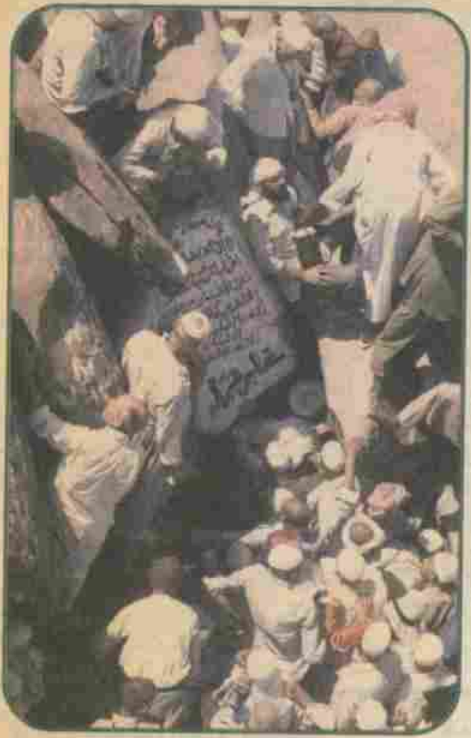

حضرت محمدبن عبدالله(ص) پیامبر گرامی اسلام، در بیست و هفتم رجب سال ۱۳ قبل از هجرت از سوی خداوند متعال به پیامبری مبعوث شد.

در آن زمان، چهل سال از عمر مبارک حضرت محمد(ص) سپری شده بود. ایشان از همان دوران کودکی به صداقت، امانتداری و نیکوکاری مشهور بود.

حضرت محمد(ص) بیشتر اوقات برای عبادت و تفکر، به غار حرا می‌رفت و به پرستش خداوند مشغول می‌شد، تا اینکه در این روز خجسته، فرشته وحی حضرت جبرئیل بر رسول‌الله(ص) نازل شد و به او مژده داد که از سوی خالق هستی به پیامبری برگزیده شده است.

پیامبر گرامی اسلام پس از سیزده سال تبلیغ و ترویج دین مبین اسلام در مکه، به مدینه هجرت کرد و در آن سرزمین نیز به تبلیغ رسالت الهی خویش ادامه داد.

مجله اطلاعات هفتگی این عید بزرگ را به عموم مسلمین خصوصاً خوانندگان گرامی تبریک و تهنیت عرض می‌نماید.

سالروز شهادت امام موسی کاظم(ع)

امام کاظم(ع) در سال ۱۲۸ هجری قمری در منطقه ابواء بین مکه و مدینه به دنیا آمد. ایشان تحت هدایت و رهبریهای داهیانه حضرت امام جعفرصادق(ع) پرورش یافت.

حضرت موسی بن جعفر(ع) به دلیل تحمل مشقت‌های بسیار و فروبردن خشم و غضب به «کاظم» ملقب شد.

امام موسی کاظم(ع) بیست ساله بود که پدر گرامی‌اش به شهادت رسید. مردم پس از رحلت امام صادق(ع) به ایشان رجوع کردند و امام موسی کاظم(ع) عهده‌دار امامت مسلمین شد. دوره امامت ایشان مصادف بود با خلافت خلفای عباسی و استبداد شدید و کینه‌توزی نسبت به اهل بیت پیامبر. امام کاظم(ع) را در زندانهای متعددی به اسارت بردند و سرانجام به دستور هارون ایشان را مسموم و بعد از سه روز در بیست و پنجم رجب سال ۱۸۳ هجری قمری به شهادت رسید.

هجرت امام خمینی(ره) از عراق به پاریس

حضرت امام خمینی(ره)، رهبر فقید انقلاب اسلامی در سیزدهم مهر سال ۱۳۵۷ هجری شمسی، از عراق به پاریس هجرت کرد.

حضرت امام(ره) هنگامی تصمیم به این هجرت تاریخی گرفت که رژیم عراق درصدد برآمد از مبارزات ایشان علیه رژیم شاه جلوگیری کند.

دولت عراق که در حفظ روابط خود با رژیم شاه می‌کوشید، از امام(ره) خواست از هرگونه فعالیت سیاسی و تبلیغاتی علیه رژیم شاه خودداری کند. اما حضرت امام خمینی(ره) در پاسخ فرمود:

«این تکلیف شرعی است که متوجه من است و من، هم اعلامیه می‌نویسم و هم در موقعش بر منبر صحبت می‌کنم و...»

سرانجام درپی تشدید فشارهای رژیم بعث عراق و مخالفت کویت با ورود امام به این کشور، حضرت امام خمینی(ره) در چنین روزی به پاریس هجرت کرد.

پرتاب نخستین قمر مصنوعی

در چهارم اکتبر سال ۱۹۵۷ میلادی، نخستین قمر مصنوعی توسط دانشمندان شوروی سابق با موفقیت به فضا پرتاب شد و به این ترتیب «عصر تسخیر فضا» آغاز گشت.

این قمر مصنوعی که «اسپوتنیک یک» نام داشت، طی ۹۲ روز ۱۴۰۰ بار به دور زمین گردش کرد و برای اولین بار پیامهای رادیویی را از فضا به کره زمین فرستاد.

وزن این قمر ۸۳ کیلوگرم و قطر آن ۸۵ سانتی‌متر بود و مجهز به دو دستگاه فرستنده رادیویی بود.

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

مرثیه‌ای بر دار یا...؟

مات می‌شوم. همین‌طور حیران به نقطه‌ای خیره می‌مانم و یک لحظه به قول معروف «قاطی» می‌کنم. آخر چطور می‌شود پای طناب دار باشی، جرم هم مرتکب شده باشی و آنهمه گناه کرده باشی و آنوقت حتی در آخرین لحظات اشک ندامتی نریزی، چهره نادمی نداشته باشی و حتی دریغ از یک طلب مغفرت از خدا و یا حسرتی بر دل و دیده...؟

دوباره به فکر فرو می‌روم. تصاویر خیلی‌ها را در لحظه اعدام دیده‌ام و یا لحظاتی قبل از اعدام. خیلی‌ها هم بودند که وقتی می‌خواستند تیرباران شوند لبخند هم می‌زدند و با افتخار به استقبال مرگ می‌رفتند. اما آنان کسانی بودند که برای هدفی مقدس و والا مبارزه کرده و حال تاوان آن را نیز در برابر دژخیمان پس می‌دادند و با لبخند گلوله می‌خوردند.

بسیاری از مبارزان این آب و خاک خدایی چنین حالتی داشتند. بی‌هیچ اندوه و حسرتی و بی‌هیچ احساس غمی... چون می‌دانستند در پیشگاه خدا و خلق خدا گنهکار نیستند و مثل یک قهرمان می‌میرند. اما جانیان و جنایتکاران حداقل در لحظات آخر مرگ به‌خاطر اینکه هم در پیشگاه خدا و هم در پیشگاه مردم گنهکارند، بر خود می‌لرزند و به خود می‌آیند. رعشه بر اندامشان می‌افتد و بناگاه سقوط می‌کنند. اما پای چوبه دار و حتی لحظه‌ای قبل از رفتن به سمت طناب دار، این آرامش و طمأنینه که از یکی از آنها به چشم می‌آمد، دو حالت دارد: یا میزان خباثت بیش از انگاره‌های معمولی است و لذا هیچ توبه و انابه‌ای در کار نیست و اصلاً پشیمانی در کار نیست و یا اینکه زندگی به یکباره آنقدر بی‌ارزش جلوه می‌کند که مرگ تاثیر و تاثری برنمی‌انگیزد. نوعی بی‌تفاوتی است و یا شاید هم هیچ‌یک. پای طناب دار احساس کنی که به اندازه مرگ، گناه نکرده‌ای و لذا دلیلی برای ترسیدن نداری.

من هیچ قضاوتی نمی‌کنم. آن پنج جوان مجرم که در سحرگاه روز یک‌شنبه به دار مجازات آویخته شده‌اند حال دیگر در میان ما نیستند. اگر آنطوری که در جراید نوشته شده آن جنایات هولناک را انجام داده باشند و مثلاً در مقابل همسر، زن او را برده و به او تجاوز کرده و یا به ناموس دیگران دست‌درازی کرده باشند، باید بدتر از مرگ را نیز تجربه کنند و شاید به همین خاطر بود که اکثریت هزاران نفری که برای دیدن مجازات اعضای باند «کرکس» در دو نقطه تهران جمع شده بودند، ناراحت نشدند و هیچ‌کس هم زبان به انتقاد نگشود و شاید هم استدلال درستی باشد که مجازات این عده در ملاءعام تاثیر قابل توجهی در عبرت گرفتن کسانی داشته باشد که امنیت جامعه را دچار مخاطره کرده و می‌کنند و تعدادشان هم کم نیست، که البته همین‌طور هم هست.

اما گزافه نیست اگر بگوییم که بررسی علل ایجابی چنین باندهایی در جامعه ما نیز می‌تواند در گسترش امنیت اجتماعی در جامعه مؤثر افتد وگرنه با دار زدن پنج مجرم بدون بررسی و ریشه‌یابی علل ایجابی چنین ناهنجاریهایی در جامعه نمی‌توان مانع تکرار آن شد و همچنان این خطر جامعه را تهدید خواهد کرد.

بی‌پرده بگوییم بخش مهمی از حضور و وجود این پدیده در جامعه که مرزشکنی‌های فراوانی را نیز باعث شده است، ریشه در غفلتی دارد که هر کدام از ما به سهم خود از جوانان جامعه داشته‌ایم. آیا ما مسوول نیستیم بررسی کنیم که چرا جوان جامعه به خود اجازه انجام جرایم و گناهانی را می‌دهد که شاید چند دهه قبل قابل باور نبوده است؟ پدر و مادرها چقدر وقت برای تربیت فرزندانشان صرف می‌کنند و چرا؟ این جوانان در مدارس ما چه می‌آموزند؟ متولیان آموزش و پرورش و تربیت بدنی و ورزش و فرهنگ و هنر و ادبیات و نیز رسانه‌ها و صدا و سیمای این سرزمین در تربیت درست و هدایت صحیح آنان چه کرده‌اند.

نامه‌های بدون واسطه

مردم برای چه انقلاب کرده‌اند؟

چندی پیش نایب رئیس مجلس خبرگان رهبری در قم مطالب مهمی را در مورد وضعیت کنونی جامعه ایراد نمود و هشدارهایی جدی را با مسوولان و کارگزاران دولتی داد. آیت‌الله امینی در بخشی از سخنان خود گفته است: «و وقتی وضعیت فعلی جامعه را می‌بینم و به یاد توصیفاتی که آن روزها از جامعه و حکومت اسلامی برای مردم می‌کردیم می‌افتم، بسیار متاسف می‌شوم».

وی افزوده است هدف از انقلاب این نبود که حکومتی برود و حکومتی دیگر بیاید اما همان رفتار سابق را انجام دهد. مردم می‌خواستند مثل دوران امیر مؤمنان علی(ع) و حتی بهتر از آن موقع عمل شود زیرا امتی که امام راحل(ره) داشت، امام علی(ع) از آن برخوردار نبود. امروز مردم به حق از حکومت اسلامی انتظار دارند که عمل به اسلام شود و مانند سابق تخلفات صورت نگیرد...

هنگامی که این سخنان را مطالعه نمودم با خود گفتم چه خوب است کارگزاران حکومتی و دولتی در سراسر میهن اسلامی و به ویژه استانهای محروم کشور (سیستان و بلوچستان، خراسان، آذربایجان و...) تذکرات دلسوزانه این عالم زبان‌شناس را آویزه گوش خود قرار دهند و سرنوشت نظام را که به دست آنان سپرده شده است به سوی فلاح و تحول برمبنای خواست دین ببرند: «یکی از علل مهم تنفر مردم از رژیم سابق تبعیض دستگاههای حکومتی بود و مردم انتظار داشتند که در حکومت اسلامی در آموزش و پرورش، دستگاه قضایی، استانداریها و... عدالت برقرار باشد و تبعیض از میان برداشته شود. مردم برای عدالت انقلاب کردند نه اینکه مسوولان به صورت دل‌بخواهی عمل کنند و تبعیض و توصیه در دستگاههای باشد.» متاسفانه بعضاً مشاهده می‌شود، برخی مسوولان و کارگزاران نظام با فاصله گرفتن از آرمانهای اصیل انقلاب و ساده‌زیستی، خود را از مردم منفک می‌دانند و گویی خواسته‌های مردم را به فراموشی سپرده‌اند. این خطر بزرگ را آیت‌الله امینی با هوشیاری تمام درک نموده و هشدار می‌دهند: مردم ما خواستند حکومتی مانند حکومت علی(ع) که زندگی نزدیکان و خویشانش با زندگی مردم عادی فرقی نداشت ایجاد کنند، آنان عدالت‌طلبی علی(ع) را می‌خواستند. آیت‌الله امینی به وجود رشوه، پارتی‌بازی و عدم رعایت مصالح جامعه در برخی دستگاهها به عنوان بخشی از انتقادات مردمی اشاره کرده و نارضایتی مردم را غیرقابل تحمل نامید. به‌راستی چه کسی می‌تواند ادعا کند این معضلات و نابسامانیها اکنون در جامعه وجود ندارد؟ امید است این سخنان زنگ هشداری برای عموم مسوولان و خدمتگزاران صدیق ملت فهیم ایران باشد. انشاءالله.

○ **نادر کیانی ـ تایباد**

راستی چرا کعبه، کعبه است؟

امام صادق «علیه‌السلام» فرمود: کعبه چون یک خانه مکعب شکل است کعبه نامیده شده؛ یعنی چهار دیوار دارد، یک سطح و یک کف، لذا مکعب است.

آنگاه فرمود: سرّ اینکه چهار دیوار دارد آن است که بیت‌المعمور دارای چهار دیوار و چهار ضلع است زیرا عرش خدا چهار ضلع دارد و عرش خدا چهار ضلع است چون کلماتی که معارف الهی بر آن کلمات استوار است، چهار کلمه می‌باشد: «سبحان‌الله» «الحمدلله» «لااله الاالله» و «الله اکبر» تسبیح است و تحلیل و تحمید است و تکبیر. این حدیث انسان را از عالم «طبیعت» به عالم «مثال و از عالم مثال به عالم «عقل» و از عالم عقل به عالم «اله» می‌برد و با آن آشنا می‌سازد.

حضرت فرمود: چون اسماء الهی و کلمات توحیدی و دینی چهارتا است: عرش هم چهار گوشه دارد و بیت‌المعمور هم چهار گوشه دارد و کعبه هم چهار ضلع دارد. عرش مانند تخت و بیت‌المعمور هم خانه سنگی و گلی نیست. گروهی از زائران دور همین کعبه می‌گردند و لاغیر.

عده‌ای از جان گذشته تا عالم مثال را درک کنند و آنان کسانی هستند که «خوناً من‌النار» یا «شوقاً الی‌الجنه» به بیت‌الله مشرف می‌شوند و عده‌ای دیگر از این مرحله بالاتر می‌روند و تا به مقام عرش‌اله بار می‌یابند. نظیر حارثه بن زید که گفت: «کانی انظر الی عرش الرحمان بارز» و از این بالاتر مقام عترت طاهره است که حقیقت کعبه به آن قحر می‌کند و آنها دور این چهار کلمه طواف می‌کنند: «سبحان‌الله» «الحمدلله» «لااله الاالله» و «الله اکبر».

○ **مستانه همایونی ـ کاشان**

باز هم بازنشستگی

بنده حکم بازنشستگی خود را تقدیم حضورتان می‌نمایم که هنوز بعد از دو سال و اندی دیگر حکمی صادر نشده است و ما با حقارت زندگی سختی را می‌گذرانیم. ما بازنشستگان با این حقوق ناچیز در برابر خانواده خود حقیر و کوچک شده‌ایم و مسوولان هم هیچ‌گونه توجه‌ای به ما نمی‌کنند، زیرا گناه ما این بوده است که پس از سی سال سختی و درد و رنج بازنشسته شده‌ایم و دیگر برای دولتمردان مرده به حساب می‌آییم.

زن و فرزندان ما جز نگاه حقارت‌آمیز به ما نگاه نمی‌کنند و حق هم دارند، زیرا ما نمی‌توانیم معیشت آنها را تامین کنیم. آنها همواره با لباسهای کهنه و فرسوده در انظار جامعه ظاهر می‌شوند و از سردرد و رنج به دستهای تهی و ناتوان ما امیدی به آینده ندارند. ما حتی به ادامه تحصیلات فرزندان خود چشم امیدی نداریم. زیرا با این حقوق ناچیز نمی‌توانیم هزینه آن را بپردازیم.

○ **هدایت‌الله وفایی ـ فیروزآباد**

پس وجدان کاری کجاست؟

وجدان کاری یعنی، در هر کاری و سمتی که هستیم متواضع باشیم. سعی کنیم کارها را به نحو شایسته

مسوولین ما در این مورد چه اقداماتی صورت داده‌اند؟

نقش نابرابریهای اقتصادی و تقسیم و توزیع ناعادلانه ثروت در این میان چه میزان است؟ گرچه هیچ‌کدام از اینها دلیل تجاوز نمی‌شود و هرگز نباید کسی جنایت خویش را با این بهانه‌ها توجیه کند، اما در هرحال در یک جامعه بیغوله شهری خیلی‌ها هستند که منطقی نیستند.

و نیز البته باید بپذیریم که اگر نه طناب دار، حداقل باید میزهایی برای محاکمه خیلی‌ها برپا کرد، که بسیاری دیگر را نیز به محاکمه و مجازات بکشاند.

کسانی که متولی اصلی انحراف و سرخوردگی انبوهی از جوانان این سرزمین هستند و بر اسب خوشبختی خویش نشسته و با چوب بر سر رهگذران خسته می‌زنند تا مطابق میل آنان راه بروند و قدم بزنند و رفتار کنند.

به هرحال کسی نباید این مرقومه را مرثیه‌ای بر دار عده‌ای جوان مجرم ببیند که باند وحشتی درشهر برپا کرده بودند. تردیدی نیست که مال و جان و ناموس مردم نباید در معرض خطر و تجاوز قرار گیرد و هرآنکه بخواهد این نظم و امنیت جامعه را برهم بزند، باید طعم تلخ آن را هم بچشد و نیز ملاحظه چنین صحنه‌هایی می‌تواند از جسارت او بر جرم و جنایت بکاهد و او را به هراس افکند و انگیزه‌های جنایت را در او کم کند، اما صرف بسنده کردن به این دست اقدامات ضروری کفایت نمی‌کند چرا که اگر زندگی کردن را و عدالت را و شرافت و انسانیت را درست نیاموزانیم و لذت زندگی را به ذائقه نسل جوان نچشانیم، آنها که دست از زندگی شسته‌اند از هر جنایتی فروگذار نمی‌کنند. یادمان باشد کسی که هیچ چیز برای از دست دادن نداشته باشد و ترس از خدا و اعتقاد به مفهوم زندگی و قیامت و معاد را نیز فرانگرفته باشد و زندگی و مرگ برایش بی‌تفاوت شده باشد، یا دست به جنایت می‌زند و یا خودکشی.

این دغدغه را باید آنهایی داشته باشند که مفهوم لذت و زندگی را عوض کرده‌اند و بستری برای جنایت و تخلف و ناهنجاری آفریده‌اند که چون ویروسی مرگبار اندام سلامت جامعه را تهدید می‌کند.

امید که دیگر هیچ طناب داری برای مجازات هیچ جوان مجرمی در این کشور لازم نیاید.

و امید که هیچ جوانی در این مملکت به هیچ بهانه و توجیهی به خود اجازه ندهد که سرخوردگی، یاس، کمبود، فقر و یا هر مساله و مشکل دیگر را مستمسک تجاوز به ناموس دیگران و یا برهم زدن امنیت مردم بیگناه کند و یا به وادی غفلتی بیفتد که حتی پس از جرم و جنایت و در پای چوبه دار هم احساس ندامت و توبه و انابه و طلب عفو نکند. ■

انجام دهیم و همیشه در کارها خدا را درنظر داشته باشیم. اما متاسفانه چنین نیست. برخورد در ادارات اکثراً بدلحن و تند است و آقایان بعضاً سر کار تشریف ندارند. یعنی صبح کارت ورود را زدند ولی در اداره تشریف ندارند و مردم که مثلاً آن روز را سر کار رفته‌اند تا یک کار اداری را انجام دهند، باید علاف باشند. بارها شاهد بودیم مردم برای گرفتن یک امضاء یا تاییدیه و امثال اینها، با حالت مظلومانه و گردن کج کردن، می‌خواهند که کارمند محترم کارشان را انجام دهد و درنهایت با دست به سینه بردن و کج شدن و «خدا شما را حفظ کند گفتن» از در اتاق خارج شدند. آیا در تمام دنیا کارها به این صورت پیش می‌رود؟ خودم شخصاً برای درست کردن نام خانوادگی و شماره شناسنامه که اشکال داشت و همچنین تعویض شناسنامه از سال ۶۷ تا سال ۷۳ (شش سال) هفته‌ها و ماهها در ادارات مختلف رسیدگی‌کننده سرگردان شدم تا کارم درست شود.

مسوولان رده بالای نظام همیشه بر لزوم کم شدن و حذف قوانین دست و پاگیر تاکید می‌کنند، اما حداقل در این مقوله کم عمل شده.

متاسفانه ما ملتی هستیم که در نصیحت کردن و راهحل نشان دادن، استادیم اما در عمل کردن به حرفهای گفته شده و به قولهای داده شده سست و بی‌اراده هستیم و این‌طوری است که ملتی گرفتار هستیم، و از هم متنفر، چرا که هر کس ساز خودش را می‌زند. همه از هم توقع داریم و دوست نداریم پیشرفت کسی دیگری را ببینیم.

○ محسن ذوالفقاری - ساوه

از ازدواج طفره نروید

پیرو مطلبی در صفحه ۹ شماره ۳۰۵۳ بخش نامه‌های بی‌واسطه، خواهر گرامیمان سرکار خانم مستانه . ز از تهران عرضه داشته با مطلع اینکه «آیا خانمها مقصرند؟» لازم دیدم جهت ارائه پاره‌ای توضیحات وقت گرانبهایتان را بگیرم!

خواهر بزرگوار سرکار خانم . ز از تهران، ای کاش به‌جای اینکه به فکر نوشتن مطلبی می‌افتادید که برداشت دیگر هموطنان را در مورد مقصر بودن کسی (آقا، خانم و...) در امر ازدواج را بررسی کنید، کمی به خودتان و دختران و پسران همسن و سال خودتان می‌اندیشیدید. فکر می‌کنید آیا پسری که با دست تهی و به‌قول خود «تن نداری» به خواستگاری دختر مورد علاقه‌اش می‌رود در هراس لحظه‌ای نیست که مبادا همسرش از او توقع امری را داشته باشد که نتواند آن را اجابت کند؟ آیا فکر می‌کنید جوانان (توجه کنید عرض کردم جوانان) دوست ندارند بدور از هرگونه هیاهو و مشغله‌های روزمره زندگی در زیر یک سقف (ولو خانه پدری و یا استیجاری) با آرامش در کنار مونس خود با یکدیگر راه آینده خود را ترسیم کنند؟ آیا فکر می‌کنید که هیچ پسر و دختری علاقه‌مند آن نباشند که کوله‌بار سنگین زندگیشان را در راه خطر زندگی با یاری دیگری حمل کنند و به مقصد سعادت برسانند؟ این‌گونه افکار که شما در ذهن می‌پرورانید و بیان می‌کنید (منظور بحث ازدواج مجدد و مهریه) نه برای شما و نه برای کس دیگری چون من دلیل قابل قبولی برای شانه خالی کردن از ازدواج نیست. اگر هر جوانی بخواهد با پرداختن به این افکار و مسائل از خیر ازدواج بگذرد دیگر چه تضمینی برای سلامت من، شما و هزاران جوان در جامعه است؟ در هرحال بهتر است به‌جای پرداختن به این مسائل حاشیه‌ای که امکان وجود آن در زندگی هر شخصی ممکن است به‌فکر آن باشید که پسری که باهزار امید و آرزو زنگ خانه دختری را به صدا درمی‌آورد، به‌خاطر آن است که بنیان انسانیت را محکم کند.

برای شما و تمامی جوانان این مرز و بوم آرزوی موفقیت در زندگی را دارم.

الهی در دلهای ما جز تخم محبت مکار و بر جانهای ما جز الطاف و مرحمت خود منگار. الهی مرا ایده‌ای ده که از هر جهت بهشتی سازد.

○ برادر هموطن شما از تهران

■

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با عرض پوزش همیشگی به‌خاطر تاخیر در ارائه پاسخ به نامه‌های شما گرامیان:

○○○

احمد ناظم پور - آباده

در مورد کیفیت کالاهای ساخت ایران و سرگردانی مصرف‌کننده تا‌به‌حال چند بار صحبت کرده‌ایم، اما تا زمانی که مساله تصدی‌گری بخش دولتی و ایجاد فضای رقابتی در تولید حل نشود، فریاد ما به جایی نخواهد رسید. نامه شما پزشک عزیز را برای طرح به مسوول صفحه «ترازو» ارجاع دادم. موفق باشید.

کامبیز نورانی نیاکی - آمل

از ابراز لطف و محبت شما بسیار متشکرم. یک قطعه فتوکپی شناسنامه و عکس برایم بفرستید تا کارت خبرنگاری افتخاری شما صادر شود. موفق باشید.

ابوالفضل گلی - تهران

از اینکه مطالب مجله ما مورد توجه و پسند شما قرار گرفته خوشحالیم. انشاءالله شایسته اعتماد و محبت خوانندگان خوبی چون شما باشیم. شماره‌های موردنظر شما را در آرشیو نداشتیم.

م . بابایی - ساری

انتقادی را که نسبت به چاپ گزارش «جوکی‌های ساری» نوشته بودید به سرویس گزارش ارائه دادم تا مورد بررسی قرار گیرد.

ندا ایرانی - تهران

توصیه شما را در مورد تهیه گزارشی در مورد مؤسسات زیبایی و بهداشتی با مسوول صفحه گزارش درمیان گذاشتم. انشاءالله اقدام خواهد شد.

فاطمه دهقان نیری - کرج

از لطف شما ممنونم. از اینکه گزارش خانه هدایت اینهمه مورد توجه شما قرار گرفته خوشحالیم.

ابوالفضل صمدی رضایی

از خبر موفقیت «امیر باقرنیا» یکی از اقوام شما که با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده بسیار خوشحال شدم، اما لازم است خدمت شما و همه خوانندگان ارجمند عرض کنم که چاپ اسم و عکس شاگردان ممتاز از جمله امور مربوط به بخش آگهی‌هاست. امیدوارم خانواده و اقوام به ذکر همین نام برای تقدیر اکتفا کنند.

علی همتی - اسلام‌آباد غرب

ترجمه خوبی برایم فرستاده بودید که مورد استفاده قرار خواهد گرفت. از همکاری شما با مجله خودتان سپاسگزارم.

ش - حسین‌پور - تهران

صفحه قاصدک هفته بیشتر برای تشویق ذوق هنری دانش‌آموزان دبستانی است. نوجوانان و بزرگترها می‌توانند عرصه‌های دیگری را برای ذوق‌آزمایی تجربه کنند. شاد و پیروز باشید.

محمد فرزین - تهران

انتقاد شما را به آقای مهدیزاده منتقل کردم. از احساس مسوولیت و نکته‌سنجی شما هم متشکرم.

نورعلی آل‌مردان - دزفول

مطلب شما دراختیار مسوول صفحه ترازو قرار گرفت. از همکاری شما با مجله خودتان سپاسگزارم.

یک هفته، چندنگاه

محمد سروش

قانون اساسی، یک دغدغه عام

از روزی که لایحه تبیین اختیارات رئیس جمهوری مطابق وعده‌ای که آقای خاتمی داده بود تقدیم مجلس شد و مشخص گردید کارشناسان دولت و حقوقدانان تنظیم‌کننده لایحه مذکور چه مواردی را در متن آن برای عملی‌تر شدن انجام وظایف رئیس جمهوری پیش‌بینی کرده‌اند، موجی از واکنش‌ها فضای سیاسی کشور را فراگرفت. اینکه چنین موضوعی با توجه به اهمیت و تاثیر آن به رویدادی با ابعاد وسیع تبدیل شود، البته قابل پیش‌بینی بود؛ اما آنچه از مجموعه بازتابها جالب توجه است، اینکه محافل منتقد دولت (در همان سطحی که تاکنون اظهارنظر کرده‌اند) تا چندی پیش به مدافعان جدی آقای خاتمی تبدیل شده بودند؛ اما وقوع برخی رویدادها نظیر ارائه لوایح اصلاح قانون انتخابات و تبیین اختیارات رئیس جمهوری و روشن شدن اینکه آقای خاتمی علاوه بر امضای لوایح مذکور نسبت به تصویب و تایید نهایی آن از سوی شورای نگهبان مصر است، موجب شد محافل و نشریات جناح منتقد دولت معروف به محافظه‌کار سطح انتقادات خود را از نیروهای سیاسی هوادار دولت و اصلاحات به سطح رئیس دولت و شخص آقای خاتمی بالا ببرند. مروری بر وقایع پیرامونی این موضوع از حیث ارزیابی فضای کلی سیاسی کشور قابل توجه می‌باشد.

صبح روز سه‌شنبه دوم مهرماه ۱۳۸۱ در نخستین روز کاری مجلس پس از تعطیلات تابستانی **سیدمحمدعلی ابطحی** معاون پارلمانی و حقوقی رئیس جمهور در اقدامی برخلاف رویه معمول در تقدیم لوایح دولت و شاید به دلیل اهمیت موضوع متن «لایحه تبیین اختیارات رئیس جمهوری» را شخصاً جهت بررسی و تصویب تقدیم رئیس مجلس شورای اسلامی کرد. این لایحه که به منظور اجرایی‌تر کردن اصل ۱۱۳قانون اساسی تهیه و تنظیم شده، امکان عملی بیشتری دراختیار رئیس جمهوری قرار می‌دهد تا مسوولیت خود در «اجرای قانون اساسی» مندرج در اصل ۱۱۳ را تحقق بخشند.

یک روز پیش از ارائه لایحه مذکور به مجلس، آقای خاتمی در آیین بازگشایی مدارس گفته بود: «مبنای لایحه تبیین اختیارات رئیس جمهوری اجرای دقیق‌تر و جدیتر قانون اساسی در جامعه است.»

حق نظارت رئیس جمهور

معاون حقوقی و پارلمانی رئیس جمهور پس از تقدیم لایحه مذکور به مجلس در جمع خبرنگاران به این نکته اشاره کرد که: «نص قانون اساسی در مورد حق نظارت رئیس جمهور بر نحوه اجرای قانون اساسی، صریح است؛ ولی در یکی، دو سال گذشته، عده‌ای حتی حق تذکر و اخطار برای رئیس جمهور را انکار کردند. این برخوردها رئیس جمهور را واداشت که لایحه‌ای برای بیش از پیش روشن شدن موضوع، تقدیم مجلس کند تا به این وسیله جلوی نقض قانون اساسی را بگیرد.»

حجت‌الاسلام کروبی رئیس مجلس هم پس از دریافت لایحه تبیین اختیارات رئیس جمهوری اظهار داشته است: «رئیس جمهور به این نتیجه رسیده است که پیشبرد بهتر امور و اجرای دقیق‌تر قانون اساسی، نیاز به تصویب این لایحه و نیز لایحه اصلاح قانون انتخابات توسط مجلس دارد.»

دکتر سیدمحمدرضا خاتمی نایب رئیس مجلس و برادر رئیس جمهوری نیز پس از ارائه لایحه تبیین اختیارات رئیس جمهور به مجلس هدف از لوایح جدید را «دور شدن از بحران» بیان کرد و اظهار داشت: «هدف رئیس جمهور این است که برای مشکلات راه‌حل قانونی پیدا شود و مساله بحران بستگی به برخورد طرف مقابل دارد. اگر آنها بخواهند کار را به تنش بکشانند، چاره‌ای جز کنار کشیدن ندارند.»

گذشته از اظهارات اولیه در مجلس که نسبت به این لایحه ابراز شد، بازتابهای موضوع در روزهای پس از آن در جناح مقابل به حدی زیاد و گاه صریح و تند بود که فضای کلی سیاسی کشور را تحت تاثیر قرار داد.

پیش از اشاره به این بازتابها نگاهی به محتوای لایحه تقدیمی رئیس جمهور می‌تواند زمینه بهتری برای ارزیابی و قضاوت درخصوص نگاههای مختلف در این موضوع فراهم آورد.

در مقدمه توجیهی این لایحه، ضمن اشاره به اصل ۱۱۳ قانون اساسی که در کنار قرار دادن ریاست قوه مجریه برای رئیس جمهور (جز در اموری که مستقیماً به رهبری مربوط می‌شود) دو شأن «بالاترین مقام رسمی کشور» و «مسوولیت اجرای قانون اساسی» را نیز قائل شده، آمده است:

«فصل دوم قانون تعیین حدود و وظایف و اختیارات ریاست جمهوری مصوب سال ۱۳۶۵ مجلس شورای اسلامی تحت عنوان «مسوولیت رئیس جمهور در اجرای قانون اساسی» تا حدی نحوه اجرای این مسوولیت را برای رئیس جمهور تعیین کرده، ولی ضمانت اجرایی برای تشخیص رئیس جمهور و یا پیامدهای عدم توجه به اخطار و تذکر قانون اساسی رئیس جمهوری شخصاً پیش‌بینی نشده» است؛ لذا این لایحه به منظور پر کردن این خلاء، قانونی تهیه و تقدیم شده است. فصل دوم قانون تعیین حدود و وظایف و اختیارات ریاست جمهوری مصوب سال ۱۳۶۵ مسوولیت رئیس جمهور را طی چهار ماده تشریح کرده است.

براساس ماده ۱۳ «رئیس جمهور از طریق نظارت، کسب اطلاع، بازرسی، پیگیری، بررسی و اقدامات لازم مسوول اجرای قانون اساسی می‌باشد.»

از آنجا که تجربه عملی در چند سال اخیر نشان داده صراحت این ماده قانونی در حدی نیست که رئیس جمهور بتواند به استناد آن جلوی موارد نقض قانون اساسی را بگیرد در لایحه پیشنهادی دولت پیش‌بینی شده که به ماده ۱۳ مواردی اضافه شود از جمله اینکه رئیس جمهور هیاتی را متشکل از افراد صاحب نظر در امور حقوقی و اجرایی به نام هیات پیگیری و نظارت بر اجرای قانون اساسی تشکیل می‌دهد و «کلیه دستگاههای حکومتی موظفند با هیات منصوب از سوی رئیس جمهوری همکاری لازم را نموده، به مکاتبات هیات در ارتباط با قانون اساسی و چگونگی اجرا یا نقض آن در اسرع وقت مناسب، حداکثر ظرف مدت دو ماه از تاریخ وصول، پاسخ لازم را همراه با توضیحات کافی ارائه داده و کلیه اطلاعات، اسناد و مدارک درخواست شده را دراختیار هیات قرار دهند و امکان بازرسی را فراهم نمایند.»

از آنجا که پیش‌بینی شده از این قانون ممکن است تخطی صورت گیرد، در تبصره ماده ۱۳ آمده که متخلف «در صورت اثبات تخلف به سه ماه تا یک سال انفصال از خدمات دولتی محکوم خواهد شد.»

نقض قانون

در قانون مصوب سال ۱۳۶۵ مجلس درخصوص حدود اختیارات رئیس جمهور ماده ۱۴ شرایطی را بیان می‌کند که پیامد توقف یا عدم اجرای قانون اساسی» می‌باشد.

این ماده به شکلی که در زیر می‌آید، در لایحه پیشنهادی دولت اصلاح و تکمیل شده و پیامدهای «توقف، نقض و یا عدم اجرای قانون اساسی» در آن ذکر شده است:

«در صورت توقف، نقض یا عدم اجرای اصلی از اصول قانون اساسی رئیس جمهوری در اجرای وظایف خویش تصمیمات و اقدامات انجام شده برخلاف قانون اساسی، مراتب را به اطلاع بالاترین

«پس از مقام رهبری رئیس جمهوری عالیترین مقام رسمی کشور است و مسوولیت اجرای قانون اساسی و ریاست قوه مجریه را جز در مواردی که مستقیماً به رهبری مربوط می‌شود، برعهده دارد.»

مقام مسوول مربوطه در هریک از قوا و نهادهای حکومتی برساند و علت توقف، نقض و یا عدم اجرا را خواستار گردد. مقام مسوول موظف است در اسرع وقت مناسب، حداکثر ظرف مدت دو ماه پاسخ خود را مشروحاً و با ذکر دلیل به اطلاع رئیس جمهور برساند. در صورتی که پس از بررسی و تشخیص رئیس جمهوری، توقف یا نقض یا عدم اجرای همچنان ثابت باشد، رئیس جمهور نسبت به اجرای اصل یا اصول مربوطه و رفع عوارض ناشی از تخلف اقدام لازم را معمول و از جمله دستور توقف تصمیمات و اقدامات انجام شده برخلاف قانون اساسی را صادر می‌نماید و پرونده امر را برای تعقیب متخلف به مراجع صالح اداری و قضایی ارسال می‌دارد.»

از آنجا که در قانون قبلی ضمانت اجرای دقیق و مطمئنی برای عملی شدن تشخیص رئیس جمهوری در موارد توقف و عدم اجرای قانون اساسی پیش‌بینی نشده بود، در لایحه پیشنهادی دولت ضمن آنکه «نقض قانون اساسی» نیز به موارد مورد رسیدگی و پیگیری رئیس جمهور اضافه شده، تبصره‌ای پیش‌بینی شده که به استناد آن رئیس جمهور می‌تواند دستور توقف نقض قانون اساسی را صادر نماید. در این تبصره آمده است:

«در صورتی که به تشخیص رئیس جمهوری پس از بررسیهای کارشناسی از جمله کسب نظر هیات پیگیری و نظارت بر اجرای قانون اساسی، تصمیم قضایی صادره از سوی مراجع قضایی، مغایر قانون اساسی باشد، رئیس جمهور درخواست نقض آن را به شعبه‌ای خاص در دیوان عالی کشور متشکل از یک رئیس و دو مستشار به انتخاب هیات عمومی دیوان عالی کشور که همگی دارای پایه قضایی باشند، ارجاع می‌دهد. رسیدگی توسط قضات شعبه مزبور انجام و نظر اکثریت قضات ملاک عمل خواهد بود. در تبصره مذکور همچنین قید شده که هنگام رسیدگی هیاتی مرکب از سه حقوقدان به انتخاب مجلس شورای اسلامی و سه حقوقدان به انتخاب هیات وزیران در جلسه حضور خواهند داشت و نظرات خود را ارائه می‌دهند.»

پیش‌بینی ارجاع پرونده‌های مربوط به نقض قانون اساسی به شعبه‌ای از دیوان عالی کشور در لایحه دولت به این دلیل صورت گرفته تا پاسخ منتقدانی که این‌گونه اقدامات رئیس جمهور را منافی با استقلال قاضی و اصل استقلال قوا می‌دانند، داده شود.

حجت‌الاسلام ابطحی معاون حقوقی و پارلمانی رئیس جمهور نیز در این زمینه گفته است: «در مواردی که حکم قضایی صادر شده، پیش‌بینی شده که رئیس جمهور دستور توقف بدهد؛ اما بعد از این دستور، چون رئیس جمهور نمی‌تواند یک حکم قضایی را نقض کند، شعبه‌ای در دیوان عالی کشور شامل یک رئیس دادگاه، دو مستشار با رتبه ۱۱ قضایی، سه حقوقدان به انتخاب مجلس و سه حقوقدان به انتخاب دولت پیش‌بینی شده تا موارد نقض را بررسی کنند.»

ارائه لایحه تبیین اختیارات رئیس جمهوری که محتوای آن بیان شد، از همان روز نخست با واکنش‌های منفی و صریح جناح منتقد دولت مواجه شد و افراد فعال سیاسی همراه با رسانه‌های مکتوب آن جناح به اظهارنظر در این باب پرداختند.

روزنامه **کیهان** به عنوان یکی از روزنامه‌های صریح در این زمینه ضمن طرح دیدگاههای مخالف لایحه و پوشش خبری آنها طی سرمقاله‌ای با عنوان **«قدرت مطلقه جناب پرزیدنت»** به اخذ و مخالفت با لایحه دولت پرداخت و از جمله نوشت: «بهانه‌ای که برای لایحه اخیر تراشیده شده، اصل ۱۱۳ قانون اساسی است که به موجب آن "پس از مقام رهبری رئیس جمهوری عالیترین مقام رسمی کشور است و مسوولیت اجرای قانون اساسی و ریاست قوه مجریه را جز در مواردی که مستقیماً به رهبری مربوط می‌شود، برعهده دارد." ملاحظه می‌شود که رئیس جمهور مسوول اجرای قانون اساسی است، مگر در اموری که مستقیماً به رهبری مربوط می‌شود.

به این ترتیب و طبق این اصل، اجرای قانون اساسی دست‌کم در قوه قضاییه و نیروهای مسلح هیچ ربطی به رئیس جمهور ندارد. این روزنامه در جایی دیگر از «یادداشت روز» خود این ادعا را مطرح کرد که: «در این لایحه هیچ مقامی نمی‌تواند رئیس جمهور را به خاطر نقض قانون اساسی حتی در حوزه قوه مجریه مؤاخذه کند.»

کارنامه رئیس جمهور؟

روزنامه **رسالت** هم یک روز پس از تقدیم لایحه دولت سرمقاله‌ای را به قلم سردبیر خود به موضوع «اجرای قانون اساسی و اختیارات» اختصاص داد و نوشت: «رئیس جمهور در اصل ۱۲۱ سوگند یاد کرده است پاسدار مذهب رسمی و نظام جمهوری اسلامی و قانون اساسی باشد. طی چند سال گذشته هجوم به مذهب کشور و اساساً دین و نظام و همچنین قانون اساسی بی‌سابقه بوده است. کارنامه دولت و رئیس جمهور در این باره چیست؟ چه کسی باید به این کارنامه نمره مثبت و منفی و یا اساساً ارزیابی بدهد؟»

موج بازتابها و واکنش‌ها در جناح منتقد دولت همچنان ادامه دارد و روزنامه‌ها و افراد فعال آنان به ابراز نظر که نوعاً در مخالفت با لایحه دولت است، می‌پردازند. در این میان اعلام حمایت و دفاع قاطع آقای خاتمی سه روز پس از تقدیم لایحه به مجلس جالب توجه است. موضوعی که در هیچ‌یک از لوایح و مصوبات دولت تاکنون سابقه نداشته است.

ایشان در نشستی که با شورای هماهنگی جبهه دوم خرداد داشت گفت: «من سه سال پیش درباره اجرای قانون اساسی اعلام کردم: در وضعیت فعلی امکان نظارت بر اجرای صحیح آن مقدور نیست، لذا باید راهکار قانونی که این اختیارات را تبیین کند، فراهم شود.»

موج رد و قبول و اظهارات موافق و مخالف در مورد تبیین لایحه اختیارات و وظایف رئیس جمهور در کنار لایحه اصلاح قانون انتخابات همچنان ادامه دارد و فضای سیاسی کشور از این مجادلات لفظی و قلمی و مباحثات نظری و سیاسی داغ و ملتهب است و بعید می‌نماید تا مدتها از التهاب موضوع کاسته شود.

تیتر یک

□ پیام مقام معظم رهبری در تجلیل از شهدای انقلاب و جنگ (همشهری جمعه ۸۱/۷/۵)

□ در بیست و دومین سالگرد تجاوز نظامی عراق به ایران: نسل سوم خواهان افشای ناگفته‌های جنگ (مردم‌سالاری ۸۱/۶/۳۱)

□ برای همکاری در جنگ علیه عراق، ترکیه ۱۰ میلیارد دلار از آمریکا دریافت می‌کند (آفتاب یزد ۸۱/۶/۳۱)

□ آیت‌الله صانعی در سخنرانی آغاز سال تحصیلی حوزه‌های علمیه: بی‌حرمتی به اساتید و دانشجویان دانشگاهها خیانت به اسلام است (همبستگی ۸۱/۶/۳۱)

□ تانکهای اسرائیل در ۱۰ متری اتاق عرفات (انتخاب ۸۱/۶/۳۱)

□ پاسخهای هوشمندانه مردم به یک نظرسنجی درباره روابط خارجی ایران، مردم ایران: مذاکره با آمریکا، آری. اعتماد به کاخ سفید، نه (اعتماد ۸۱/۷/۱)

□ معاون اجتماعی قوه قضاییه: زندانها به آموزشگاه جرم تبدیل شده است (آفتاب یزد ۸۱/۷/۱)

□ برای دفاع از کشور در مقابل متجاوزان نیروهای مسلح هم‌قسم شدند (سیاست روز ۸۱/۷/۱)

□ گزارش «ایران» از وضعیت هواپیمایی کشوری (ایران ۸۱/۷/۱)

□ لایحه تبیین اختیارات رئیس جمهوری امروز به مجلس می‌رود (همشهری ۸۱/۷/۲)

□ هاشمی رفسنجانی در آستانه ارائه لوایح تبیین اختیارات رئیس جمهوری به مجلس: پیشداوری در مورد لوایح رئیس جمهوری حدس و گمان است (صدای عدالت ۸۱/۷/۲)

□ گفت‌وگوی سخنگوی وزارت امور خارجه با انتخاب، پایان تنش‌ها، ایران سفیر انگلیس را پذیرفت (انتخاب ۸۱/۷/۲)

□ وزیر انرژی اتمی روسیه خبر داد: مسکو کار نیروگاه اتمی بوشهر را هرگز متوقف نمی‌کند (جام جم ۸۱/۷/۲)

□ فشار بی‌سابقه آمریکا به سازمان ملل برای صدور مجوز حمله به عراق (جمهوری اسلامی ۸۱/۷/۳)

□ در جلسه سران سه قوه اتخاذ شد، تصمیم تازه برای مبارزه با مفاسد اقتصادی (قدس ۸۱/۷/۳)

□ به منظور نظارت بر اجرای قانون اساسی در لایحه دولت پیشنهاد شده است، اختیارات رئیس جمهور مطلق، عام و بدون قید (رسالت ۸۱/۷/۳)

□ اکثریت مجلس و صاحب‌نظران از لایحه تقدیمی رئیس جمهور حمایت کردند، پیشنهاد دولت: انفصال از خدمت برای متخلفان از قانون اساسی (آفتاب یزد ۸۱/۷/۳)

□ لایحه اصلاح قانون چک تقدیم مجلس شد (همشهری ۸۱/۷/۴)

□ دفاع رئیس کل دادگستری تهران از تشکیل حفاظت اطلاعات قوه قضاییه (حیات نو ۸۱/۷/۴)

□ براساس تصمیم مجلس شورای اسلامی، «پول» ملاک نامزدی در انتخابات شوراها شد (سیاست روز ۸۱/۷/۴)

□ نتیجه پنج ماه پیگیری ابرار: وزارت امور خارجه اعلام هزینه سفرهای خارجی مسوولان مغایر امنیت کشور است (ابرار ۸۱/۷/۴)

□ رهاسازی ۲۰ هزار کودک خیابانی در شهر تهران (حیات نو جمعه ۸۱/۷/۵)

□ به مناسبت روز جهانی پاکسازی کوهها البرز بدون زباله (ایران جمعه ۸۱/۷/۵)

ایران در رادیوهای بیگانه

بحث اختیارات رئیس جمهوری اسلامی ایران که چند هفته پیش در مصاحبه مطبوعاتی وی با خبرنگاران داخلی و خارجی مطرح شد، تحویل لایحه آن به مجلس، دوباره مورد توجه رادیوهای خارجی قرار گرفت.

این موضوع در روزهای آینده با توجه به مواضع موافقان و مخالفان شدت بیشتری خواهد گرفت.

رادیو صدای اسرائیل در گزارشی در این مورد اعلام کرد: «دو هفته پس از آنکه خاتمی دریک کنفرانس مطبوعاتی فاش ساخت که قصد دارد برای گسترش اختیارات خود و گرفتن برخی صلاحیت‌های اجرایی لایحه‌ای به مجلس تسلیم کند. این لایحه به رئیس مجلس ارائه گردیده؛ ولی بسیاری از ناظران بعید می‌دانند که شورای نگهبان آن را مورد تصویب قرار دهد؛ زیرا هدف از این لایحه افزایش اختیارات عملی رئیس جمهوری برای محدود ساختن یکه‌تازیهای قوه قضاییه و برخی دیگر از نهادهای حکومتی است.»

در این باره **رادیو بی.بی.سی** در برنامه جام جهان‌نما این مساله را مورد بررسی قرار داد و اعلام کرد: «خاتمی لایحه‌ای را به مجلس داده که هدف از آن افزایش اختیارات اوست. این دومین پیشنهادی است که اصلاح‌طلبان امیدوارند با اجرای آن راه برای اجرای تغییراتی که محافظه‌کارانی که دارای پست‌های با قدرتی هستند و عمدتاً مانع اجرای آن شوند، هموار شود.»

در این گزارش که توسط **جیم میور** خبرنگار **بی.بی.سی** در تهران تهیه شده، آمده است: «لایحه جدید به رئیس جمهوری این اختیار را می‌دهد که در صورت همسو نبودن اقدام مقامات رسمی با قانون اساسی به آنها هشدار دهد و اقداماتی را درباره آن انجام دهد. رئیس جمهوری ایران نسبت به اینکه هشدارهای قانونی او برای مسائل به مقامات قضایی تا حدود زیادی نادیده گرفته می‌شود، به‌طور فزاینده‌ای مایوس و ناامید شده است.»

در ادامه این گزارش بر این امر تاکید شده که: «خاتمی همیشه گفته است که اگر روند اصلاحات با مانع روبرو شود، از قدرت کناره‌گیری خواهد کرد؛ به همین منوال در بین نمایندگان مایوس طرفدار اصلاحات هم به‌طور فزاینده‌ای سخن از کنار کشیدن از نظام موجود و واگذاری همه امور به دست اقلیت تندرو به میان آورده است.»

از آنجا که این لایحه از اهمیت به‌سزایی برخوردار است و بیانگر چالش اصلاح‌طلبان و تمامیت‌خواهان می‌باشد، رادیو صدای **آمریکا** نیز به نقد و بررسی آن پرداخته است. این رادیو در تحلیلی اعلام کرد: «خاتمی از مجلس شورای اسلامی خواهان افزایش اختیارات ریاست جمهوری شده و با این اقدام عملاً قدرت محافظه‌کاران تندرو و رقیب را به چالش فراخوانده است. طرفداران خاتمی می‌گویند در لایحه جدید، اختیارات رئیس جمهوری شفاف شده و به وی این امکان را می‌دهد که به اصلاحات سیاسی وعده داده شده به مردم جامه عمل بپوشاند.»

به گفته **رادیو صدای آمریکا** «رئیس جمهوری اخیراً هشدار داده که اگر شورای نگهبان این لوایح را رد کند، مساله اختیارات را به همه‌پرسی خواهد گذاشت. وی همچنین گفته است در صورت مخالفت با اختیارات خواسته شده، از مقام خود استعفا خواهد کرد.»

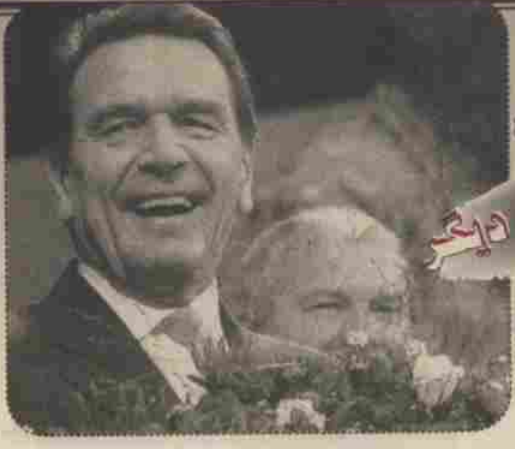

نگاهی به انتخابات پارلمانی آلمان

شرودر برای ۴ سال دیگر

○ حسن فتحی

آلمان که روزگاری صحنه اصلی جنگ سرد بین دو ابرقدرت بود و بارها تا آستانه جنگ پیش رفت، در سالهای گذشته خصوصاً پس از یکپارچگی این کشور، آرامش خود را به دست آورده و در موقعیت مطلوبی در اروپا و جهان قرار گرفته است.

آلمان که آغازگر دو جنگ اول و دوم جهانی در نیمه نخست قرن بیستم بود و از هر دو جنگ نیز با شکست خارج شد، تصور نمی‌کرد که روزگاری به وحدت دست یابد و شمال و جنوب آن که پس از جنگ جهانی دوم با دیوارها و بلوکهای سیمانی و سیمهای خاردار از هم جدا شده بود، یکپارچه شده و متحد گردد.

آلمان پیش از اتحاد و یکپارچگی توسط ۴ قدرت برتر جنگ اداره می‌شد و خصوصاً شهر برلین در اختیار این قدرتها که شامل **آمریکا، انگلیس، فرانسه و شوروی** می‌شد، قرار داشت. به همین دلیل اگر چه در شرق آلمان که در کنترل کمونیست‌ها بود برلین پایتخت محسوب می‌شد، ولی در غرب پایتخت از برلین اشغالی به «بن» انتقال یافته بود که پس از یکپارچگی دو آلمان و بازسازی شهر برلین، مجدداً پایتخت به محل پیشین خود بازگشت.

آلمان با وجود اینکه پس از چندین دهه به وحدت دست یافته و به عنوان یک قدرت سیاسی و اقتصادی در جهان و خصوصاً اروپا مطرح شده، ولی هنوز با برخی محدودیت‌ها مواجه است که به ارث رسیده از دو جنگ جهانی نیمه قرن بیستم می‌باشد. به همین دلیل این کشور کوشیده در عوض رشد در زمینه‌های تسلیحاتی و یا نظامی در دیگر امور پیشرفت کند و به موفقیت‌های کلانی دست یابد که همین امر سبب گردید به یک قطب قدرتمند اقتصادی و سیاسی خصوصاً در اروپا تبدیل شود.

آلمان از کشورهایی بوده که همیشه داعیه رهبری و استقلال اروپا را داشته و همراه با فرانسه در این راستا قدم برداشته است؛ به طوری که امروزه از سردمداران وحدت و یکپارچگی اروپا بوده و در راه استقلال این قاره تلاش می‌کند.

آلمان که سالها امپراتوری بود، در فاصله دو جنگ جهانی به حکومت جمهوری روی آورد و در این کشور جمهوری اعلام شد. اگر چه جمهوری مزبور چندان قدرتمند نبود و استحکام کافی نداشت به طوری که در مقابل نازیها شکست و عقب‌نشینی کرد؛ اما پس از سقوط نازیها و فروپاشی **رایش سوم**، بار دیگر در این کشور جمهوری حاکم شد که در آن قدرت واقعی در دست صدراعظم است و رئیس جمهور یک مقام تشریفاتی به شمار می‌رود.

در فاصله سالهای پس از جنگ جهانی دوم که آلمان تحت فشارهای مختلف قرار داشت و دوپاره بود، غرب آن از موقعیت بهتری نسبت به شرق برخوردار بود و در حقیقت زبان‌گویای این سرزمین محسوب می‌شد. در این ایام که تا آخرین سالهای قرن بیستم به طول انجامید، شرق آلمان که در دست کمونیست‌ها بود و توسط عوامل **کرملین** اداره می‌شد، از اهمیت و جایگاه خاصی در جهان اروپا برخوردار نبود و در حاشیه قرار داشت. پس از اتحاد و یکپارچگی نیز ضمن اینکه آلمان گامهای اساسی برای حفظ جایگاه واقعی خود برداشت، در زمینه داخلی نیز به فکر سازندگی افتاد و تلاش کرد شرق عقب‌مانده را به حدی رشد دهد و متحول سازد تا به غرب پیشرفته برسد. همین مساله تا حدودی بر اقتصاد این کشور تاثیر منفی بر جای گذارد و سبب بروز تنشهایی میان شرق و غرب شد. اما در سایه برنامه‌ها و تلاشهایی که صورت گرفت اوضاع بهتری فراهم گردید. به طوری که امروزه آلمان از موقعیت بهتری در میان کشورهای اروپایی برخوردار شده است.

در این کشور احزاب بسیاری با دیدگاههای مختلف فعالیت می‌کنند. برخی از این حزبها در زمانی که قدرت در دست نازی‌ها بود، با موانع و مشکلات بسیاری مواجه بودند، اما پس از آن، شرایط بهتری برای فعالیت فراهم شد؛ ولی در میان آنها، دو حزب **سوسیال دمکرات و دمکرات مسیحی** از قدرت و جایگاه ویژه‌ای برخوردار هستند که همین مساله سبب گردیده این احزاب به صورت متناوب قدرت را در دست داشته و بر آلمان حکومت کرده‌اند. به طوری که در سال ۱۹۹۸ پس از ۱۶ سال حاکمیت دمکرات مسیحی‌ها، قدرت به سوسیال دمکرات‌ها سپرده شد و **گرهارد شرودر** به عنوان صدراعظم به قدرت رسید.

البته طی این سالها دولتها عمدتاً ائتلافی بوده و از ائتلاف حداقل دو حزب تشکیل شده بودند. در زمان دمکرات مسیحی‌ها ائتلاف با لیبرال و دمکراتها که حزب گنشر - وزیر خارجه پیشین آلمان - بوده، تشکیل شد. سوسیال دمکراتها نیز با سبزها دست به ائتلاف زدند و به تشکیل دولت اقدام کردند.

اگرچه در زمان اتحاد دو آلمان، قدرت در دست راستهای میانه بود و **هلموت کهل** صدراعظم این کشور بود، اما آنها در انتخابات سال ۱۹۹۸ شکست را پذیرا شدند و ناگزیر به کناره‌گیری از قدرت گردیدند. در این سال ائتلاف سبزها و سوسیال دمکراتها به قدرت رسید؛ اما مساله‌ای که بین همه برای دمکرات مسیحی‌ها مشکل‌آفرین گردیده و هنوز هم بر روی

این حزب سایه انداخته، رسوایی مالی هلموت کهل - صدراعظم پیشین - می‌باشد که سبب گردید او در داخل حزبش نیز با انتقادهای شدیدی مواجه شود.

در انتخابات چندی پیش نیز در شرایطی که ائتلاف راستهای میانه سعی داشت شعارهایی متفاوت و مترقیانه بدهد، مشکلی که هلموت کهل سالها قبل به وجود آورده بود، مانعی بر سر راه این ائتلاف ایجاد کرد و مانع دستیابی مجدد آنها بر قدرت شد. در حالی که آنها رقابت سختی با سوسیال دمکراتها داشتند و تا آخرین دقایق نیز پیروز واقعی انتخابات مشخص نشده بود.

رقابت اصلی این بار نیز میان چپها و راستهای میانه بود. چپها که در چهار سال گذشته قدرت را در دست داشتند، بر صدرات گرهارد شرودر تاکید می‌کردند و می‌خواستند برای ادامه برنامه‌های خود او را مجدداً در راس قدرت بگذارند و در سوی دیگر نیز راستهای میانه در تلاش بودند قدرت را از دست چپها درآورند و به **ادموند اشتویبر** بسپارند.

انتخاب صدراعظم و دولت در آلمان به صورت غیرمستقیم صورت می‌گیرد: به این ترتیب که هر حزب و یا جناحی توانست اکثریت پارلمانی را از آن خود کند، به تشکیل دولت اقدام نماید و نبض حکومت را در دست می‌گیرد.

انتخابات اخیر پانزدهمین انتخابات سراسری آلمان پس از جنگ جهانی دوم و فروپاشی رایش سوم می‌باشد. همچنین چهارمین انتخابات این کشور پس از وحدت شرق و غرب آلمان بود. در ۳ انتخابات قبلی دو انتخابات را راست‌های میانه برنده شدند و فقط دریک انتخابات چپ‌ها توانستند رقیب را از میدان خارج سازند. راست‌ها در سال ۱۹۹۸ که در انتخابات شکست خوردند و ناگزیر به کناره‌گیری شدند به مدت ۱۶ سال قدرت را در دست داشتند. رقابت اصلی در این انتخابات بین ائتلاف سوسیال دمکرات‌ها و سوسیال مسیحی‌ها بود و ۶۱/۲ میلیون نفر از واجدان شرایط باید برای انتخاب یکی از آنها به پای صندوق‌های رای می‌رفتند.

مساله عراق مهمترین محور مبارزات انتخاباتی آلمان بود

حزب سبزها توانست پیروزی جناح حاکم را تثبیت کند

رقابت انتخاباتی بسیار سخت و سنگین بود و از آنجا که نظرسنجی‌ها فاصله دوجناح را کم برآورد کرده بودند، هریک از طرفین سعی داشت درآخرین دقایق نیز به گونه‌ای حرکت کند تا رقیب را یک قدم به شکست نزدیکتر سازد. به همین دلیل ادموند اشتویبر در پای صندوق‌های رای اعلام کرد: «من مدت‌ها بود که منتظر چنین روزی بودم و مطمئن هستم که در این روزها پیروز خواهیم شد.»

گرهارد شرودر نیز پس از انداختن رای خود به صندوق اعلام کرد: «همیشه درچنین موقعی دچار هیجان می‌شوم.»

مبارزات انتخاباتی در آلمان درحقیقت این بار بیش از این که جنبه داخلی داشته باشد، وضعیت بین‌المللی پیدا کرده بود و تحت‌الشعاع مساله عراق و آمریکا قرار داشت؛ زیرا هریک از دو جناح سعی داشت موضعی علیه آمریکا در این جنگ بگیرد و نشان دهد که مخالف حمله آمریکا به عراق می‌باشد. زیاده روی در این مساله نهایتاً به نارضایتی واشنگتن از برلین انجامید و روابط دو کشور را به سوی سردی سوق داد.

یکی از دلایل فشردگی مبارزات انتخاباتی، رقابت تنگاتنگ دو جناح بود که از سال ۱۹۴۵ به نظر بی‌سابقه می‌رسید. دو مساله در مبارزات انتخاباتی آلمان بیش از همه توجه عمومی را به خود جلب کرده بود که شامل مشکل بیکاری و اقتصادی، سیل اخیر در آلمان و وضعیت عراق بود.

در همین حال حزب سبزها به رهبری **یوشکا فیشر** شعارهای متفاوتی می‌داد و توانست به موفقیت قابل توجهی دست بیابد. سبزها بر حمایت از مصرف‌کننده و قطع استفاده از انرژی اتمی در ۲۰ سال آینده تاکید داشتند.

مواضع ضدآمریکایی و ضدجنگ شرودر به مذاق آمریکایی‌ها خوش نیامد و واکنش منفی آنها را درپی داشت. به طوری که **دونالد رامسفلد** وزیر دفاع این کشور صراحتاً صدراعظم آلمان را متهم کرد که روابط دو کشور را در تبلیغات انتخاباتی مسموم کرده است. وی گفت: «شیوه‌ای که شرودر در پیش گرفت، هرگز مفید نبود و به مسموم شدن روابط بین آلمان و آمریکا منجر شد.»

دو مساله دیگری که بیش از همه این روابط را خدشه‌دار کرد، سخنان وزیر دادگستری و رهبر فراکسیون سوسیال دمکرات‌ها در مجلس آلمان (بوندشتاگ) بود. **خانم گملین** وزیر دادگستری آلمان طی سخنانی جورج بوش رئیس جمهوری آمریکا را به هیتلر تشبیه کرد. اگرچه خانم گملین بعداً اعلام کرد که «آمریکایی‌ها دچار سوءتفاهم شده‌اند» اما حذف او از دولت نشان از این واقعیت دارد که شرودر درصدد نیست بحران را ادامه دهد و در تلاش است تا رابطه با واشنگتن را بهبود بخشد؛ به همین دلیل پس از اعلام پیروزی جناح سوسیال دمکرات‌ها و سبزها سفری به انگلستان کرد و از **تونی‌بلر** نخست‌وزیر این کشور خواست در راه بهبود رابطه آلمان و آمریکا تلاش کند. مساله دیگر اظهارنظر اشتیگلر - رهبر فراکسیون سوسیال دمکرات‌ها در پارلمان - بود که بوش را به امپراتوران روم قدیم و آمریکا را به امپراتوری روم تشبیه کرده بود.

این مسائل لطمه‌ای اساسی به روابط دو کشور زد. سوسیال دمکرات‌ها پیروزی در این انتخابات را مدیون سبزها هستند که توانستند ۵۵ کرسی پارلمان را به دست آورند و متحد خود را از شکست برهانند؛ به این دلیل که این ائتلاف فقط با اکثریت ۹ کرسی توانستند اکثریت پارلمان را از آن خود کنند. سبزها که در مجلس قبلی ۶/۷ درصد آرا را داشتند، با ۱/۹ درصد رشد توانستند ۸/۶درصد را به دست آورند. در حالی که آرای سوسیال دمکراتها ۱۲درصد کمتر از قبل شد.

شرودر پس از پیروزی اعلام کرد: «ما اوقات سختی را پشت سر گذاشتیم! اما به کمک هم موفق خواهیم شد.» ■

شما و جهان سیاست

زهره خلیل‌پور از: بابل

رؤسای جمهوری آمریکا از چه احزابی بودند؟

○ آمریکا سالها مستعمره انگلستان بود. در اواخر قرن پانزدهم میلادی شناخته شد و اگرچه قدرت اصلی در دست انگلیسی‌ها بود، ولی فرانسویان و اسپانیاییها نیز بخشهایی از آن را در اختیار داشتند.

انگلیسی‌ها اولین مهاجرنشین دائمی را در سال ۱۶۰۷ در «جیمزتاون» ایجاد کردند. مهاجرت و یا در حقیقت ورود بردگان سیاه به این سرزمین از سال ۱۶۱۹ آغاز شده، به طوری که میلیونها آفریقایی به عنوان برده در آمریکا به کار گرفته شدند. رقابت بین مهاجرنشینان به جنگ میان آنها انجامید، ولی در این میان گروهی نیز وجود داشتند که خواستار استقلال بودند. در همین راستا در سال ۱۷۷۶ اعلامیه استقلال آمریکا از سوی کنگره‌ای در فیلادلفیا صادر شد.

جنگ استقلال با انگلیسی‌ها به فرماندهی جورج واشنگتن در ۱۹آوریل ۱۷۷۵ با نبردهای کنکورد و لگسینگتون آغاز شد و در سال ۱۷۸۳ پس از شکست انگلیسی‌ها در نبرد کارولینا به پایان رسید. عاقبت انگلیسی‌ها به موجب پیمان پاریس که در سال ۱۷۸۳ به تصویب رسید، استقلال آمریکا را به رسمیت شناختند.

در سال ۱۷۸۷ قانون اساسی آمریکا به تصویب رسید و در سال ۱۷۸۹ جورج واشنگتن به عنوان اولین رئیس جمهور قدرت را در دست گرفت.

در آمریکا دو حزب قدرتمند دمکرات و جمهوریخواه وجود دارند که پیوسته قدرت را در دست دارند، اگرچه احزاب دیگری هم در این کشور فعال هستند، ولی تاکنون نه تنها نتوانسته‌اند قدرت را در دست بگیرند، بلکه از قدرت چندانی نیز در این کشور برخوردار نیستند. برای مثال ۸سال قدرت در دست دمکراتها بود و بیل کلینتون از این حزب رئیس جمهور بود ولی در آخرین انتخابات جمهوریخواه به پیروزی رسید، و جورج بوش توانست قدرت را در دست بگیرد.

در آمریکا، انتخاب رئیس جمهور و معاون وی همزمان صورت می‌گیرد و آنها باید از یک حزب باشند.

جورج بوش که پدرش نیز پیش از کلینتون رئیس جمهوری آمریکا بود، چهل وسومین رئیس جمهور آمریکا می‌باشد. از زمانی که جورج واشنگتن به عنوان اولین رئیس جمهور به قدرت رسید تا زمان جورج بوش پسر چندین رئیس جمهوری آمریکا ترور شده و به قتل رسیده‌اند که آخرین آنها جان‌اف کندی می‌باشد.

حزب جمهوریخواه آمریکا در حقیقت پیش از جنگ داخلی این کشور یا جنگهای انفصال از ائتلاف چند گروه در زمان آبراهام لینکلن به وجود آمد، ولی حزب دمکرات که ابتدا خود را جمهوریخواهان طرفدار حکومت ملی می‌نامید، توسط توماس جفرسون بنا نهاده شد.

اولین رئیس جمهور از حزب جمهوریخواه لینکلن می‌باشد که توسط طرفداران برده‌دار ترور شد و اولین رئیس جمهور از حزب دمکرات آندروجکسون بود.

سه گانه

کیان فولادی

تصمیم به کشتن یک دفترخانه‌دار به قصد ربودن اموال وی، یا همفکری یک زوج معمولی برای تبدیل منزلشان به یک عشرتکده پولساز، آن‌قدر سریع به نتیجه می‌رسد که مرتکبان نیز به هنگام دستگیری تنها می‌گویند: «می‌خواستیم خیلی سریع پولدار شویم».

صفحات حوادث روزنامه‌ها تنها اتفاقات عجیب و غریب و حوادث تلخ یا شیرین را بازتاب نمی‌دهند، بلکه نگاهی عمیق‌تر به ماجراها و تعقیب موضوعاتی که به بروز ناهنجاریهای رفتار اجتماعی شهروندان منجر می‌شود، می‌تواند از این صفحات، منابع تحقیقی جالب توجه و کارآمدی بسازد که شایسته است مؤسسات مسوول سلامت شهر و شهروند با دقت بیشتری به محتوای آن نظر کنند. در یک نگاه کلی، علاوه بر حوادثی که وقوع آنها ناشی از غفلت و سهل‌انگاری است، این روزها پدیده‌ای به عنوان «تمایل به درآمدهای بادآورده» موجب بروز وقایع اسف‌انگیزی شده است که به نظر می‌رسد با رشد فزاینده‌ای به یک معضل بزرگ اجتماعی مبدل گردد و شایسته آن است که اهمیت آنها تنها در درج خبری کوتاه یا بلند در صفحات یکی از روزنامه‌ها خلاصه نگردد. اینکه اختلافات مالی و یا دزدی و کیف‌قاپی منشاء بخش بزرگی از حوادث روزنامه‌ها شده است به جای خود، اما به نظر می‌رسد آرزوی پولدار شدن یک‌شبه و پیوستن به جمع مرفهین جامعه به شکل یک بیماری مسری، روزبه‌روز تعداد بیشتری را بیمار می‌کند: تصمیم به کشتن یک دفترخانه‌دار به قصد ربودن اموال وی، یا همفکری یک زوج معمولی برای تبدیل منزلشان به یک عشرتکده پولساز، آن‌قدر سریع به نتیجه می‌رسد که مرتکبان نیز به هنگام دستگیری هیچ توجیهی برای این اقدامات خود ندارند جز آنکه حقیقت احساسشان را بر زبان آورند که: «می‌خواستیم خیلی سریع پولدار شویم». وقتی گفته‌های مرتکبین چنین جنایاتی را می‌خوانیم، پیش از آنکه از خشونت بی‌دلیل و آسان‌گیری آنان نسبت به ارتکاب جرم تعجب کنیم، باید از این بابت به حیرت بیفتیم که هوس یک شبه پولدار شدن تا چه اندازه باید در جامعه قدرت گرفته باشد که بتواند چند انسان را در یک لحظه برای ارتکاب عملی متقاعد کند که هیچ عقل سلیمی در نادرستی آن تردید ندارد.

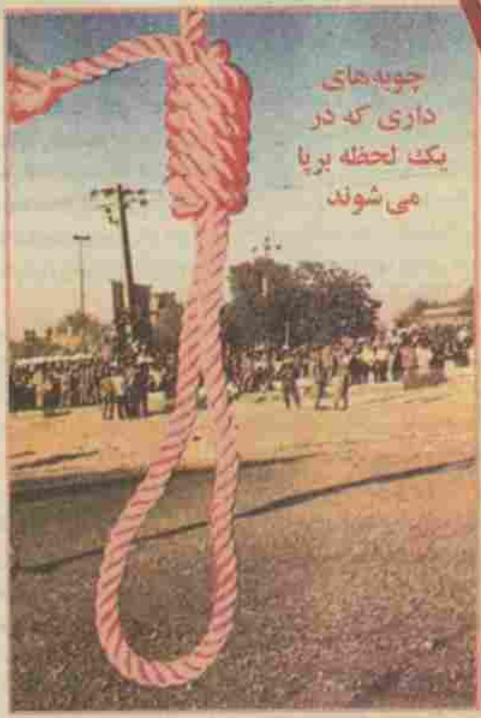

آیا مجازات مرتکبان این جنایات که گاه از شدت ناراحتی وجدان در کمتر از بیست و چهار ساعت، خود نزد پلیس آمده و اعتراف می‌کنند، تنها کاری است که برای مقابله با این حوادث از دستمان برمی‌آید؟ و آیا گسترش روحیه کسب پول بدون رنج و زحمت، نشان‌دهنده آن نیست که ما گروه کثیری از افراد جامعه را به کلی از دسترسی به یک زندگی راحت از راههای مشروع ناامید ساخته‌ایم؟ جوانانی که با هزار شوق پای در مسیر زندگی می‌گذارند، چرا به جایی می‌رسند که چنین بی‌هویت می‌شوند که در یک لحظه با غلبه احساس بر عقل، دست به کاری می‌زنند که خود در نادرستی آن تردید ندارند؟

اگر از کنار این سؤالها بی‌توجه بگذریم درحقیقت به همان گروهی پیوسته‌ایم که مخاطب همین تیترها هستند و نشریات را برای آگاهی از همین اتفاقات مطالعه می‌کنند، اما اگر متوجه باشیم که رفتار انسانها حاصل جمع‌بندی تجاربی است که آموخته‌اند، دست‌کم باید به این نتیجه برسیم که بخشی از افراد جامعه را به درستی تربیت نکرده‌ایم و با برتر شناساندن ثروت بر علم و احساس بر عقل، آنان را به بیراهه‌هایی کشانده‌ایم که گاه کارهایی می‌کنند که هم جامعه دچار اضطراب و نگرانی می‌شود و هم نیروی جوانی خود را در پشت میله‌های زندان یا پای چوبه دار به نابودی می‌برند.

آن ۴۰ میلیارد تومان و هتل شیراز

استاندار فارس در مراسم افتتاح یک هتل دوازده طبقه در شیراز که ساخت آن بیش از ده سال به طول انجامیده است، مدت زمان طولانی اجرای چنین پروژه‌هایی را یک فاجعه خوانده است. نه‌تنها استاندار فارس به عنوان یک مقام دولتی، بلکه هر شهروند معمولی نیزکه اندک اطلاعاتی از ساخت و سازها و اجرای پروژه‌های عمرانی در سطح کشور دارد، بدون تردید این مدت زمان در ساخت یک هتل دوازده طبقه را که نمونه‌های دیگرش در کشور کم نیست، یک فاجعه می‌داند.

> **در بخش دولتی نیز اگر بخواهیم کار بر زمین نخواهد ماند: منابع نزدیک به مدیرعامل شرکت ملی صنایع پتروشیمی می‌گویند از بدو شروع پروژه منطقه اقتصادی پتروشیمی ماهشهر (از سه سال پیش تاکنون)، وی دویست و بیست و پنج بار از آن بازدید کرده است**

با یک حساب سرانگشتی در این مورد می‌توان پی برد که در هر ۱۰ ماه تنها یک طبقه از هتل پارس شیراز ساخته شده و به این ترتیب پس از ۱۲۰ ماه یک ساختمان ۱۲ طبقه آماده بهره‌برداری شده است. از همین جا می‌توان پی برد که این پروژه متعلق به بخش خصوصی نبوده است چرا که قاعده معروف طولانی شدن اجرای پروژه‌ها، ویژه طرحهای دولتی است که با جمع شدن تمام اسباب تاخیر از جمله ضعف مدیریتهای اجرایی، عدم دلسوزی مسوولان پروژه و درنهایت خالی بودن جیب دولت برای تغذیه طرحهای خود، کارها را آنچنان به درازا می‌کشاند که نهایتاً با افزایش وسعت ریخت و پاشها، طرحی را تکمیل می‌کند که در بسیاری موارد در زمان افتتاح دیگر برای صاحبانش صرفه اقتصادی ندارد.

در این مجال، کاری به آن ۹ هزار پروژه ملی و ۴۵ هزار پروژه استانی که طبق اعلام نمایندگان دولت، ناتمام مانده نداریم بلکه به مناسبت اعلام خبر تخصیص ۴۰ میلیارد تومان وام برای تکمیل هتلهای نیمه‌کاره ایران، همین نمونه را پی می‌گیریم و نسبت به فعل و انفعالات مالی که در این‌گونه پروژه‌ها می‌گذرد، هشدار می‌دهیم:

سالهاست که پروژه‌های متعدد هتل‌سازی با وسعت حدود بیست هزار تخت جدید، پس از شروع معوق مانده و هنوز هم از تکمیل آنها خبری نیست، حال که قرار است در ماه آینده چهل میلیارد وام برای تمام هتل‌های درحال ساخت کنار گذاشته شود، باید هوشیار بود که دیگر بهانه‌ای با عنوان کمبود امکانات مالی برای تسریع در اجرای پروژه‌ها باقی نمانده است.

یک نکته دیگر نیز نباید در این مورد از یاد برود که اصولاً چه نیازی وجود دارد که هتل‌های در دست احداث، حتماً در طبقات زیاد و با مساحتی بسیار بزرگ ساخته شود؟

وقتی پروژه‌ها در ابعادی بسیار بزرگ ساخته می‌شود و باید به امید بودجه دولتی سالها در انتظار بماند مصداق آن ضرب‌المثل عامیانه قرار می‌گیرد که سنگ بزرگ علامت نزدن است.

چه اشکالی دارد که هتل‌ها در ابعادی کوچکتر ولی تعداد بیشتر و در مکانهای مختلف طراحی شوند تا تحمل بار مالی آن برای بخش خصوصی نیز ممکن گردد، هرچند در بخش دولتی نیز اگر بخواهیم کار بر زمین نخواهد ماند:

منابع نزدیک به مدیرعامل شرکت ملی صنایع پتروشیمی (نعمت‌زاده) می‌گویند از بدو شروع پروژه

منطقه اقتصادی پتروشیمی ماهشهر از سه سال پیش تاکنون، وی دویست و بیست و پنج بار از آن بازدید کرده و این رقم بازدید از یک پروژه که شاید طی روزهای اخیر باز هم بر آن افزوده شده باشد، نمونه‌ای است از یک مدیریت موفق در پروژه‌ای موفق، پروژه‌ای که هم‌اکنون هفده هزار نفر کارگر متخصص در آن مشغول به‌کارند و شب هنگام، روزی حدود یکصد هزار نفر را با خود به خانه می‌برند.

ترکیه، آرزوی ایران

وزارت جهانگردی ترکیه آمار گردشگران ایرانی را که در هشت ماه نخست سال جاری میلادی از مراکز توریستی این کشور بازدید کرده‌اند، انتشار داده است.

علاوه بر رشد چشمگیر ورود جهانگردان ایرانی به ترکیه که می‌تواند ناکارایی برنامه‌ریزیهای صنعت جهانگردی کشورمان را منعکس کند، نکته‌ای که می‌تواند برای مسوولان سازمان جهانگردی ما آموزنده باشد، دقتی است که در ارائه این آمار به کار رفته است.

سازمان جهانگردی، معمولاً آمار جهانگردان وارد شده به ایران را به شکل «قله‌ای» اعلام می‌کند. برای نمونه ارقامی که درباره عملکرد صنعت جهانگردی کشور در سال گذشته انتشار یافته، تنها شامل خارجیان وارد شده به ایران، بدون اشاره به ملیت، مرزهای ورودی و دلایل سفر آنها تهیه شده است.

این ارقام، آمار خارجیان وارد شده به ایران را در طول یک سال گذشته نزدیک به ۱/۵ میلیون نفر برآورده می‌کند که براساس برداشت سازمان جهانگردی، همان رقم جهانگردان وارد شده به ایران نیز محسوب می‌گردد. این درحالیست که انجمن دفاتر مسافرتی و جهانگردی که کلیه دفاتر رسمی فروش بلیت هواپیمایی را زیرپوشش خود دارد، معتقد است که تعداد جهانگردان واقعی در این دوره از یک‌دهم رقم اعلام شده توسط سازمان جهانگردی بیشتر نیست. نکته اینجاست که تمام مسافران خارجی ورودی به ایران، در تعاریف رایج و مشخصات تعریف شده «جهانگرد» به حساب نمی‌آیند.

بسیاری از آنها نه تنها پولی برای خرج کردن با خود به همراه نمی‌آورند بلکه با اشتغال در داخل بخشی از درآمد اضافی خود را نیز همراه می‌برند. حال آنکه مسافران ایرانی که به ترکیه یا سایر کشورها عزیمت می‌کنند در قالب گشتهای رسمی به این کشورها می‌روند و در نتیجه درآمدهای ارزی فراوانی را نصیب کشورهای میزبان می‌کنند.

براساس آمار اعلام شده، در هشت ماه اول سال جاری ۲۸۸ هزار توریست ایرانی از ترکیه بازدید کرده‌اند که این عدد رشدی ۳۰ درصدی را نسبت به دوره مشابه سال قبل نشان می‌دهد. به‌طور کلی سهم مسافران ایرانی در صنعت توریسم ترکیه در یکسال اخیر از ۲/۷ به ۳/۷ درصد افزایش یافته است که ناشی از رضایتمندی جهانگردان ایرانی در پایان سفر به این کشور است. توجه داریم که پس از وقایع ۱۱ سپتامبر سال گذشته در آمریکا، ورود جهانگردان ایرانی به ترکیه نیز در حد ۱۴ درصد رشد منفی را تجربه کرده بود که در صورت عدم وجود این حادثه روند مثبت افزایش ورود جهانگردان ایرانی به ترکیه تا ۵۰ درصد نیز امکان رشد داشت. براساس همین آمار تنها در ماه آگوست گذشته نزدیک به ۵۰ هزار ایرانی از ترکیه دیدن کرده‌اند که در نوع خود حدنصاب تازه‌ای در عملکرد صنعت توریسم ترکیه در جذب مسافران ایرانی به‌شمار می‌رود.

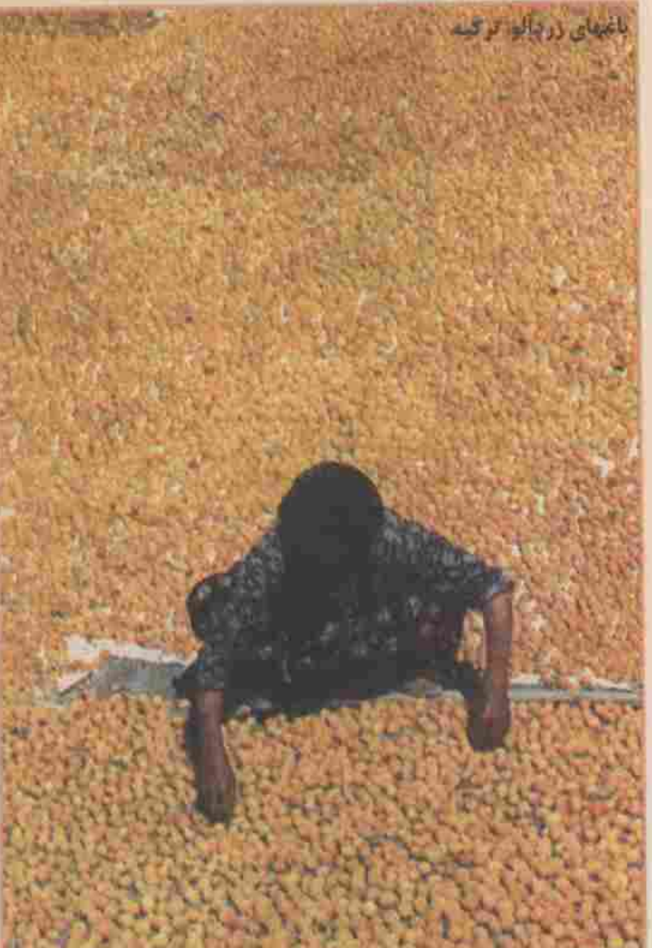

باغهای زردآلو ترکیه

به گفته مقامهای وزارت جهانگردی ترکیه، اغلب مسافران ایرانی از استانبول دیدار می‌کنند و آنکارا، ازمیر، آنتالیا و سایر بنادر مدیترانه‌ای این کشور از توجه بیشتری برخوردارند. این نشان می‌دهد که وزارت جهانگردی ترکیه نه‌تنها ملیت مسافران بلکه مقصد و مسیر آنها را نیز تحت کنترل دارد و تحولات آن را در برنامه‌ریزیهای خود دخالت می‌دهد. آمار مزبور هم چنین حکایت از آن دارد که در هشت ماهه اول سال جاری میلادی بر روی هم نزدیک به ۹ میلیون جهانگرد وارد ترکیه شده که بیش از ۲/۵ میلیون نفر از آنان از آلمان به ترکیه آمده‌اند. در آخرین سطرهای این گزارش رقم درآمد کسب شده از بابت پذیرایی جهانگردان را برای کل دوره سال گذشته ۹ میلیارد دلار برآورد کرده است که رقم دور از واقع به نظر نمی‌آید. (معادل ۶۰ درصد درآمد ایران از محل فروش نفت خام).

حال آنکه در این سوی مرز و در داخل ایران عدم حمایت قاطع دولت از صنعت جهانگردی باعث شده تا علاوه بر بالا بودن هزینه تمام شده گشتهای منتهی به ایران، طول کشیدن جریان صدور روادید برای خارجیان، نبودن هماهنگی میان سازمان جهانگردی و دیگر مؤسساتی که ارائه خدمات لازم به جهانگردان را به‌عهده دارند و تاثیرات منفی برخی رفتارهای سیاسی بر تمایلات جهانگردان، موقعیت کم‌نظیر جهانگردی ایران که در مقایسه با همسایه شمالی که جاذبه‌های توریستی‌اش به یک‌دهم ایران نیز نمی‌رسد، هر روز بیشتر از قبل از دست برود.

براساس همین آمار تنها در ماه مرداد گذشته نزدیک به ۵۰ هزار ایرانی از ترکیه دیدن کرده‌اند

مشاوره تحصیلی:
یک‌شنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
مشاوره حضوری:
با تعیین وقت قبلی
گروه کارشناسان:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاضعی (کارشناس روان شناسی)
بهمن بهروزی (روان پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان شناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰

نامه‌های روان شناسی

بگویم یا نگویم؟

من ۱۹ سال دارم و دیپلمه هستم. سه یا چهار سال پیش به دختر یکی از دوستان پدرم علاقه‌مند شدم و زمانی که موضوع را با مادرم درمیان گذاشتم، از انتخابم بسیار خشنود شد؛ اما مشکل بزرگم این است که نمی‌توانم این احساس خود را به آن دختر توضیح بدهم، ضمن آنکه هر زمان مادرش را می‌بینم، از خواستگاران دخترش سخن می‌گوید که یا پزشک هستند و یا پولدار و امثال آن. آیا به نظر شما من خواسته‌ام را به دختر و مادرش اعلام کنم و یا نه؟ ضمن آنکه درگیر کنکور هستم و این مسائل ذهنم را به خود مشغول ساخته است و نمی‌توانم به شکل دلخواه درس بخوانم.

مهدی .پ از شیراز

پاسخ: اول باید مطمئن شوی

مهمترین عاملی که نباید آن را فراموش کنی، این است که باید از خودت و آمادگی‌ات برای خواستگاری و ازدواج مطمئن شوی و همین که خانواده آن دختر ۱۸ ساله مشغول پذیرفتن خواستگارها هستند، نمایانگر این است که آنها دختر خود را (هرچند که به درس خواندنش و ادامه تحصیل او هم اهمیت می‌دهند) وارد عرصه ازدواج کرده‌اند. در چنین مواردی خانواده به دنبال خواستگارانی هستند که از هر نظر آمادگی ازدواج را دارند. من تصور می‌کنم با توجه به سن کم شما (۱۹ سال) و اینکه خیال شرکت در کنکور و ورود به دانشگاه را دارید، هنوز فاصله زیادی تا آمادگی برای ازدواج دارید و حتی اگر هم با شما موافقت شود، ازدواج شما در چند سال آینده صورت می‌گیرد. مضافاً اینکه صرف علاقه در یک یا دو نگاه نمایانگر مناسب بودن طرفین برای یکدیگر نیست.

در پایان من معتقدم همان‌گونه که آن دختر و خانواده‌اش پذیرای خواستگاران متعدد هستند، شما هم بهتر است از حالا بخت خود را این‌قدر محدود نکنید و ضمن ادامه تحصیل، چشمانت را برای یافتن همسر مناسب نیز باز نگهداری؛ چرا که برخلاف دخترها که زمان محدودتری برای انتخاب همسر دارند، پسرها از زمان و امکانات بیشتری برخوردارند و حیف خواهد بود اگر شما از این فرصت استفاده نکنید. ضمن آنکه می‌توانید همین دختر موردنظر را نیز درمیان موردهای آینده برای ازدواج قرار بدهید. اما نقشه‌های شما برای ازدواج باید بلندمدت و با اطمینان و اعتماد به نفس همراه باشد و از عاطفه‌های زودگذر و بدون عقل و منطق دوری جویید؛ چرا که ممکن است عشق با منطق سروکار نداشته باشد، اما ازدواج یک معامله منطقی است ولاغیر.

اعتقاد به تقدیر

سالهاست که سؤالی در ذهن دارم، ولی نمی‌توانم آن را برای کسی بازگو کنم؛ اما اکنون آن را با شما درمیان می‌گذارم تا شاید بتوانید مرا قانع کنید. سؤال من این است که از نظر روان‌شناسی تا چه حد می‌توان به بخت (شانس) یا تقدیر و قسمت اعتقاد داشت؟

حسین داوودی از میانه

پاسخ: رابطه انسان با تقدیر

نظر من این است که تقدیر، قسمت و شانس یا هر واژه نزدیک دیگری که استفاده کنیم، نمی‌تواند جدا از ذهن انسان و به عبارت دیگر شرکت انسان، اتفاق بیفتد. بسیاری بر این اعتقادند که تقدیر و قسمت به صورت مجزا اتفاق می‌افتد و هیچ‌گونه پیش‌بینی و یا تدارکی برای آن وجود ندارد؛ اما باید به‌صراحت بگویم که پیش زمینه، تقدیر و قسمت را باید انسان خودش آماده سازد وگرنه چنین تقدیری اتفاق نمی‌افتد. برای مثال شما بارها در هنگام مسابقات فوتبال متوجه شده‌اید که یک ضربه بسیار ساده و آسان، ناگهان تبدیل به گل شده است و آن را به حساب شانس گذاشته‌اید، چرا که به‌طور معمول این ضربه تبدیل به گل نمی‌شود؛ اما فراموش نکنید که بالاخره این ضربه از جایی آغاز شده و کسی به قصد به جریان انداختن بازی که هدف برنده شدن هم جزیی از آن است به توپ ضربه زده است. به عبارت دیگر اگر این ضربه به توپ توسط کسی زده نمی‌شد، حتی آن گل اتفاقی و شانسی هم به وجود نمی‌آمد؛ بنابراین جایی در اعماق ذهن خود با انسانها به ساختن زمینه‌های تقدیر و قسمت برای خود اقدام می‌کنیم. حال تا چه حد موفق شویم، بستگی به کوشش و اعتماد ما به اهداف و نتایج است.

فروید می‌گوید: قسمت (Destiny) را انسان می‌آفریند و جایی در گوشه ذهن انسان وجود دارد؛ بنابراین اگر هم به جانب آن کشیده نشویم، باز هم حرکت ذهنی ما در آن مؤثر است. اگر کسی به زندان می‌افتد، قسمتش این نبوده که به زندان برود، بلکه باید جرمی مرتکب شود.

حال برای شما شرح می‌دهیم که چرا ما انسانها بیش از حد لازم از تقدیر، قسمت و شانس سخن می‌گوییم. پاسخ خیلی ساده است: برای اینکه نمی‌خواهیم با عواقب اعمال خود روبرو شویم و می‌خواهیم آن را به جایی دیگر و به وضعیتی دیگر نسبت دهیم و خود را بی‌گناه جلوه دهیم و این سرچشمه از تمایل شدیدی برای مبری ساختن ما از مسوولیت سرچشمه می‌گیرد.

یک مطلب جالب راجع به قسمت برایتان شرح می‌دهم که بیشتر به عمق قضیه آشنا شوید. اگر دقت کنید، متوجه می‌شوید که انسانها وقتی در مورد خود راجع به یک روند یا نتیجه منفی سخن می‌گویند آن را قسمت می‌نامند، برای مثال شکوه می‌کنند که: «قسمت ما هم این بود» البته با یک آه سوزناک! اما وقتی که راجع به شخص دیگری صحبت می‌کنند، آنگاه اتفاقات و نتایج خوب را هم قسمت قلمداد می‌کنند و می‌گویند «فلانی قسمتش این بود که عاقبت به‌خیر شود.» اما آیا هرگز شنیده‌اید که کسی راجع به خودش از قسمت به عنوان یک واژه مثبت استفاده کند و مثلاً بگوید: «قسمت من هم این بود که این‌چنین خوشبخت شوم یا پولدار شوم» هرگز... در چنین موردی معمولاً می‌گوییم: «آنقدر زحمت کشیدیم و سختی تحمل کردیم تا به این ثروت رسیدیم و هیچ‌کس هم به ما کمک نکرد.»

به عبارت دیگر از طرز تلقی نادرست در مورد قسمت و تقدیر همین بس که خوشبختی دیگران را قسمت آنها می‌دانیم و خوشبختی خود را قسمت تلقی نمی‌کنیم؛ اما تا بخواهید بدبختی خودمان را قسمت می‌دانیم. این تفکیک نشان می‌دهد که قسمت و تقدیر هم بستگی کامل به تحرک، انگیزه و ایمان و اعتماد به نفس ما انسانها دارد و به عنوان یک پدیده مستقل نمی‌تواند حضوری مؤثر در زندگی با انسانها داشته باشد.

یک پاسخ کوتاه

سرکار خانم ل.ف. در مورد این سؤال که: **«چه زمانی می‌توانیم، به موارد و یا خبری که می‌بینیم یا می‌شنویم اعتماد کنیم و آن را با صداقت بپذیریم و یا فقط به خود تلقین می‌کنیم؟** باید بگویم که تفاوت عمده در نحوه پذیرش مورد و خبر و بعد هم نحوه واکنش وجود دارد؛ برای مثال اگر در هنگام ظهر غذا صرف می‌کنیم، آیا این یک عادت است یا نیاز؟ یا یک ذهنیت از پیش تعیین شده؟ پاسخ این است که هر سه عامل دخالت دارند. برخی از مواقع نظم فردی و اجتماعی ایجاب می‌کند که باید نسبت به موضوعی باور داشته باشید هرچند که به آن علاقه نداشته باشید. اگر غذا صرف نکنیم، ضعیف می‌شویم و سپس بیمار می‌گردیم از چراغ قرمز نباید عبور کنیم؛ چرا که مخل قانون است و بی‌نظمی ایجاد می‌کند. حال هرقدر که نسبت به این جریان به‌واقع اعتمادی نداشته باشیم، اما باید آن را رعایت کنیم. بنابراین پاسخ سؤال شما بستگی به عوامل مختلف دارد که چه چیز یا چه موردی است که باید راجع به آن قضاوت کنیم. مثلاً راجع به مسائل احساسی ما بیشترین مشکل را داریم؛ چرا که قوانین بخصوصی در موردشان نداریم. اگر کسی به ما می‌گوید که ما را دوست دارد، چگونه حرفش را باور کنیم؟ این یک احساس درون اوست و نمی‌توان آن را اندازه‌گیری کرد. بنابراین باید از قوه عقل خود در همه حال کمک بگیریم و با عقل و منطق مسائل را بررسی کنیم و بعد متوجه می‌شویم که چندان فرقی هم نمی‌کند که راجع به موضوعی، آن را واقعاً باور کرده‌ایم و یا به آن تن می‌دهیم؛ چرا که مجموع همین باورهاست که اجتماع را تشکیل می‌دهد و همین که مانند شما در اینها شک می‌کنیم، هم جزئی از امنیت ما و پویایی ماست و همین شک هم باید وجود داشته باشد تا قدمهای بعدی در اجتماع برداشته شود. پیشتازان، مخترعان، هنرمندان و نوآوران و... اجتماع به کمک شکهایی مانند شکهایی که شما در ذهن دارید، توانستند در اجتماع حرکت ایجاد کنند و شما هم می‌توانید. ■

مشاور حقوقی

وکیل پایه یک دادگستری:
سعید مجیدی‌نژاد

دوشنبه‌ها از ساعت
۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۴۳۵

O برادرم به جرم سرقت به یک سال و نیم حبس محکوم شده است و اکنون که حدود دو سال از زمان حبس وی سپری شده است، هنوز در حبس به‌سر می‌برد. حال سؤال من اینست:

۱. با توجه به اینکه مدت حبس او تمام شده است، آیا وی باید هنوز در زندان باشد؟

۲. حکم اعسار او را دادگاه نپذیرفته. چرا؟!

۳. شاکی مبلغ یک میلیون تومان پول می‌خواهد تا رضایت دهد. آیا کسی که به علت فقر، توانایی پرداخت این پول را ندارد، باید تا آخر عمر در حبس بماند؟

■ پاسخ: ۱. آزادی او در صورتی ممکن است که محکوم، شاکی خصوصی نداشته باشد. لذا چون فرد موردنظر شما دارای شاکی خصوصی است، تا جلب رضایت او، یا صدور حکم اعسار و یا پرداخت مال، باید در حبس بماند.

۲. به هرحال متهم نتوانسته دلایلی برای دادگاه ارائه کند که دادگاه به اعسار وی قانع گردد و به این ترتیب باید دلایل قویتری به دادگاه ارائه گردد.

۳. طبق قانون تا صدور حکم اعسار یا رضایت شاکی، ایشان ناگزیر به تحمل حبس است.

■

حرفهای شما

سهیلا خاضعی

خانم (م.ی) از تهران

سه پسرم از سن ازدواجشان گذشته، ولی از بیم خرج و مخارج و مهریه سنگین جرات خواستگاری رفتن ندارند. به خانواده‌ها بگویید که این‌قدر در مورد ازدواج دخترانشان سخت‌گیر نباشند.

خانم (ر.ص) از کاشان

به پدر و مادرها بگویید این همه اشتباهات ما را به رخمان نکشند و سرکوفت نزنند و به خواسته‌های منطقی و مشروع ما توجه کنند. من از آن دخترانی هستم که قصد فرار از منزل را داشتم و اگر این وضعیت در خانواده ادامه پیدا کند، ترجیح می‌دهم همین کار را بکنم!

خانم (الف.خ) از تبریز

به افراد خسیس و مال اندوز توصیه کنید که این‌قدر در جمع‌آوری مال و اموال حریص نباشند و کمی هم به فکر خانواده و فرزندانشان باشند. باور کنید فرزندانم از این بابت بسیار کمبود دارند و عقده‌ای شده‌اند. بس که شوهرم با وجود ثروت فراوان حاضر نیست حتی پول توجیبی ناچیزی دراختیارشان بگذارد.

خانم (رقیه.ک) از هشتگرد

شوهرم بی‌جهت مرا در مقابل عروس و داماد خوار و ذلیل می‌کند. آیا بعد از این همه سال زندگی صادقانه که با کم و زیاد و اخلاق تندش ساخته‌ام، شایسته است که این‌طور با بی‌حرمتی مردم را کف دستم بگذارد؟

خانم (ف.الف) از ؟

با گله و شکایتی که شوهرم مدام از من به اقوام دور و نزدیک می‌کند، به‌کلی از زندگی مشترک دلسرد و مأیوس شده‌ام. اکنون خطابم به همه مردانی است که با رفتار ناصحیح خود تیشه به ریشه زندگی مشترکشان می‌زنند و باعث بی‌اعتمادی، کدورت و فروپاشی کانون خانوادگی می‌شوند.

خانم (س.ح) از ورامین

رعایت بهداشت شخصی از نظر شرعی و اجتماعی و آداب معاشرت از ضروریات است. این موضوع در روابط خانوادگی نیز صدق می‌کند و حتی‌المقدور باید رعایتشان کرد و درست نیست که باعث اختلاف و بگومگوی خانوادگی بشود.

مشاوره تحصیلی

استعداد خود را نشان بدهید

زهرا طرفیان

○ با اینکه با معدل ۱۹/۴۰ دوره پیش دانشگاهی را به اتمام رسانده‌ام، ولی در آزمونهای سراسری دولتی و آزاد نتوانستم پذیرفته شوم و رتبه دلخواهم را کسب کنم و در دانشگاه آزاد نیز درپی اشتباهی پذیرفته نشدم. خانواده و اقوام انتظارات زیادی از من داشتند و همگی به پذیرفته شدنم بسیار امیدوار بودند. پس از اعلام نتایج آزمونها چند روزی خودم و خانواده‌ام حالتی بهت‌زده داشتیم. من هرگز فکر نمی‌کردم که بایست یک سال دیگر هم برای دانشگاه درس بخوانم!

■ معمولاً دوره پیش دانشگاهی با توجه به حجم زیاد دروس و مطالعات و حساسیت زمانی خاصی که از لحاظ نزدیکی ورود به دانشگاه دارد، سالی پرزحمت و با تراکم فعالیت‌های درسی همراه است. ضمن اینکه دغدغه و نگرانی دانش‌آموزان نیز بیشتر می‌شود. با این اوضاع طبیعتاً بسیاری از دانش‌آموزان نمی‌توانند استعدادهای واقعی خود را نشان دهند و نتیجه مطلوبی در این آزمونها به دست آورند. اما با مسلط شدن بر اعصاب و حفظ روحیه و خونسردی و دوری از هیاهوی اطرافیان می‌توان با آن عوامل مقابله کرد و از تأثیرشان کاست.

○ اکنون باید چه کنم؟

■ با توجه به تجاربی که در مورد کنکور و برنامه‌ریزی آن دارم، می‌توانم به شما بگویم که بهترین فرصت مطالعه برای شما همین امسال است، یعنی سال پس از اتمام دوره پیش دانشگاهی که می‌توانید با فراغت خاطر بیشتری برای مطالعه دروس برنامه‌ریزی کنید و به نتیجه دلخواه برسید. منفی‌نگری را از خودتان دور کنید. ترس و دلهره به خودتان راه ندهید و با امید و عشق به هدفی که دارید، تلاش کنید و پیش بروید.

○ سال گذشته خیلی دلشوره و اضطراب داشتم، طوری که دو، سه باری هم زیر سرم رفتم!

■ چاره‌ای ندارید جز اینکه از میزان دلهره و اضطرابتان بکاهید. من دانش‌آموزان زیادی را سراغ دارم که به دلیل اضطراب بالا و دلهره فراوانی که داشتند، با معدل بالای ۱۹ نتوانستند به دانشگاه وارد شوند و کسانی را هم سراغ دارم که با معدل ۱۲ توانستند وارد دانشگاه بشوند.

○ آیا شرکت در آزمونهای کلاسهای کنکور... و آزمونهای سازمان سنجش می‌تواند به من کمک کند؟

■ شرکت در آزمونها به دلیل اینکه در موقعیت امتحانی قرار می‌گیرید و جلسات کنکور را تجربه می‌کنید و همچنین برای شرکت در آن لازم می‌بینید دروسی را مطالعه و مرور کنید و سرانجام با ارائه نتایج این آزمونها به نقاط قوت و ضعف خود پی می‌برید، توصیه می‌شود. البته لازم نیست که در همه این آزمونها شرکت کنید.

○ درصد پاسخهایی که به سؤالات ریاضی در کنکور داده‌ام، نشان می‌دهد که در این درس ضعف دارم و با توجه به اینکه ریاضیات در رشته تحصیلی ما ضریب بالایی دارد، من چگونه می‌توانم به احاطه کافی دراین درس برسم؟

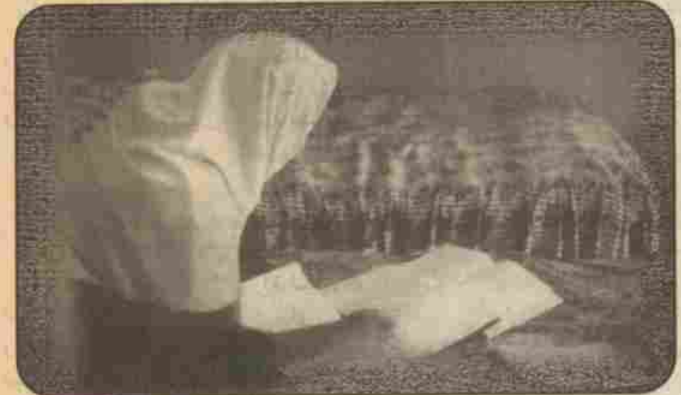

■ شما می‌توانید ریاضیات را به صورت تقویتی (تشریحی و تست) با استفاده از استادان مجرب و یا کتابهای کمک درسی مطالعه کنید و یادتان نرود پس از فهم دقیق و عمقی هر بخش یا فصل، تستهای مربوط به آن قسمت را تمرین کنید. آنقدر تست تمرین کنید تا ذهن و دستتان به هماهنگی و سرعت عمل کافی برسند. تمام موارد و موضوعات کتابهای درسی را باید به خاطر بسپارید و با تمرینات تستی، میزان آگاهی خود را بسنجید و بالا ببرید.

■

مشاوره دندانپزشکی

آن دسته از عزیزانی که برای تهیه دندان مصنوعی دچار مشکل مالی هستند، می‌توانند با تلفن ۲۲۲۶۲۲۶ روابط عمومی مجله اطلاعات هفتگی تماس بگیرند. ضمناً جهت تماس مستقیم با دکتر چرامین پزشک متخصص دهان و دندان می‌توانید هر هفته سه‌شنبه‌ها از ساعت ۱۳/۳۰ الی ۱۵/۰۰ با تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ تماس بگیرید.

المپیا

برگردان: دکتر بهمن بهروزی

تجربه و شخصیت سازی

یکی از ویژگیهای انسان در فرآیند شکل‌گیری شخصیتی، بدون تردید تجربیات زندگی است. رویدادها و اتفاقات زندگی در مقاطع مختلف و اثری که بر ما می‌گذارند، در شکل‌گیری تفکرات و ذهنیات ما نیز دخالت دارند. حال هرچه سن انسان کمتر باشد، این تجربه‌اندوزی اثر بیشتری دارد و هرچه از سالیان عمر آدمی می‌گذرد، به جهت شکل‌گیری شخصیتی اثر کمتری خواهد داشت؛ برای مثال اگر ما در یک محیط کاری و به مدت ۲۰ سال وقت صرف کنیم، بدون تردید رفتاری که در این محیط با ما می‌شود، روی شکل‌گیری شخصیت ما اثر می‌گذارد و اگر از سن کمتر مثلاً بیست سالگی این تجربه را آغاز کرده باشیم، تاثیر محیط بر جریان شخصیتی ما بسیار زیاد خواهد بود. چنین است ازدواج. ازدواج یکی از پدیده‌هایی است که در به‌وجود آوردن نوع شخصیت بعد از محیط خانواده و دوران کودکی و رشد، بیشترین تاثیر را می‌گذارد. البته برخی در تاثیرپذیری مرد و زن در برابر ازدواج تفاوت قائلند. بسیاری از روان‌شناسان معتقدند که شخصیت زن در ازدواج به مراتب بیشتر از مرد تحت تاثیر قرار می‌گیرد و برخی دیگر این تاثیرپذیری را یکسان می‌دانند؛ اما به نظر می‌رسد که حتی این تاثیرپذیری هم به نوبه خود بسته به شخصیت‌هایی که پیش از ازدواج شکل گرفته، نسبی باشد.

در این مورد پرونده «المپیا مک‌کی» را به یاد می‌آورم که تحلیل آن کمک شایانی به درک این مقوله خواهد کرد.

المپیا

المپیا مثال بارز و کلاسیک زن جوانی بود که براثر ازدواجی که روند مناسبی هم نداشت، دارای شخصیتی سرد، غیرقابل نفوذ و تلخ شده بود. المپیا زمانی که به ما مراجعه کرد، ۳۰ ساله بود و به تازگی پس از چهار سال و نیم ازدواج از شوهرش که «استوارت» نام داشت و یک سال از او بزرگتر بود، جدا شده بود. المپیا هشت ماه بعد از جدایی به جهت احساس تلخی و خشمی که وجودش را فراگرفته بود، به نزد ما آمده بود. البته اصرار فراوانی داشت که ما تصور نکنیم او به علت دلتنگی چنین مشکلاتی را بهانه کرده، بلکه او به‌واقع از اینکه چهار سال و نیم از بهترین سالهای زندگی‌اش را به هدر داده، دچار خشم و ناراحتی شده است. او می‌خواست بداند که با این احساس خشم و ناراحتی چه باید بکند. او از طرفی نسبت به استوارت دچار چنان خشم و نفرتی شده بود که برخی اوقات در تنهایی حتی نقشه صدمه زدن و یا قتل او را در ذهن طرح می‌کرد و از جهت دیگر از اینکه خودش نیز چنین ساده‌لوحانه به دام عشق استوارت افتاده بود و او را باور کرده بود، نسبت به خود نیز خشمگین می‌شد. این احساس خشم و نفرت دوسویه واقعاً زندگی‌اش را دشوار کرده بود تا آنجا که حتی پس از جدایی نیز از وضع روحی خوبی برخوردار نبود. برخی اوقات المپیا به شوخی به ما می‌گفت که بحرانهای در حین ازدواج به‌مراتب وخامت کمتری دارند تا بحرانهای پس از جدایی!

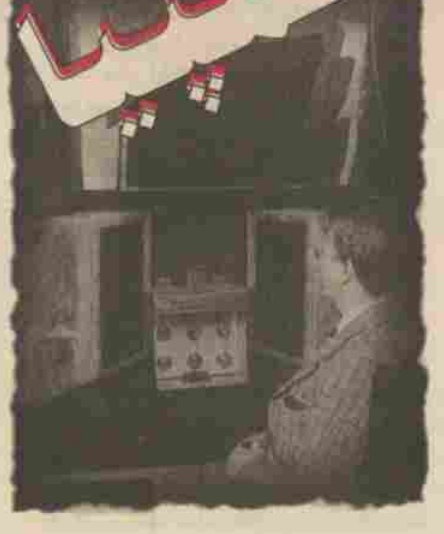

البته به غیر از این شوخی المپیا به‌واقع دچار نوعی سرگشتگی روحی نیز شده بود. او خود را به خاطر ازدواجی که به آن تن داده بود، مرتباً تنبیه می‌کرد و ادامه این رفتار می‌توانست به وضعیت بدتری منجر شود که حتی امکان خودکشی را نیز دربر داشته باشد. پس از دو، سه جلسه اول از المپیا خواستیم تا پیرامون ازدواج خود با استوارت و اصولاً تاریخچه ازدواج و مشکلات آن برای ما شرحی به تفصیل داشته باشد.

نابغه بی مسوولیت!

المپیا در کودکی پدرش را از دست داده بود و مادرش برای او همه کس بود. درواقع رابطه میان این مادر و دختر از یک خویشاوندی معمولی گذشته بود و آنها بهترین دوست و یار و یاور یکدیگر بودند. مادر المپیا می‌کوشید که همه چیز را برای دخترش فراهم کند: بهترین مدرسه، بهترین لباس، بهترین خوراک و بهترینها در همه چیز از آن المپیا بود. این درحالی بود که مادر المپیا ثروتمند نبود و یک کارمند ساده بانک به‌شمار می‌رفت. در چنین شرایطی المپیا بزرگتر شد و پس از پایان دوران تحصیل و دبیرستان در رشته گرافیک و طراحی تجارتی و تبلیغاتی مشغول تحصیل در دانشگاه شد. در دانشگاه بود که او با استوارت آشنا شد.

استوارت در رشته فیزیک مشغول تحصیل بود و از همان آغاز نوعی علاقه دیوانه‌وار نسبت به علم و اختراعات عجیب و غریب نشان می‌داد. او در ذهن خود همواره به دنبال غیرممکن‌ها بود. کشف بعد چهارم و پنجم، شکستن خطوط زمانی سفر به آینده، سفر به گذشته و امثال آن. استوارت زمانی که با المپیا آشنا شد، شیفته شخصیت و رفتارش شد. قسمت اعظم این شیفتگی به دلیل آن بود که المپیا را شخصیتی دقیقاً در نقطه مقابل خود می‌دید. او خود انسانی بی‌نظم، سر به هوا و با خصوصیاتی کودکانه بود، درحالی که المپیا از آنجا که تقریباً بدون پدر بزرگ شده بود، انسانی کاملاً منظم و منطقی بود و البته او نیز شیفته خصوصیات غیرمعمول استوارت شده بود.

به سوی زندگی

پس از پایان دوران دانشگاه، المپیا در یک شرکت مشهور تجاری که عمده وظایفش را بازاریابی برای تولیدات کارخانجات بزرگ تشکیل می‌داد، مشغول به کار شد و از آنجا که استعدادی فراوان در مقوله تبلیغات داشت، به سرعت پیشرفت کرد. در مقابل استوارت حتی پس از پایان تحصیلات دانشگاه نیز به دنبال اهداف واقعی خود بود: او در حدود یک صد اختراع جدید را شروع کرد؛ اما هیچ‌گاه آنها را به پایان نرساند. در همین زمان المپیا، مادرش را که فوق‌العاده به او وابسته بود، از دست داد. درگذشت مادر المپیا اثر بسیار منفی روی او گذاشت. المپیا که به جز مادرش و استوارت دوست و یاور دیگری نداشت، ناگهان خود را در این دنیا تنها یافت و زمانی که با پیشنهاد ازدواج استوارت مواجه شد، با اینکه می‌دانست تفاوتهای عمده با او دارد و هر دو مسیر زندگی جداگانه‌ای را تعقیب می‌کنند، از شدت تنهایی و غم از دست دادن مادر، به پیشنهاد او پاسخ مثبت داد و این زوج غیرمعمول و ناهمگون به عقد یکدیگر درآمدند.

مشکلات از همان آغاز

همان‌گونه که انتظار می‌رفت از همان روز اول زندگی، مشکلات این زوج آغاز شد. هرچه المپیا اهل برنامه‌ریزی و زندگی حساب شده بود، استوارت بی‌نظم و غیرقابل پیش‌بینی عمل می‌کرد.

ادامه این وضع در مدت کوتاهی سبب شد تا مشاجره‌ها و قهرهای طولانی و ادامه‌دار میان این زوج رخ دهد. هر دو یکدیگر را متهم می‌کردند که موقعیت دیگری را درک نمی‌کند. المپیا معتقد بود که استوارت حتی یک بار نخواست تا خواستهای همسرش را اجابت کند و دست‌کم تا حدودی خود را با زندگی دلخواه او تطبیق دهد. از طرف دیگر استوارت بر این عقیده بود که المپیا هیچ‌گاه نخواست او را باور کند و به او در مورد اهدافش قوت قلب دهد. حتی المپیا اعتراف کرد که زمانی که متوجه شد استوارت نمی‌خواهد قدری در زندگی خود نظم و ترتیب ایجاد کند، شروع به ریشخند او و ایده‌هایش کرد و او را یک «نابغه دیوانه و سر به هوا» نامید و این از همه بیشتر استوارت را آزرد. پس از مدتی عاطفه و علاقه هم قربانی همین اختلافها شد. در این میان مشکل بزرگ دیگری که وجود داشت، این بود که استوارت شاغل نبود و اگر هم در جایی به کار مشغول می‌شد، در ظرف دو، سه روز سر به هوایی و بی‌نظمی او، مسوولان و رؤسا را به ستوه می‌آورد و او را اخراج می‌کردند. المپیا تنها کسی بود که به طور منظم به کار اشتغال داشت و او بود که زندگی هر دو نفر را می‌چرخاند. این شرایط پس از چندی بیش از پیش روی استوارت فشار آورد. او دیگر از خودش هم بیزار شده بود و از اینکه نمی‌توانست حتی مشغول کاری شود تا مثلاً کرایه‌خانه را بپردازد، به شدت خشمناک شده بود. کار به آنجا رسید که استوارت برای مدتهای طولانی به مسافرت می‌رفت و در کوهستان و کنار رودخانه‌ها به‌تنهایی چادر می‌زد و به صورت ابتدایی با ماهیگیری زندگی می‌کرد و همان‌جا به مطالعات خود نیز ادامه می‌داد و سعی می‌کرد تا تجربیات و اختراعاتش را تکمیل کند. درواقع در دو سال آخر

زندگی مشترکشان، المپیا به‌تنهایی زندگی می‌کرد و این امر او را به شدت عصبانی کرده بود تا اینکه سرانجام پس از چهار سال و نیم، استوارت پیشنهاد جدایی داد و المپیا هم بی‌درنگ آن را پذیرفت و تازه پس از جدایی بود که المپیا متوجه شد بهترین سالهای جوانی و عمرش را صرف کسی کرده بود که حتی نمی‌توانست برای خود شغلی دست و پا کند و بدین ترتیب بود که خشم المپیا نسبت به خود و مجازاتی که برای روح خودش درنظر گرفته بود، او را نزد ما آورد.

وضعیت جدی

ما می‌دانستیم که بحران روحی المپیا جدی است. او کاملاً درهم شکسته شده بود و پدیده جدیدی را هم به ذهن راه داده بود که تنفر از جنس مرد بود. او استوارت را نمونه‌ای از مردی و مردانگی تصور می‌کرد و در نتیجه همه را با یک چوب می‌راند. این هم برای المپیا چندان ذهنیت مناسبی نبود؛ چرا که احتمال یک ازدواج مناسب را از بین می‌برد. پس از دو ماه وضعیت روحی المپیا رو به وخامت گذاشت و او واکنشهای هیستریک را نیز آغاز کرد. سی سال از عمر المپیا می‌گذشت و او حتی یک دوست صمیمی نداشت و این برای یک زن جوان بسیار سخت است. او هر روز بر سر خاک مادرش می‌رفت و ساعتها با او صحبت می‌کرد. البته این صحبت او بر خاک مادرش برای ما نوید تخلیه شدنش را می‌داد. اما از طرفی نمی‌خواستیم که این عمل به صورت یک عادت غیرعادی درآید و ثابت شود تا مردم به المپیا به عنوان یک روانی کامل نگاه کنند.

بستری و شوک

سرانجام ما بستری شدن المپیا در آسایشگاه را در دستور کار قرار دادیم و از اینکه حال و وضع روحی او این‌گونه به سرعت رو به وخامت گذاشته بود، بسیار نگران بودیم. حتی ناچار شدیم تا شوک الکترونیک را در دستور کار قرار دهیم. برای ما کاملاً غافلگیرانه بود که چگونه دختری که از نظر روحی کاملاً سالم و شاد بود تا این حد به خاطر یک ازدواج نامناسب و بد در شرایط بحرانی قرار گیرد. در طول پانزده روز او را پنج بار تحت شوک قرار دادیم و البته بیش از این را صلاح نمی‌دانستیم. پس از شوکها المپیا قدری آرام شد؛ اما سکوت او روزبه‌روز طولانی و طولانی‌تر می‌شد. البته او دیگر حالات هیستریک را نداشت و ما هم انتظار داشتیم تا پس از شوکها لحظات هیستریک او کاهش محسوسی پیدا کند. اما انتظار این چنین افسردگی و سکوت محض را از او نداشتیم و در این زمان بود که باید از کمک استفاده می‌کردیم.

فراخواندن استوارت

تنها کسی که شاید می‌توانست در المپیا تحرکی به‌وجود آورد، استوارت بود. البته این ریسک وجود داشت که حضور استوارت واکنشی منفی در المپیا به‌وجود آورد؛ اما ما به‌قدری درمانده بودیم که اصولاً به دنبال هر واکنشی از جانب المپیا بودیم چه مثبت و چه منفی! از این رو با استوارت تماس گرفتیم و درمیان شگفتی فراوان ما، او زمانی که از وضعیت همسر سابقش آگاه شد، آشکارا برآشفته شد و در اسرع وقت خود را به ما رسانید.

او در بدو ورود به آسایشگاه با بی‌صبری درصدد یافتن اتاق المپیا بود، اما ما ابتدا او را به گوشه‌ای بردیم و درباره وضع روانی المپیا با او سخن گفتیم و حساس بودن شرایط را گوشزد کردیم. استوارت به ما اطمینان داد که دقیقاً حساسیت ماجرا را دریافته و خواهد کوشید تا باعث نشود حال المپیا از این هم بیشتر به وخامت گذارد.

در اولین ملاقاتی که پس از جدایی میان استوارت و المپیا صورت گرفت، ما هیچ تغییر حالتی در المپیا مشاهده نکردیم. او فقط با دهان باز نگاهی به چهره استوارت انداخت و سپس روی خود را برگرداند. گویی اصلاً او را تشخیص نداده است. البته ما کم و بیش انتظار چنین واکنشی را داشتیم. چرا که احساس کرده بودیم المپیا از ابعاد منطقی ذهنی خود خارج شده و در عالم دیگری سیر می‌کند؛ اما آنچه باعث تعجب ما شد، رفتار استوارت بود. او همین که از اتاق المپیا بیرون آمد، دو دستش را دو طرف سر گرفت و با دلی شکسته روی نیمکت نشست. ما رنج دنیا را در چهره او می‌دیدیم و متوجه شدیم که او هرآنچه را بر المپیا رفته است به گردن گرفته و خود را مقصر قلمداد می‌کند.

بر بالین المپیا

از آن لحظه به بعد استوارت یک لحظه بالین المپیا را رها نمی‌کرد. اگر قرار بود آب و یا غذای مایعی به المپیا داده شود، او داوطلب می‌شد؛ اما هیچ تغییری در المپیا دیده نمی‌شد. او ساعتها روی تخت خود می‌نشست و از پنجره به بیرون خیره می‌شد. حتی «ام.آر.آی» و «اسکن» هم مشکل ویژه‌ای را نشان نداد و مشخص بود که یک گره روحی در او وجود دارد و شاید هم این گره باید تصادفی باز می‌شد. حال و روز المپیا گویی باعث ایجاد یک شوک طبیعی در استوارت شده بود. او منظم‌تر و منطقی‌تر عمل می‌کرد و سخن می‌گفت... و سرانجام توانسته بود در یک تولیدی اسباب‌بازی کاری واقعی پیدا کند. در این شغل توانسته بود با ایده‌های بکرش بازیهای کامپیوتری و عروسکی طراحی کند و خیلی زود خود را جا بیندازد. همه روزه بلافاصله پس از پایان ساعات کار، به آسایشگاه می‌آمد و ساعتها در کنار المپیا و بر بالین او می‌نشست و بدون آنکه انتظار پاسخ و یا توجه از المپیا داشته باشد، با او از اتفاقات در محیط کار سخن می‌گفت و یا راجع به زندگی روزمره خود و حتی خریدهای معمولی و امثال آن نیز به المپیا گزارش می‌داد تا اینکه زمان خاموشی فرا می‌رسید و استوارت با اکراه اما اجباراً آسایشگاه را ترک می‌کرد. حتی او چند بار ملتمسانه از ما خواسته بود تا شبها نیز بر بالین المپیا بماند. ما با اینکه می‌توانستیم با این تقاضای استوارت موافقت کنیم، اما به خاطر خودش این اجازه را به او ندادیم؛ چرا که نمی‌خواستیم استوارت نظم تازه به دست آمده در زندگی‌اش را از دست بدهد؛ اما در اعماق ذهن خود می‌دانستیم که اگر کسی بتواند المپیا را به دنیای واقعی بازگرداند، کسی جز استوارت نخواهد بود.

ماشین قهوه

سرانجام یک روز که استوارت دیگر کلافه به نظر می‌رسید، به کار عجیبی دست زد و وقتی به آسایشگاه آمد ماشین قهوه‌ای را که به‌تازگی اختراع و تکمیل کرده بود، با خود آورد. ماشین مذکور پدیده فوق‌العاده‌ای نبود. او فقط راهی پیدا کرده بود که بتواند قهوه را به مقداری که تمایل دارد، درست کند و پس از مقدار مورد نیاز ماشین به‌خودی خود کار قهوه‌سازی را متوقف می‌کرد. البته انواع گران‌قیمت چنین ماشینی در بازار موجود بود؛ اما آنچه استوارت اختراع کرده بود، بسیار ساده و ارزان‌قیمت بود. استوارت تصور می‌کرد که این عملی‌ترین و کاربردی‌ترین اختراع زندگی‌اش است و می‌خواست آن را به المپیا نشان دهد و برایش تفاوتی نمی‌کرد که المپیا نمی‌توانست توجهی نشان دهد.

... مجبور شدیم تا المپیا را پنج بار تحت شوک قرار دهیم. پس از شوک‌ها سکوت او طولانی‌تر و طولانی‌تر شد ...

استوارت وارد اتاق المپیا شد و درحالی که می‌کوشید ماشین را سرهم کند و به راه بیندازد، درحالی که بغض گلویش را گرفته بود، شروع به سخن کرد: «المپیا، می‌دانم که این اختراع من هم مانند قبلی‌ها مورد توجه قرار نمی‌گیرد، اما این بار به‌خود گفتم شاید چند کلمه تشویق‌کننده بر زبان بیاوری. نمی‌دانی چقدر متاسفم که باعث این روز و حال تو شده‌ام؛ اما حاضرم جانم را بدهم و تو فقط چند کلمه صحبت کنی؛ ولی فرقی نمی‌کند من در کنار تو می‌مانم تا ابد هم که شده می‌مانم!»

در این لحظه کار سرهم کردن ماشین به پایان رسید و استوارت با فشار یک تکمه آن را روشن کرد. ماشین با صدای قار قاری که از جثه کوچک آن بعید بود، شروع به کار کرد. در این لحظه استوارت باز هم با بغض ادامه داد: «حالا در محیط کار همه به من احترام می‌گذارند. اما من احترام آنها را نمی‌خواهم. فقط تو را سالم و شاداب و خندان می‌خواهم. اگر حالت خوب شود، دست از اختراعهای مهمل خود برمی‌دارم و حتی شده زمین‌شویی می‌کنم. اما فقط تو دو کلمه حرف بزن!»

دو قطره اشک از زیر هر کدام از چشمهای استوارت سرازیر شده بود. در این میان ماشین قهوه صدایی کرد و مقداری قهوه از آن سر رفت و روی زمین ریخت. ما با اینکه از حرفهای استوارت غمی بر دلمان نشسته بود، اما به زور توانستیم جلوی خنده خود را بگیریم و دست را جلوی دهانمان گذاشتیم. استوارت خسته و درهم شکسته خود را روی صندلی انداخت و چشمهایش را بست. او دیگر خسته و روحاً درهم شکسته بود. در این لحظه که سکوت همه‌جا را فرا گرفته بود، ناگهان صدایی آشنا برخاست: «باز که نتوانستی یک کار را سالم به پایان برسانی، بیشتر دقت کن!» همه با تعجب به یکدیگر نگاه کردیم. خیر، صدا از هیچ‌کدام از ما نبود. این جمله از دهان المپیا خارج شده بود. استوارت با چشمان از حدقه درآمده به المپیا خیره شد. گویی باور نداشت. المپیا باز هم شروع کرد: «باز که مثل گیج‌ها به من نگاه می‌کنی، گفتم باید بیشتر سعی کنی!»

من نگاهی به همکاران خود کرده و با اشاره دست به آنها نشان دادم که باید از اتاق خارج شویم. به نرمی همه از اتاق بیرون رفتیم و در را پشت سر بستیم و می‌دانستیم که زن و شوهر حرفهای بسیاری با یکدیگر دارند. ■

از : راشین مختاری

دو روز رویایی در کیش و سرانجام ...

کنار در شعبه شلوغ بود. صدای همهمه می‌آمد و لابلای آن گریه زنی شنیده می‌شد. یکی، دو بار منشی دادگاه بیرون آمد و به آنها تذکر داد که سکوت را رعایت کنند. اما فایده‌ای نداشت. انگار حرفها تمامی نداشت. میان جمعیت رفتم. زن جوانی روی صندلی نشسته بود و اشک می‌ریخت. رفتم جلوتر. خودم را معرفی کردم. فقط گریه می‌کرد. مرد مسنی گفت:

ـ شهره جان همه چیز را تعریف کن تا عبرت دیگران شود.

زن دیگری گفت:

ـ زندگی دختر من که عوض نمی‌شود.

خلاصه باز همهمه بلند شد. زن جوان بلند شد و همراه من به گوشه دیگر دادگاه آمد. با صدای پربغض گفت:

ـ بدبخت شدم. آبرویم پیش همه رفت. فکر نمی‌کردم کلاهبردار باشد!

ـ چه اتفاقی افتاده؟

ـ شوهرم فرار کرده و رفته. غیبش زده. حالا هم متوجه شده‌ایم که همه چیز از اول دروغ بوده.

ـ کی فرار کرده؟ چند وقت از عروسی شما می‌گذرد؟

ـ دو هفته پیش عروسی کردیم. بعد از عروسی هم دو روز رفتیم کیش. از کیش که برگشتیم، یکدفعه غیبش زده. همه طلاهایم را هم با خودش برده. جهیزیه‌ام را هم دزدیده و...

ـ می‌شود ماجرا را از اول تعریف کنید؟

ـ دو ماه پیش با حمید آشنا شدم. یک آشنایی ساده. توی مطب دکتر. او سر صحبت را باز کرد و راجع به خودش گفت. بعد هم تا خانه من را رساند و شماره تلفن همراهش را هم به من داد. می‌گفت، تجارت دارد و در تایلند زندگی می‌کند. این آغاز آشنایی ما بود. هر روز که می‌خواستم سر کار بروم، می‌آمد دنبالم و بعدازظهرها هم مرا به خانه می‌رساند. مرد مؤدب و متشخصی به نظر می‌رسید. به یک هفته نکشید که پیشنهاد ازدواج داد. خیلی خوشحال شدم. فکر کردم از آن مردهایی نیست که با دخترها فقط برای خوشگذرانی دوست شود. از اولش هم قصد ازدواج داشت. این موضوع به نظر خیلی جالب می‌آمد. چون من خانواده پولداری نداشتم و دخترهای قشنگ‌تر از من هم توی این شهر خیلی زیاد هستند. برای همین حضور حمید را در زندگی‌ام مثل یک معجزه می‌دانستم. هم خوش‌تیپ بود، هم پولدار. این آرزوی بسیاری از دخترهاست که چنین شوهری داشته باشند. وقتی به خواستگاری‌ام آمد، ماجرا مثل توپ توی خانواده ترکید. هیچ کس باورش نمی‌شد که من چنین خواستگاری داشته باشم.

مادرم از هجده سالگی برایم جهیزیه جمع کرده بود و خیلی دلش می‌خواست هرچه زودتر شوهر کنم؛ اما موقعیت مناسبی پیش نیامده بود. کم‌کم داشتم به مرز ۲۷ سالگی می‌رسیدم. خودم هم نگران بودم که مبادا هیچ وقت نتوانم شوهر کنم. دخترهای قوم و خویش یکی‌یکی شوهر می‌کردند و می‌رفتند. تا بالاخره من هم فکر کردم، مرد ایده‌آلم را خداوند در جلو راهم قرار داده. حمید به‌تنهایی به خواستگاری‌ام آمد. گفت که همه خانواده‌اش تایلند هستند و فقط خاله پیری دارد که اینجاست. جلسه دوم با خاله‌اش آمد و بعد هم قرارها گذاشته شد. یکی، دو بار هم، چند نفری به خانه‌مان زنگ زدند که مثلاً پدر و مادرش بودند. پشت تلفن قربان صدقه‌ام می‌رفتند و از من قول می‌گرفتند به محض اینکه عروسی کردیم به تایلند بروم تا آنجا هم برایم جشن عروسی بگیرند.

حمید اصرار داشت هرچه زودتر عقد کنیم تا بتواند من را همراه خودش به تایلند ببرد. خرید عروسی را کردیم. سرویس طلای گران‌قیمتی برایم خرید و همین‌طور مقداری جواهر که می‌گفت از طرف پدر و مادرم است. خانواده من هم شروع به خریدن طلا و هدیه کردند. همه فکر می‌کردند داماد خیلی پولدار است و برای حفظ آبرو هم که شده باید هدیه‌های گران‌قیمتی برایم بخرند. جهیزیه‌ام هم که آماده بود. حمید خانه بزرگی را نشانم داد و گفت که این خانه را خریده، ولی باید تعمیراتی در آن انجام دهد. قرار شد جهیزیه‌ام را در پارکینگ آن خانه بگذارم تا بعد از ماه عسل سر فرصت آنها را بچینیم.

همه چیز عادی به نظر می‌رسید. کوچکترین کاری نمی‌کرد که ما به او شک کنیم. رقم قابل توجهی دلار به پدرم داد و از او ریال گرفت و از پدر خواست دلارها به‌طور امانت پیش او باشد تا بعد از سفر کیش قرضش را بدهد و دلارها را پس بگیرد. پدر هم قبول کرد. درواقع خرج عروسی و ماه عسل را هم از پدرم گرفته بود. سر عقد، همه فامیل سنگ تمام گذاشتند. همه بیش از توانشان به من هدیه دادند. بعد هم طلاها را از من گرفت که مثلاً در جای امنی بگذارد.

در تمام این مدت جز مهربانی چیزی از او ندیدم. مادرش هر روز بهم زنگ می‌زد و راجع به جشن عروسی ما در تایلند صحبت می‌کرد. می‌گفت همه تدارکات را دیده. فقط مانده خودم بروم و لباسم را انتخاب کنم و حمید هم گاهی غر می‌زد که مادرش آنقدر تجملاتی است که حتماً میهمانی مفصلی می‌خواهد بگیرد!

دو روز کیش رفتیم. هرچه که دلم می‌خواست، خریدم. غافل از اینکه پولهای پدرم را دارم خرج می‌کنم. حمید حسابی دست و دلبازی نشان می‌داد و من انگار خواب می‌دیدم. هیچ وقت دختر رؤیایی نبودم و انتظار داشتن چنین شوهری را نداشتم و حالا یکدفعه انگار همه چیز به من رو کرده بود. از خوشحالی نمی‌دانستم چکار کنم.

از سفر که برگشتیم، توی فرودگاه منتظر دوست حمید بودیم. گفته بود که قرار است دوستش بیاید دنبال ما. نیم ساعتی معطل شدیم. حمید خیلی دلواپس به نظر می‌رسید. بالاخره مرد میانسالی آمد و حمید او را به من معرفی کرد. چمدانها را گذاشتیم توی ماشین. دیگر جایی برای نشستن ما نبود.

حمید از من خواست که با تاکسی بروم و او همراه دوستش برود تا خانه را به او نشان دهد. قرار شد من به خانه پدرم بروم و حمید به محض اینکه چمدانها را به خانه برد، بیاید دنبالم. من هم قبول کردم. وقتی به‌تنهایی به خانه پدرم رفتم، همه تعجب کردند. اما من با خونسردی برایشان توضیح دادم که حمید کم‌کم پیدایش می‌شود و می‌آید دنبالم.

یک ساعتی گذشت. از حمید خبری نبود. هرچه تلفن همراهش را می‌گرفتم، کسی جواب نمی‌داد. دو ساعت گذشت. هوا دیگر کاملاً تاریک شده بود. خیلی دلواپس شدم. همراه برادرم به آن خانه رفتم. یکدفعه یادم آمد که من حتی کلید این خانه را هم ندارم. نیمساعتی دم در خانه ایستادیم تا بالاخره برادرم از دیوار بالا رفت و در را باز کرد. نمی‌دانید چه حالی شدم وقتی دیدم خانه، خالی است. اثری از جهیزیه من نبود و حمید هم آنجا نبود. دلشوره برم داشت. حتی تا آن لحظه هم فکر نمی‌کردم کلاه سرم گذاشته‌اند. اما برادرم واقع‌بین‌تر از من بود. سریع به پلیس ۱۱۰ تلفن کرد.

خلاصه آن شب تلخ‌ترین شب زندگی‌ام بود. هیچ رد و نشانه‌ای از حمید نبود. انگار غیب شده بود. فردای آن روز وقتی برای شکایت به کلانتری رفتیم، متوجه مسائل دیگری شدیم. تمام دلارهایی که حمید به پدرم داده بود، تقلبی بودند. شناسنامه‌اش نیز همین‌طور و بقیه چیزها...

به همین سادگی کلاه سر ما گذاشته بودند و من یکدفعه خودم را در ته چاهی دیدم که نه روزنه‌ای داشت و نه راهی برای نجات.

حالا آمده‌ام دادگاه تا حکم طلاق صادر شود. قاضی می‌گوید من اولین دختری نیستم که گول چنین طعمه‌هایی را می‌خورم؛ اما چقدر دلم می‌خواهد آخرین آنها باشم و دخترهای دیگر هشیارتر عمل کنند و بازیچه این کلاهبرداران نشوند...

■

خواب می‌بینم

رودخانه کم عمق

در خواب دیدم که در جایی شبیه به بیابان ایستاده‌ام، اما رودخانه‌ای هم درحال جاری شدن بود، البته به سمت من؛ ولی در دو قسمت. یک جریان از کنار پایم می‌گذشت و جریان دوم کمی دورتر جریان داشت که باعث عریض‌تر شدن قسمت اول شد، به‌شکلی که آب پای مرا دربر گرفت. ابتدا سعی کردم خود را کنار بکشم، اما جریان رودخانه که آبی زلال و کم‌عمق بود ثباتی پیدا کرد و من به آب زدم و از آن لذت بردم.

ارمغان زمان قشمی، ۲۵ ساله، مجرد و لیسانسیه

○ تحلیل: لذت بی‌حد

این یکی از خوابهای خوب است. اگر شما یک رودخانه زلال، کم‌عمق و در جریان را در خواب تجربه کنید، به معنای آن است که به‌زودی در راه هدفی که درپیش دارید، به موفقیت‌های لذت‌بخشی دست پیدا می‌کنید. ضمن آنکه اهداف اقتصادی و مالی شما کاملاً دسترس است. از چند مرجع و منبع نیز تعریف و تمجید می‌شنوید. اگرچه در بخشی که خود به آب زده‌اید به معنای یک توقف کوچک در امر لذت و پیشرفت می‌باشد، اما این توقف به معنای یک عامل منفی نیست، بلکه برای تمدید قوا و درنظر گرفتن اهداف جدید است. ضمن آنکه اعتماد به نفس شما هم در این گیرودار فرصتی برای ابراز وجود پیدا می‌کند. به‌طور کلی آب روان در خواب نمایانگر نوعی آسودگی ذهنی است که به نوبه خود به انسان برای ایجاد انگیزه کمک می‌کند. جالب اینجاست که حتی نسبت به انتقادهایی که از شما می‌شود، نباید جبهه بگیرید، بلکه این انتقادها سبب می‌شود که نقاط ضعف خود را بشناسید و به حرکت پیشرو دست بزنید، ضمن آنکه یک ازدواج خوب هم در این حیطه می‌تواند وجود داشته باشد.

نگرانی از حال عزیزان

در خواب دیدم که منتظر پدر و مادرم هستم که از جایی بیایند. به‌طور اتفاقی در را باز کردم که دیدم جمعی از اقوام در برابر منزل ایستاده‌اند و بعد دختر عمو و زن‌عمویم به من گفتند که پدرم را به بیمارستان برده‌اند و او سکته کرده است. من ناراحت شدم و به گریه افتادم و احساس کردم که از شدت گریه خفه می‌شوم و بعد که بیدار شدم، متوجه شدم در خواب خیلی گریه کرده‌ام.

آمنه س، متاهل، خانه‌دار، از تهران

○ تحلیل: نگران نشوید

نباید اصلا نگران باشید. خواب والدین یا مربوط به آنها همیشه با هماهنگی و سبکبالی در زندگی همراه است. دو مساله که در چنین خوابهایی اهمیت دارد، این است که اطرافیان شما انسانهای قابل اعتمادی می‌باشند. دیگر اینکه بیمارستان و یا بیماری فقط به معنای این است که شما نسبت به آنها توجه کافی دارید و به هیچ عنوان معنای بیمارستان آنها را نمی‌دهد. یکی دیگر از عوامل پیوسته به خواب و مربوط به والدین، دل پاک و ذهن زلال است که درنتیجه ارج و قربت شما را در نزد دوستان و نزدیکان افزایش می‌دهد. همین که در خواب تجربه کردید که جمعی از دوستان به گرد خانه شما آمده‌اند، به معنای آن است که در نزد آنان از اهمیت و مرتبت بالایی برخوردارید؛ اما یک عامل دیگر هم که بخش روانشناختی آن است در خواب شما وجود دارد. شما نیازمندید که این احترام و ذهن زلال خود را به یک نفر اثبات کنید؛ یعنی یک نفر یا حتی یک مورد از زندگی شما وجود دارد که هنوز حسن نظر شما و پاکیزگی طبع شما را کاملاً قبول نکرده است و بعضاً شما را مورد انتقاد قرار می‌دهد. حال با توجه به خواب خود در موقعیتی قرار گرفته‌اید که به آن شخص یا مورد هم اصل شخصیت خود را اثبات کنید و این میسر نمی‌شود مگر از راه محبت، عقل و خرد. نمی‌توان از راه خرده گرفتن یا مشاجره کردن، احترام و بزرگ‌منشی خود را به کسی ثابت کرد، بلکه تنها از راه محبت و اینکه هر احترامی که خود انتظار دارید که به شما ابراز کنند، خودتان هم بکوشید که به دیگران آن را ابراز نمایید. از این‌رو به نظر می‌رسد که تلاش شما در این یک مورد باید آغاز شود و آنگاه به هدفی که مدتهاست به دنبالش هستید، نایل خواهید شد. هیچ چیز در یک خواب بهتر از محبت به پدر و مادر و اقوامی که در برابر خانه انسان گردهم می‌آیند و احترامی که برای شخصی قائلند، نیست. گریه یکی از عوامل مشترک میان خواب و بیداری است و از آنجا که در هر دو به صورت مشترک اتفاق می‌افتد نمی‌تواند مفهوم مهمی را القاء کند، بلکه فقط خبر از درجه عاطفه و گنجایش شما برای دوست داشتن را به نمایش می‌گذارد و جای نگرانی نیست.

دکتر بهمن بهروزی

هفته بعد شما

فروردین

در دنیای عاطفی و دلبستگی‌ها شانس مساعدی در راهتان قرار می‌گیرد که بهتر است آن را ارزیابی کنید. در امور شغلی منتظر پیشنهاد سودمندی باشید. تا چند روز دیگر پول زیادی به دستتان می‌رسد. فرد عزیز خانواده به سلامت به سویتان بازمی‌گردد.

اردیبهشت

به کمک یک شخص نیکوکار گره مشکلتان گشوده می‌شود. پس از مدتها انتظار بالاخره گمگشته خود را پیدا می‌کنید. روز سوم هفته مواظب باشید تا فرصت‌طلبان از نیت خیر شما سوءاستفاده ننمایند. کار تازه‌ای را که شروع کرده‌اید خبر می‌کند و موفق می‌شوید.

خرداد

اگر تنها هستید این هفته در زمینه احساس مواظب حال و اوضاع خود باشید تا از پاکدلی شما سوء استفاده نشود. در کار موقعیت مناسبی بدست می‌آورید. یکی از نزدیکان از راه دور منتظر کمک مالی شماست که باید به او توجه کنید.

تیر

این هفته درباره وصف صفات عالیه در خصوص برازندگی خود ممکن است حرف‌های شیرینی بشنوید که باید سعی کنید که زیاد دچار احساسات نشوید. اختلافی که فکرتان را ناراحت ساخته برطرف می‌شود. ورود غیرمنتظره یکی از نزدیکان برایتان خوشبختی‌آور است.

مرداد

با پیدایش یک وضع جدید در زندگیتان یک تحولی بزرگ صورت می‌گیرد. روز سوم به خاطر روبراه سازی یکی از نزدیکان ممکن است دوندگی داشته باشید. درباره رفع مشکل آدم‌های آماده به کار و توانا هرگز وا نمی‌مانید. سعادت از دست رفته یا چیز گمشده را دوباره باز می‌یابید در روابط اجتماعی خوشرویی را فراموش ننمایید.

شهریور

در دنیای احساسی تا می‌توانید از زیاده خواهی خود بکاهید که ضامن خوشبختی شماست. روز دوم از راه دور نامه‌ای می‌رسد که امیدوار کننده است. در محیط خانواده مشکل مالی یا سوءتفاهم موجود یا اینکه هر نوع موانع ازدواج به کلی برطرف می‌شود.

مهر

یکی از خوشبختی‌های واقعی و بزرگ به شما نزدیک می‌شود که باید با کاردانی خود آن را نصیب خود سازید. از نظر وضع مالی تا حدودی نگرانی رفع می‌شود و در میان هفته اگر واقعاً هوش و حواستان را جمع نمایید می‌توانید از موقعیت‌هایی که پیش می‌آید استفاده نمایید.

آبان

در دنیای احساس زود رنج و حساس هستید این حساسیت را کنار بگذارید و تا می‌توانید مهربان و منطقی باشید در زمینه ورزشی کوشش‌های شما به نتیجه فوق تصور می‌رسد و شما را به شهرت می‌رساند. به یک مناسبی با تبریکات مواجه می‌شوید.

آذر

یک ماجرای غیرمنتظره پیش می‌آید که عقیده‌تان را نسبت به یک نفر کاملاً عوض می‌کند. روز سوم هفته پی آن که انتظارش را داشته باشید از نظر احساسی و مالی در خوشبختی به روی شما باز می‌شود. یک مسافرت تفریحی برایتان پیش می‌آید.

دی

روز سوم هفته به گفته این و آن از راه مصلحت‌آمیز برنمی‌گردید. ممکن است درباره یک موضوع مالی با یک نفر اختلاف نظر پیدا کنید که در این مورد با پا در میانی یک فرد سالمند قضیه تمام می‌شود. بزودی با خودتان یا یکی از نزدیکان برای خدمات اجتماعی به مسافرت می‌روید.

بهمن

اگر تنها هستید مواظب باشید این هفته زیاد تحت تاثیر احساسات قرار نگیرید. از کندی کار به هیچ وجه شکایت ننمایید که به تلاش و کوشش همه چیز به تدریج پیش خواهد رفت. درباره موضوعی که برایتان اهمیت دارد خبر امیدوار کننده‌ای دریافت می‌کنید. برای پیشبرد منظور و گسترش کار تکیه گاه مطمئن کسب می‌نمایید.

اسفند

شما رمانتیک و در عین حال در فکر ایجاد تحولی بزرگ هستید پس چرا معطل هستید و وقت می‌گذرانید در صورتی که از همین حال باید خودتان را برای جهش بزرگ آماده نمایید. در محیط کار به خاطر تلاش‌های صمیمانه‌تان از شما قدرشناسی خواهد شد.

بیلیارد!
آیا سدی شکسته است؟!

گزارش: فرید محمدی

عکس: علیرضا اسعدی تلفن: [illegible]

تنظیم: سید احمد شیخی

فدراسیون شرط داشتن دیپلم را برای کسب مجوز مربیگری بیلیارد الزامی دانسته ولی اینکه شما بدانید چطور اورال کنید می‌تواند شما را مربی خوبی کند نه دیپلم!

○ زیرزمین‌هایی پر از آدم‌های شرور و اتاقهایی کم‌نور و پر از دود سیگار به همراه بازیکنانی یک دنده و بدقلق که با هر حرکت چوب دستی، مهره‌ای لرزان را به دیواره‌ها می‌کوبند تا شیارهای میز آهنین دهان باز کند و آنها را ببلعد و با هر بلعیدن صدها تومان را از جیب کسی به جیب فرد دیگر ریزد و این جابجایی پول انگیزه‌ای شود تا بازیکنان کلاه بر سر و کروات به گردن با مشت و لگد به جان هم بیفتند تا بازی هیجان پیدا کند و... این تمام نمای بیرونی باشگاه‌های بیلیارد در ذهن من بود و امروز می‌روم تا حقیقت دنیای تازه این بازی را پیدا کنم و بفهمم واقعاً امروز در باشگاه‌های بیلیارد چه می‌گذرد؟

شرطبندی ممنوع!؟

بیلیارد را حدود هشتصد سال پیش انگلیسی‌ها ابداع کردند، و در آن سالها تنها با دو توپ و یک چوب بازی می‌شد آنهم بر روی میزی که یک سوراخ داشت و بازیکنان باید با چوب و یک توپ، توپ دوم را وارد سوراخ میز می‌کردند. اما بعدها یعنی حدود ۱۵۰ سال پیش افسران بریتانیا در هند، سبکی برای بیلیارد ابداع کردند به نام «اسنوکر» ولی همچنان بیلیارد در آن روزها به هر کشوری که وارد می‌شد، با طبقه اشراف سروکار داشت و طبیعی بود ورزشی که توپهای آن (شار) از عاج فیل بود و لوازم دیگر آن گرانترین ابزار ورزشی، سر از طبقات ثروتمند در می‌آورد و فقط زمان تفریح آنها را پر می‌کرد.

اما امروز حتی «استیون هندری» قهرمان بیلیاردی که با هلی‌کوپتر شخصی این طرف و آن طرف می‌رود هم، رنگ چنین توپهای شاهانه‌ای را به خود نمی‌بیند و به همین منظور ساختن ابزار دقیق و حساس این بازی اروپائیان را وادار کرد تا آن را به تدریج تکمیل کرده و در ضمن، راههای بهتری برای ساختن توپهای گرانقیمت آن پیدا کنند و این فکر با استفاده از ماده‌ای به نام «آکریلیک» که هم ارزانتر از عاج فیل بود، هم براق‌تر و هم ارتجاعی‌تر به نتیجه می‌رسید، نلجی فیل‌ها شد و اینگونه بود که کم‌کم...

بیلیارد قواعد پیدا کرد

به این نحو که برای انداختن ۱۵ توپ قرمز و ۶ توپ رنگی داخل «لوس» (سوراخ) نیاز چندانی به زدن ضربه محکم به توپ سفید (پیتوک) نبود، بلکه در عوض نوع ایستادن، حرکت دست و دقت در ضربه خیلی اهمیت داشت.

دست و دو پایی که بی حرکت بودند، پلی مانند یک سه پایه ثابت می‌ساختند تا بازیکن بتواند عضلات و مفصل‌های خود را به خوبی مهار کند و تازه بعد از این همه دقت، باید توپ را داخل سوراخ جای دهد که در غیر این صورت باید نوبت را به بازیکن دیگر واگذار کرده و اگر به اشتباه توپ سفید را وارد سوراخ کند حتی جریمه هم بشود.

اما دانش هندسی و فیزیکی بازیکن بیش از همه وقتی به کار می‌آید که یک توپ، میان دو توپ مورد هدف حایل شود، یا به اصطلاح ماسک شود، آن وقت چون بازیکن نمی‌تواند با ضربه مستقیم توپ سفید را به توپ دلخواهش بزند، باید با زاویه‌ای دقیق، توپ سفید را به باند (دیواره) دور میز بکوبد تا بعد از بازگشت به توپ قرمز برخورد کند، ولی بعد از همه این حرف‌ها دانستن اینکه این ورزش چطور به ایران آمد ممکن است برای شما جالب باشد.

درواقع این بازی ابتدا از باشگاه شرکت نفت یعنی ثروتمندترین باشگاه‌های کشور سردرآورد و حدود صد سال پیش رفت و آمد انگلیسی‌ها به شرکت نفت راه بیلیارد را به ایران باز کرد. رایج شدن این بازی در ایران ۵۰ سال طول کشید و در این میان تنها باید ۲۲ سال غیبت این بازی بعد از انقلاب را از کل قدمتش کم کرد.

بولینگ و بیلیارد!

اما بیلیارد، ورزشی که در سال ۱۳۶۰ به همراه ورزشهای دیگر مثل شطرنج، بوکس، پاتیناژ و... دچار ممنوعیت شد چطور توانست حدود دو سال قبل بالاخره از «محاق توقیف» خارج شود؟

شهریاری رئیس فدراسیون بیلیارد درباره این آزادی مجدد توضیح می‌دهد:

در سال ۷۹، اعلام شد که باشگاه‌های بیلیارد می‌توانند مجوز بگیرند، این مساله با سؤالی که از علما کرده بودند ممکن شد، به خصوص مقام معظم رهبری و آیت‌الله لنکرانی.

بعد هم دیدند نزدیکترین فدراسیونی که می‌تواند این ورزش را پوشش دهد فدراسیون «بولینگ» است و هم اکنون این ورزش دردل فدراسیون، بولینگ و بیلیارد قرار گرفته است.

طبق نظر شهریاری هم اکنون در تهران چهار باشگاه بولینگ و حدود چهل باشگاه بیلیارد تاسیس شده است.

در حالی که به نظر می‌رسد راه‌اندازی یک باشگاه بیلیارد کار چندان ساده‌ای نیست. علاوه بر مکان مورد نظر - که اکثراً قبلاً محل باشگاه‌های بدنسازی بوده‌اند - سرمایه‌گذار باید مبالغ هنگفتی بابت ابزار و لوازم مورد نیاز بپردازد. در حال حاضر قیمت میزهای بزرگ - مخصوص اسنوکر - در ایران حدود دو میلیون و ۵۰۰ هزار تومان و قیمت میزهای کوچک حدود یک میلیون و ۳۰۰ هزار تومان است.

مدیر یکی از باشگاه‌ها در این باره می‌گوید: تازه این میزها در داخل ساخته می‌شوند و گرنه وسایل دیگر را باید از خارج وارد کرد. ما تمام شارها و چوبها را بوسیله دوستانمان، از کیش خریده‌ایم.

او نسبت به آینده این ورزش امیدوار است و اضافه می‌کند: به نظر نمی‌رسد دیگر تعطیلش کنند. دیگر از این کارها خبری نیست. مگر بوکس و شطرنج دوباره ممنوع شد؟!

این در حالی است که با توجه به سرمایه‌های عظیمی که در این ورزش به جریان افتاده است، به نظر می‌رسد، گفته این مدیر باشگاه چندان هم دور از واقعیت نباشد.

سرمایه‌هایی نظیر آنچه که در مناطق بالای شهر تهران مشاهده می‌شود.

یکی از علاقمندان به این ورزش می‌گوید: هر یکی

از خیابانهای بالای شهر... باشگاهی ساخته‌اند که توی خاورمیانه تک است. یعنی توی خاورمیانه اول شده. یک باشگاه مخصوص سفرا و میهمانان خارجی که حق عضویت سالانه‌اش یک میلیون تومان است و برای هر ساعت بازی باید نه هزارتومان بدهید!»

رد این باشگاه بیلیارد را قبلاً گرفته بودم. اما در باشگاههای معمولی هم هزینه این بازی چندان پایین نیست. قیمت میزهای معمولی (کوچک) از ساعتی هزارتومان تا دوهزارتومان درنوسان است و میزهای اسنوکر (بزرگ) از دوهزار تا سه هزار و پانصدتومان.

با این وجود این ورزش، آنقدر جذابیت دارد که این قیمتها نتوانند مانعی برای حضور جوانان باشند. تمامی باشگاههای بیلیارد ساعات آموزش خود را تا قبل از چهاربعدازظهر تعطیل می‌کنند و تازه آنهم در روزهای غیر از پنج‌شنبه و جمعه. چون از چهاربعدازظهر به بعد و تمام ساعات روزهای آخر هفته، پیداکردن میزخالی تقریبا غیرممکن است. به خاطر همین هم هست که مسوولین، آینده درخشانی برای این ورزش پیش‌بینی می‌کنند و در تدارک برنامه‌ریزی مسابقات لیگ باشگاههای تهران، لیگ باشگاههای کشور، قهرمانی کشور و مسابقات آسیایی و بین‌المللی هستند. و البته در همین مدت کم، ایران تجربه شرکت در مسابقات آسیایی اسنوکر را از سرگذرانده است.

شهریاری در این باره می‌گوید: بعضی وقتها تیمها برای کسب تجربه اعزام می‌شوند، تا بتوانند در مسابقات بعدی موفق شوند ما هم می‌خواستیم ببینیم که اعضای تیم در چه سطحی هستند و دوم اینکه بچه‌ها با آن فضا و مکان آشنا شوند و ترسشان بریزد.

در حالی که این بازیها دوبرد و چهارباخت برای ایران به ارمغان آورد و این مسابقات فقط و فقط در شبکه تلویزیونی جام جم بازتاب پیدا کرد و شبکه‌های تلویزیونی داخلی همچنان به سیاست «بایکوت» خود نسبت به ورزشهایی نظیر بیلیارد و بوکس ادامه می‌دهند.

از اسنوکر چه می‌دانید؟

آنچه که ما تحت عنوان کلی بیلیارد می‌شناسیم، تنها یکی از انواع بازیهایی است که می‌توان روی این میز انجام داد. شاید در یک تقسیم بندی کلی فقط بتوان اسنوکر را از بقیه بازیها جدا کرد. چرا که هم در اندازه میز، هم نوع چوبها و حتی شارها، با بقیه بازیها متفاوت است. اما اصول در همه آنها یکی است.

این در حالی است که بحث ساختن ابزار بازی اسنوکر، پیچیده‌تر از خود این بازی است.

آنقدر که حتی به نظر نمی‌رسد ستاره ۲۳ساله ثروتمند این بازی (سالیوان) هم رغبت داشته باشد در ازای دریافت چندین برابر دارایی‌اش به چنین ریسک خطرناکی دست بزند.

در ساخت میز اسنوکر باید ظرافت و دقتی چندین برابر بازی آن داشت به طوریکه سطح زیرین کف میز از سنگ ساخته شده و باید کاملاً تراز باشد. روی این سنگ ماهوت می‌کشند. آنرا اتو می‌زنند و دیواره‌های میز را هم با لاستیک مخصوصی که خاصیت ارتجاعی دارد می‌پوشانند و تمام این دقت‌ها برای این صورت می‌گیرد که توپ همانجایی برود که بازیکن می‌خواهد!

> یک باشگاه دار! گاهی اوقات چند نفر سرزده وارد باشگاه می‌شوند، البته نمی‌گویند از کجا آمده‌اند ولی می‌شود فهمید که دلیل رفت و آمد آنها نظارت است

بعداز ساختن میز، سنگینی (حدود هفتصدکیلویی) بزرگترین مشکل است زیرا این میز آنقدر وزن دارد که جز طبقه زیرزمین یا همکف جای دیگری قدرت نگهداری آنرا ندارد و این مساله همان رمز قرار گرفتن باشگاههای بیلیارد در زیر زمین‌هاست.

اما این مسائل تمام مشکل نیست. چرا که چوب بلند و یکدست این بازی (اورال) که از پنج تا ۳۷ تکه چوب مختلف تهیه می‌شود تا یکدست باشد به دلیل برخورد با توپهای سنگین به سرعت فرسوده می‌شود و اگر طول آن هم کمی انحنا پیدا کند فقط می‌توان از آن به عنوان عصا استفاده کرد.

شرطبندی مشکل همیشگی

و بعداز گفتن تمام این حرف‌ها مشکل شرطبندی این بازی پیش کشیده می‌شود در حالی که وقتی در ایران وارد هر باشگاه می‌شوی به این جمله مشابه برمی‌خوری «مدیریت باشگاه از هر گونه شرطبندی جلوگیری و عضویت فرد خاطی را لغو می‌کند!!!»

ولی انگار حساسیت و لذت مجازی و ناسالم قمار و شرط بندی از همان ابتدای ورود در رگهای هر انسانی تزریق می‌شود!

سیامک پسر صاحب یکی از این باشگاههاست، پدرش قبل از ممنوعیت بیلیارد نیز باشگاه داشته و قبل از آزادی دوباره آن باشگاه بدنسازی، به نحوی که هنوز هم می‌توان آینه‌هایی را که جوانان با آنها از عضلات بزرگ شده خودشان لذت می‌برده‌اند را روی دیوارها دید. وقتی فرد تازه واردی به باشگاه پا می‌گذارد برای او توضیح می‌دهند «هفت ساعت در هفت روز کلاس داری و در این هفت ساعت اگر علاقه داشته باشی و استعداد به خرج دهی می‌توانی تمام بازیها را یادبگیری!» در حالی که من در ابتدا شنیده بودم آموزش رایگان است ولی به هر کجا که پاگذاشتم پول میز را از من طلب کردند تا اینکه اطلاعیه فدراسیون بیلیارد به چشمم خورد «کلیه باشگاهها موظف به آموزش رایگان به افراد زیر ۱۸ سال هستند» و من مشکل افراد بالای ۱۸ سال را داشتم!!

اما از تمام این حرف ها گذشته با وجود تاکید زیادی که مجوز دهندگان به تاسیس باشگاههای بیلیارد بر عدم شرط بندی دارند، گویا این سنت به صورت جدیدش همچنان پا برجاست.

این طور که در برخی از باشگاههای بیلیارد، مسابقاتی برقرار می‌شود که کاملاً جنبه داخلی داشته و تنها افراد «مورد وثوق» که دارای مهارت زیادی نیز هستند حق شرکت در آن را دارند. البته نباید از نظر دور داشت که وجوه منتقل شده بیشتر رنگ و بوی حق شرکت دارد تا شرط بندی به این صورت که هیچکس، حتی برنده حق برداشت پول را ندارد و این پول، تنها به عنوان جایزه بین برندگان نهایی تقسیم می‌شود و با توجه به لزوم گسترش حرفه ای این رشته، و برنامه ریزی فدراسیون برای مسابقات حرفه ای، به نظر می‌رسد که برخی باشگاهها از هم اکنون مسابقات حرفه‌ای خود را آغاز کرده اند.

و رئیس فدراسیون پیرامون تلاش در زمینه داوری و مربیگری توضیح می‌دهد یک دوره کلاس داوری بین المللی در چین برگزار شد که یکی از آقایان شرکت کرد و قبول شد. کلاسهای مربیگری هم قرار شد دایر شود و اینها همه با توجه به علاقه جوانان و پتانسیل گسترش توانایی پیشرفت در این رشته، انجام شده است.

ولی فدراسیون شرط داشتن دیپلم را برای کسب مجوز مربیگری الزامی کرده و این مسئله نارضایتی بسیاری از «قدیمیهای» این رشته را برانگیخته است. «کیا دربندسری» یکی از همین قدیمیهاست.

او می‌گوید: من خودم تحصیلات دانشگاهی دارم. ولی این هیچ ربطی به مربیگری بیلیارد ندارد. اینجا تجربه است که حرف اول را می‌زند. اینکه شما بدانید چطور اورال کنید می‌تواند شما را مربی خوبی کند، نه دیپلم شما!! او اضافه می‌کند: برای ورزشهای دیگر مثل فوتبال شرط دیپلم برای مربیگری لازم نیست. پس چرا برای بیلیارد چنین شرطی گذاشته اند؟!

بقیه در صفحه ۴۱

چه کسی مقصر است؟

اگر افغانی ها نمی روند!

گزارش: سیداحمد شهابی
تلفن: ۲۲۲۶۲۶۵
عکس: مجید شادمان‌نژاد

کشور همسایه ما در یک اقدام جدی، و در یک زمان بسیار کوتاه بیش از یک میلیون افغانی را راهی وطنشان کرد ولی ما در بازگرداندن ده درصد افغانی‌ها موفق نبوده‌ایم

پاکستانی ها باهوشتراند یا ما؟!

با یک حساب سرانگشتی و بسیار ساده می‌شود پاسخ این سؤال را پیدا کرد و یا اینکه در یک مورد می‌شود خیلی واضح این موضوع را ثابت کرد.

افغانستان همسایه مشترک ما و پاکستان است و این کشور بنا به دلایلی ـکه به بحث سیاسی مربوط می‌شود و ما اصلاً نمی‌خواهیم وارد آن قضایا شویم ـدچار جنگ و بحران می‌شود و پس از ناامن شدن آن کشور بسیاری از اتباع افغانی راهی دیار همسایه می‌شوند. از یک‌سو پاکستانی‌ها به محض هجوم این میهمانان ناخوانده [از ۲۱ سال پیش] برای آنان اردوگاهی اختصاص می‌دهند و از بیشترین کمکهای بین‌المللی سود می‌برند.

بیماریهای مسری احتمالی آنان را به راحتی کنترل می‌کنند و با یک آمارگیری بسیار دقیق و شاخص و در یک زمان بسیار کوتاه با همکاری صمیمانه سازمان ملل یک میلیون افغانی (از ۴/۵ میلیون آمار رسمی) را با سلام و صلوات و به خوبی و خوشی راهی کشورشان می‌کند و امروز نقش تعیین‌کننده‌ای در بازسازی کشور همسایه جنگ‌زده‌اش ایفا کرده و سود سرشاری را نصیب مردم کشورش می‌کند و از سوی دیگر ایران تمامی اتباع همسایه جنگ‌زده را به قلب کشورش راه می‌دهد، به دلیل نداشتن آمار دقیق از کمک‌های بین‌المللی محروم می‌شود. شیوع بیماریهای مسری هزینه بسیار بالایی را بر اقتصاد کشور تحمیل می‌کند و در آمار اعلام شده خود (دو میلیون و ۳۶۵ هزار نفر) با سازمان ملل دچار اختلاف می‌شود [آنهم اختلاف یک میلیون نفری] و امروز در بازگرداندن این پناهندگان نه‌تنها دچار اختلاف شده بلکه متهم به اعمال فشار می‌شود و همین حالا هم که این سطور بر روی کاغذ نقش می‌بندد آشفتگی این وضعیت ادامه یافته و سرآخر سوژه گزارش ما می‌شود!! اما به نظر شما...

چرا افغانی ها از ایران نمی روند؟!

یافتن پاسخ درست برای این سؤال کار ساده‌ای نیست، ولی در این گزارش سعی می‌کنیم تا آنجا که امکان دارد محدوده بحث را کوچک کرده و به یک پاسخ منطقی برسیم و برای شروع کار بهتر است از ضرب‌الاجل‌هایی شروع کنیم که محکم صادر می‌شود، اما هیچ کس آنها را جدی نمی‌گیرد.

این ضرب‌الاجلها از سوی وزارت محترم کشور و به قصد تعیین تاریخ دقیق و الزامی خروج آوارگان افغانی از ایران از تاریخ چهاردهم فروردین ماه امسال پشت سر هم صادر شده و درپی هر کدام از آنها این جمله تاکید آمده است که: «این مهلت تمدیدشدنی نیست و پس از انقضای مهلت مذکور نیروی انتظامی با مهاجران غیرقانونی هر کجا که دیده شوند برخورد و آنان را به افغانستان بازمی‌گرداند.»

اما می‌بینیم که افغانی‌ها هم مثل ما ایرانی‌ها این حرفها را جدی نمی‌گیرند و پس از انقضای مهلت مذکور منتظر می‌نشینند تا بشنوند «ضرب‌الاجل قبلی تا تاریخ فلان تمدید شد!» و این ماجرا درحال حاضر تا تاریخ پنجم شهریور ماه امسال تکرار شده است و پس از آن «حداقل فعلاً» نه‌تنها خبری از تمدید مهلت تعیین‌شده نیست، بلکه وزیر محترم کشور در سخنانی اعلام می‌کند: «ما با کسی تعارف نداریم، در گذشته به دلیل غلبه جنبه‌های عاطفی، کم‌تجربگی و یا تسامح به جای آنکه از موضع یک مدیر مسلمان ایرانی برنامه‌ریزی کنیم، شرایط را رها کرده‌ایم، اما اکنون زمان آن رسیده که میهمانان به خانه خود بازگردند.»

ولی باز هم من می‌روم به سراغ چند «میهمان» تا بدانم چرا آنان...

به خانه بازنمی‌گردند؟

چند روز دنبال یک افغانی می‌گردم تا حاضر شود حرف بزند! اما بالاخره یکروز بعدازظهر در کوچه پس‌کوچه‌های نواب نشانی شخصی را می‌گیرم که می‌گویند قبلاً برای رفتن به خانه‌اش اقدام کرد، ولی موفق نشده!

خانه او در یکی از واحدهای تجاری نیمه‌ساز بزرگراه نواب است. از بیرون پرده آویزان بر در خانه، نام رحمان را صدا می‌زنم و چند لحظه بعد یک میهمان حدوداً ۳۰ ساله با موهای کم‌پشت، ریش تقریباً بلند و صورتی سوخته پرده را کنار زده و با نگاهی مضطرب و لهجه شیرین افغانی می‌گوید: بفرمایید!

قصه کوتاهم را برای او واگویه می‌کنم و پرده خانه برای ورودم کنار زده می‌شود. رحمان بزرگ شده «شبرقان» بوده و پانزده سال پیش برای نخستین بار پا به ایران گذاشته است.

او درحال حاضر در خانه‌ای متشکل از یک فرش ماشینی [که البته قبلاً فرش بوده!] به همراه یک کمد کوچک چوبی، یک رادیوی دوموج که روی آن را مانند عروسها تور کشیده‌اند، یک گاز پیک‌نیکی، یک کتری رویی، چند قابلمه و بشقاب و دو، سه جفت کفش خاک گرفته است.

می‌پرسم، شنیده‌ام یکبار برای رفتن داوطلبانه اقدام کرده‌ای، ولی موفق نشده‌ای و او بدون اینکه بداند من به کدام بخش این ماجرا علاقه‌مند هستم، می‌گوید: فقط من تنها نبودم که به مشکل برخوردم، اونجا پر از افغانی بود.

○ کجا؟

○○ اردوگاه سلیمانخانی در نزدیکی تهران!

○ خوب مشکل چی بود؟

○○ مسوولان لطف کردن طرح بازگشت داوطلبانه‌رو راه‌اندازی کردن ولی، هم ناهماهنگی زیادی بود هم برخورد نامناسب.

○ چه موقع اقدام کردی؟

آن اشاره کرده بودم. اما پرایدی که متعلق به شاکیانی بود که اشتباه‌نامه را پر کرده بودند یک پراید هاچ‌بک سفید بی‌پلاک بود و من خودم هم پی بردم آنها واقعاً آن کسانی نبودند که ما آنها را بردیم. اگرچه از آن شب من هیچ به یاد نداشتم، اما وقتی هم که برای اولین بار در دادگاه دیدم مطمئن بودم قبلاً آنها را ندیده‌ام، اما با اینحال موضوع را گذاشتم پای مستی آن شب.

ولی بعد از دیدن این اشتباه‌نامه متوجه شدم من اشتباه نکرده بودم و به این ترتیب من فقط همان یک نفر شاکی را دارم که قبلاً هم عرض کردم. متاسفانه مجهول‌المکان هستند و کسی نمی‌داند در کجا زندگی می‌کنند. حال نمی‌دانم آیا با داشتن یک شاکی باز هم من مستحق چنین مجازاتی هستم و این حکم باید در موردم اجرا شود که اگر این‌گونه باشد جای کمی تاثر و تفکر را دارد!

البته طی یکی ـ دو روز گذشته من دو مصاحبه داشتم که یکی از آنها از طرف واحد فرهنگی خود زندان بود که در آن من خیلی از مسائل را گفتم و تا حدودی عقده دلم خالی شد. مصاحبه‌ای هم چند روز قبل داشتم که در آن به حفاظت اطلاعات زندان رفتم و آنجا صحبت کردم. البته آن روز هم این اشتباه‌نامه همراهم بود ولی از آنجایی که پیش خودم فکر کردم کار از کار گذشته اشاره‌ای به این اشتباه‌نامه نکردم.

○ شما در آن مصاحبه چه گفتید که احساس می‌کنید حرف دلتان را گفتید؟

ـ البته در آن هم همین حرفها را زدم و...

ناگهان دچار یک بهم ریختگی درونی می‌شود و سکوت می‌کند. متوجه می‌شوم که تلاش دارد تا بر بغض فروخفته در درونش فائق آید و بالاخره پس از دقایقی متن اشتباه‌نامه را برایمان می‌خواند و ادامه می‌دهد:

ـ و البته این موضوع برمی‌گردد به اجحافی که در حق من شده و در این میان من نقش روزنامه‌ها را بی‌تاثیر نمی‌دانم. در دادنامه من نام سه شاکی آمده بود، اما در روزنامه‌ای خواندم که نوشته هر کدام از ما به چهل مورد اعتراف کردیم. البته من در مورد بقیه چیزی نمی‌دانم. اما این را حق خودم می‌دانم که در اینجا از خودم دفاع کنم. من خود می‌دانم چه کرده‌ام و وجدانم هم آسوده است. اما متاسفم که چرا دقت عمل در انعکاس آن صورت نگرفته و یک بار به چهل مورد و بار دیگر به هفتاد مورد عمل خلاف محکوم شده‌ایم که صدالبته در پرونده من فقط نام سه شاکی بود.

شاید وقتی بیایند مرا برای اجرای حکم ببرند، چند لحظه‌ای مثل الان دگرگون شوم اما چون به لطف پروردگار ایمان دارم دچار ترس و وحشت نخواهم شد...

○ خب، شما فکر می‌کنید آیا یک خبرنگار می‌تواند اخبار کذب را به چاپ برساند. فکر نمی‌کنید این اطلاعات از طرف مراجع قضایی به آنها داده شده بود؟

ـ ببینید من یادم هست در یکی از جلسات دادگاه، یکی از بچه‌ها به قاضی پرونده گفت که روزنامه‌ها خیلی به این مسائل دامن زده‌اند. ما چه کنیم؟ و ایشان در جواب گفتند من نیز شخصاً از مدعیان روزنامه‌ها هستم. با این حال دیدید و حال هم می‌بینید برخی روزنامه‌ها متاسفانه چه جنجالی به‌پا کرده‌اند. البته من وجدانم راحت است که جز این مورد پرونده دیگری ندارم. البته در آگاهی که از لحاظ روحی ـ روانی و جسمی تحت فشار زیادی بودم به مواردی که حتی به‌زعم خودم فکر می‌کردم به پرونده مربوط باشد اشاره کردم که هیچ جرمی هم محسوب نمی‌شد، حتی اگر این موارد را هم درنظر بگیریم تمام اعترافات من به پنج یا شش مورد می‌رسد.

○ از تاریخ اجرای حکم کی مطلع شدید؟

ـ همان روز که برای ابلاغ حکم رفتیم ـ سه‌شنبه هفته گذشته ـ من ضمن انگشت زدن برگه‌ها، دیدم که نوشته: «اجرای حکم محکومان به مدت ده روز به تعویق افتاده...» بعد هم بلافاصله به اینجا منتقل شدیم. طی این چند روز از بعضی‌ها که تازه به انفرادی آمدند شنیدم که روزنامه‌ها نوشته‌اند فردا، یعنی یک‌شنبه ۶ مهرماه حکم اجرا می‌شود. دو نفر در فلکه سوم تهرانپارس و سه نفر دیگر هم در میدان آزادی به دار مجازات آویخته می‌شوند.

○ خب، حالا که از تاریخ مطلع شدید، چه احساسی دارید؟

ـ احساس؟! ببینید، دردهای من به خودم برنمی‌گردد. من از لحاظ خودم مشکلی ندارم، سنگهایم را با خودم و خدای خودم واکندم. به هرحال مرگ حق است و من از مدتها قبل به درگاه خداوند توبه کرده‌ام و از وقتی که به انفرادی آمدم، بیشتر خودم را به خدا نزدیک احساس می‌کنم و احساس می‌کنم که توبه من مورد پذیرش پروردگار واقع شده. اما در این میان آنچه آزارم می‌دهد، چگونه مردن است. مرگ باعزت یا یک مرگ مثل مرگ من. اعدام با چوبه دار در ملاءعام! آنهم به چه جرمی؟ این مساله کمی آزارم می‌دهد. البته می‌دانم پروردگار بزرگ مرا مورد رحمت و استغفار قرار داده و مطمئنم اگرچه با گناهی که از روی نادانی انجام دادم، این دنیایم را از من گرفت، ولی دنیای دیگرم را دارم. درد من، بیشتر درد خانواده‌ام است. شما ببینید وقتی یک پدر فوت می‌کند، فرزندانش می‌آیند و به همراه اقوام جنازه‌اش را از روی زمین برمی‌دارند و مراسم تدفین و خاکسپاری و ختم... برایش می‌گیرند. اما الان درد بزرگ من، سنگینی جنازه یک پسر روی دوش پدرش است. این خیلی سخت است. دیگر ادامه نمی‌دهم، چرا که اشک مرا کسی ندیده و نخواهد دید.

درد بزرگ من این است که یک مادر با هزار امید و آرزو، یکه و تنها در دوران جنگ مرا بزرگ کند به این امید که شب عروسی مرا ببیند و لباس دامادی بر تنم کند، درحالی که نه‌تنها لباس دامادی گیرم نمی‌آید، دو متر پارچه سفید باید برایم تهیه کند! اینها برای من درد است. من امروز به اینها فکر می‌کنم، آرزوهای خودم برایم مهم نیست اما از اینکه نتوانستم پدر و مادرم را به آرزوهایشان برسانم، احساس گناه می‌کنم. من گناهکار بودم اما مستحق این حکم نبودم. نمی‌دانم گله آن را از که و چطور بکنم؟ شاید اگر این اتفاق نیفتاده بود، الان من تشکیل خانواده داده بودم، دردهای من اینهاست. شاید وقتی بیایند تا مرا برای اجرای حکم ببرند، چند لحظه‌ای مثل الان دگرگون شوم، اما چون به لطف پروردگار ایمان دارم، دچار ترس و وحشت نخواهم شد.

○ آخرین صحبت و آخرین احساستان را می‌توانید بگویید. حالا که می‌دانید شما را برای اعدام می‌برند، آیا وصیتی داری؟

ـ ببینید، من یک خواهر کوچک دارم که فوق‌العاده زیباست. الان بزرگترین غم من این است که حالا، شب عروسی او را نمی‌توانم ببینم، نمی‌دانم بعد از من چه می‌کند و چطور زندگی خواهد کرد. این مساله شبانه‌روز مرا در کنج این چهاردیواری انفرادی آزار می‌دهد. گفتید وصیت، لازم می‌دانم از پدر و مادرم که بعید می‌دانم دیگر آنها را ببینم، حلالیت بطلبم.

بقیه در صفحه ۶۳

○ در پرانتز:

(وقتی برای اولین بار با سروش مصاحبه کردیم، تصور می‌کردم شاید به دلیل آنکه منتظر پاسخ اعتراضش نسبت به رأی صادره است، از گفتن حقایق خودداری کند. اما پس از تأیید حکم از سوی دیوانعالی کشور و حتی اعلام زمان اجرای حکم، مطمئن بودم اگر چیزی را نگفته، حتماً اینبار می‌گوید. اما او باز هم همان صحبت‌های قبل خود را گفت: مرگ حق است. اما چگونه مردن مهم است. مرگ با عزت یا مرگی مثل مرگ من؟ البته با توجه به آنکه ما از کل پرونده و جزئیات آن مطلع نیستیم، درباره احکام صادره اظهارنظری نمی‌توانیم بکنیم، اما آنچه که باز جای پرداخت دارد، توجه به جوانان خصوصاً در خانواده‌هاست. در هر جامعه‌ای متاسفانه‌ای هستند عده‌ای که برای رسیدن به اهداف کثیفشان جوانان ناآگاه را طعمه قرار می‌دهند و آنها را به دام می‌کشانند. در این میان پدر و مادرها باید مراقب فرزندانشان باشند. افرادی را که فرزندانشان با آنها در تماس هستند، کاملاً شناسایی کنند. ساعات رفت و آمد آنها را کنترل کنند، رفتارشان با بچه‌ها دوستانه و محبت‌آمیز باشد. حتماً زمانی را علاوه بر تفریح و سرگرمی به در کنار هم بودن اختصاص دهند و جوّی را مهیا کنند تا بچه‌ها در آرامش خیال، آنچه را که در دل دارند به زبان بیاورند.

گاهاً از پیامدهای خلافهایی که جوانان مرتکب آن می‌شوند برایشان بگویند و یادآوری کنند که اگر مرتکب خلافی شوند، قانون حتماً با آنها برخورد خواهد کرد. ضمن آنکه حتی ممکن است جانشان را هم از دست بدهند.)

افزایش پخش برنامه‌های رادیویی و تلویزیونی آمریکا برای کشورهای مسلمان

مجلس نمایندگان آمریکا برای مقابله با احساسات ضدآمریکایی در کشورهای مسلمان، به افزایش پخش برنامه‌های رادیو و تلویزیونی برای این کشورها رای داد.

به گزارش فرانس‌پرس از واشنگتن، «قانون ارتقای آزادی ۲۰۰۲» که به‌تازگی به تصویب رسید، مبلغ ۱۳۵ میلیون دلار را در سال مالی ۲۰۰۳ برای گسترش برنامه‌های رادیو و تلویزیونی برای کشورهای مسلمان اختصاص داد.

«هنری هاید» رئیس کمیته روابط بین‌الملل مجلس نمایندگان آمریکا در مباحثات مربوط به این قانون اعتراف کرد: «در شرایطی که آمریکا علیه شبکه تروریست‌های عامل کشتار هزاران نفر از مردم آمریکا دست به تهاجم می‌زند، در جهان اسلام به‌طور گسترده‌ای اعمال آمریکا به عنوان جنگ برضد اسلام تلقی می‌شود.

مقامات کنگره آمریکا با اعتراف به نامطلوب بودن چهره کشورشان در افکار عمومی کشورهای اسلامی، گفتند می‌خواهند از طریق اقدام متقابل چهره آمریکا را مطلوب جلوه دهند.»

به ادعای مقامات، این اقدام می‌تواند از طریق افزایش برنامه‌های رادیو «صدای آمریکا» و نیز تلاش برای دسترسی بیشتر به شبکه‌های تلویزیونی محلی در کشورهای اسلامی انجام شود.

یک نظرسنجی که اوایل سال جاری توسط «سازمان گالوپ» در ۹ کشور اسلامی انجام شده، نشان می‌دهد که ۵۳ درصد از مردم این کشورها دیدگاه نامطلوبی نسبت به آمریکا دارند.

بررسی مسائل فرهنگی

از: حسین جوادی

مسکن، مهریه سنگین و بلندپروازی، موانع ازدواج جوانان

همانطور که می‌دانیم در دین مبین اسلام، جوانان همواره به ازدواج و تشکیل خانواده توصیه و سفارش شده‌اند و احادیث و روایات بسیاری از ائمه و بزرگان دین در این خصوص وجود دارد که باید مدنظر آحاد جامعه اسلامی قرار گیرد. ازدواج و تشکیل خانواده به حدی مهم و در زندگی انسانها و مومنان سرنوشت‌ساز است که معروف است کسی **که ازدواج کند، نیمی از دین خود را حفظ کرده است.**

در گذشته، ازدواجها بسیار ساده، بدون تشریفات و زرق و برقهای عجیب و غریب برگزار می‌شد و بیشتر از هر چیز، صفا، یکدلی، محبت و یکرنگی، معیار و محور اصلی در انتخاب و تصمیم زوجهای جوان بود. جوانان آن روزگار، اکثراً زندگی خود را از نظر مادی، از نقطه صفر شروع می‌کردند، ولی چون با عشق، علاقه و امید همراه بود، با کمک یکدیگر و تفاهم دلنشین و قابل تحسینی، بر مشکلات و کمبودها غلبه می‌کردند.

آنان، زندگی بسیار ساده‌ای داشتند و دختران هم با کمترین توقع و با سرمایه صفا، قناعت و توکل به خدا به خانه بخت می‌رفتند.

جوانان دیروز به دور از هرگونه چشم و همچشمی و مشکلات و تب و تاب امروزی، با یکدیگر وصلت می‌کردند و زندگی آرام و بدون دغدغه‌ای هم داشتند. اما امروزه با توجه به رشد بی‌رویه جمعیت به ویژه در سالهای پس از انقلاب تا چند سال پیش و وضع نامساعد اقتصادی، بیشتر والدین باید صبح تا شب به خاطر تامین حداقل امکانات یک زندگی متوسط کار کنند و برخی از پدران تا پاسی از شب، بیرون از منزل، برای تامین مایحتاج زندگی و خرج برجهای جور واجور فرزندان نوجوان و جوان خود به دنبال پول باشند تا شرمنده اهل و عیال خود نشوند.

متاسفانه در دوران ما در مورد سنت پسندیده و نیکوی ازدواج، دختر خانمها سطح توقعشان بیش از حد معمول است و بسیاری از آنان خواهان زندگی مجلل هستند.

البته در این میان، در بسیاری از خانواده‌ها، این اولیاء هستند که متاسفانه بیشتر از دخترانشان، سخت‌گیری می‌کنند و در انتظار خواستگارانی هستند که دارای تحصیلات و مدارک عالی از نوع مهندسی، پزشکی و... و یا دارای املاک و مستغلات و اتومبیل، خانه و ویلا باشند و متاسفانه کاری هم ندارند که خواستگار مورد علاقه آنها این همه ثروت و دارایی را از چه راهی و به چه شیوه‌ای به دست آورده است! آنها به این که آیا ثروت و امکانات و زندگی مجلل شوهر آینده دخترشان از راه حرام بدست آمده باشد، توجهی ندارند و ناآگاهانه به آن اهمیتی نمی‌دهند.

اگر اولیای عزیز کمی با تفکر بیشتر و با اندیشه‌های باز با این موضوع برخورد کنند، پی‌خواهند برد زمانی که خودشان می‌خواستند تشکیل خانواده دهند، این گونه سخت‌گیری‌ها وجود نداشت و شرایط حاد و سخت زندگی امروزی ایجاب می‌کند که آنان نسبت به ازدواج فرزندان خود به ویژه دخترانشان سخت‌گیر نباشند و منطقی‌تر به قضیه بنگرند و خدای نکرده فقط پول و ثروت و مدارک و مدارج تحصیلی را مدنظر قرار ندهند. یکی از مهمترین مسائلی که جوانان عزیز ما برای ازدواج با آن مواجه‌اند، مشکل تهیه مسکن است. پیشنهاد من این است که خانواده‌ها برای جلوگیری از اشاعه انحراف و بی‌بندوباری و بروز مشکلات اخلاقی و برای حفظ امنیت جامعه و کاهش مشکلات و تنگناهای اجتماعی، فرهنگی، از هرگونه سخت‌گیری برای امر ازدواج به ویژه در ارتباط با مسکن پرهیز کنند و جوانان را برای تهیه امکانات و اسباب یک زندگی معمولی و متوسط کمک کنند و دختران و پسران هم باید توقعات خود را از هر نظر پایین آورند.

متاسفانه سطح توقع دختران ما برای ازدواج خیلی بالا رفته است و ...

«توقعات پایین» لازمه یک زندگی شیرین و مستمر و با صفا است. از مسوولان و دولتمردان جمهوری اسلامی نیز تقاضا می‌شود، به طور ضربتی نسبت به ساخت انبوه خانه‌های ارزان قیمت اقدام کنند و آن را با قیمت‌های مناسب و اقساط طویل‌المدت در اختیار مزدوجین قرار دهند. همین طور بانک مسکن، شهرداری و وزارت اقتصاد و دارایی می‌توانند با کمک یکدیگر، با مشارکت جدی در ساخت و واگذاری انبوه خانه‌های ارزان قیمت، ازدواج آسان، کم هزینه و غیر اشرافی را در بین مردم رواج دهند. امیدوارم مسوولان ذیربط در مراجع قضایی، دفترخانه‌های ثبت ازدواج را نیز موظف کنند تا از ثبت مهریه‌های سنگین خودداری کنند. این امر، باعث می‌شود خانواده‌ها، توقعات خود را پایین بیاورند و از سنگ‌اندازی‌های بی‌مورد و بازی کردن با احساسات و آرزوهای فرزندان دلبندشان خودداری کنند و خدای نکرده زمینه‌ساز ناامیدی و یاس جوانان که سرمایه اصلی کشورمان هستند، نشوند.

علی‌اکبر فرقانی - خبرنگار مجله اطلاعات هفتگی

بیشتر جوانان دنبال فیلم‌های پرخرج و حادثه‌ای باتکنولوژی بالا و مهیج هستند

حمیدرضا عربشاهی مدیر یکی از ویدئوکلوپهای استان تهران در رابطه با نحوه ارتباط جوانان با ویدئوکلوپ و تقاضای آنها می‌گوید:

من در سال ۱۳۷۸ با پیش‌زمینه قبلی به همراه برادرم به تاسیس این واحد اقدام کردیم و الان حدود چهار سال است که در تماس مستقیم با جوانان و نیازهای آنها می‌باشم. از آنجا که خودم یک جوان هستم و با روحیات جوانان نیز آشنایی دارم می‌توانم بگویم تا حدود زیادی از فیلم‌های موجود در ویدئوکلوپها راضی هستند. البته ما از هر قشری مراجعه‌کننده داریم، از کارگر گرفته تا دکتر و مهندس اما غالباً مراجعه‌کنندگان به واحد ما جوان هستند. راضی نگه داشتن جوان طبیعتاً کار سختی است چون در برهه‌ای قرار دارد که نیازها در آن موج می‌زند تا جایی که معقول باشد و منطقی سعی کردیم جوانان راضی باشند و این‌طور هم هست. با همین فیلم‌های مؤسسه رسانه‌های تصویری می‌شود مشتری خود را راضی هم نگه داشت. در اینجا فقط بعضاً مشکلاتی از سوی مسوولین و متولیان امور فرهنگی پیش می‌آید که در برخی از موارد بی‌جهت ایجاد مشکل می‌کنند. با این هجمه فرهنگی دشمن و افزایش برنامه‌های ماهواره‌ای و استقبال زیادی که از برنامه‌های ماهواره‌ای می‌شود دیگر نمی‌شود، مساله کوچکی را بزرگ کرد و درکار مدیران ویدئوکلوپ ایجاد اختلال نمود همه ما باید دست به دست هم بدهیم تا جوان نیازهایش را در حد معقول در همین کشور و از طریق رسانه‌های همین کشور تامین کند. اگر ناراضی‌تراشی کنیم و ایجاد مشکل، معضلات فرهنگی نیز بیش از پیش مشهود خواهد بود.

جوانهای ما امروزه بیشتر دنبال فیلم‌های آمریکایی و سینمای هالیوود هستند. جوانها اکثراً به فیلم‌های پرخرج، حادثه‌ای و با تکنولوژی بالا توجه دارند، نمی‌شود خواسته آنها را سرکوب کرد اما باید در این راستا سرمایه‌گذاری کرد تا جوانها به گرداب پوچی و تباهی گرفتار نشوند. اگرچه زمانه تا حدود زیادی تغییر کرده است و مسوولین باید به این تغییر و گردش ایام توجه داشته باشند و به روز برنامه‌ریزی کنند.

■

صدای سربسیج
طاها

روزهای شروع جنگ عراق علیه ایران «از زبان مقام معظم رهبری حضرت آیت‌الله خامنه‌ای»

ازابتدای جنگ یکی از مسوولان نظام که همواره خودشان موجب قدرت و قوت قلب رزمندگان اسلام بودند. و همیشه به آنان دلگرمی می‌دادند، مقام معظم رهبری حضرت آیت‌الله خامنه‌ای بودند.

حضرت آیت‌الله خامنه‌ای در آغاز جنگ مسوولیت نمایندگی حضرت امام(ره) در شورای عالی دفاع را برعهده داشتند و با توجه به ابعاد روحانی و عرفانی ایشان و همچنین آگاهیهای سیاسی معظم‌له از دو بعد آثار مثبت و سازنده‌ای را بر رزمندگان و فضای جبهه می‌گذاشتند یک بعد نظامی و دیگری بعد معنوی. ایشان با طراحی نقشه‌های عملیاتی، اصلی‌ترین نقش را در حفظ اهواز و جلوگیری از سقوط آن داشتند.

خاطراتی که ایشان از آن دوران دارند، خواندنی است که در این قسمت توجه شما را به آن جلب می‌کنیم.

«عوامل شروع جنگ تحمیلی از سوی عراق، آمیخته‌ای است از انگیزه‌های امپریالیستی استکبار جهانی از یک طرف و هدفهای جاه‌طلبانه وبلندپروازانه از سوی صدام و دستگاه رهبری عراق از طرف دیگر. این دو با هم ترکیب شد و این جنگ را به وجود آورد.

به‌طور خلاصه می‌شود گفت که هدف استکبار، سقوط رژیم جمهوری اسلامی و شکست انقلاب اسلامی ایران با هدف جاه‌طلبانه بعثی‌های عراق مبنی بر سیادت بر خلیج فارس و کنترل قدرتهای پیرامون خلیج، دست به دست هم دادند و این جنگ را تدارک دیدند. البته جنگ اگرچه به صورت رسمی و همه‌جانبه از روز سی و یکم شهریور سال پنجاه و نه آغاز شد اما پانزده روز قبل از آن، جنگ به‌طور ناقص از سوی عراق شروع شده بود و از یک سال پیش از آن، تجاوزهای مرزی عراق و نفوذهای هوایی و زمینی به مرزهای ما به دفعات تکرار شده بود. اما زمانی که مردم دنیا در جریان قرار گرفتند سی‌ویکم شهریور ماه بود که به صورت همزمان چند شهر ما را بمباران کردند. یعنی به چند شهر ما حمله هوایی نموده و واحدهای زمینی عراق هم از سراسر مرز از شمال و جنوب جبهه وارد مرز شدند و در همان چند روز اول در جاهایی از ۶۰ تا هفتاد کیلومتر جلو آمدند. این ماجرای آغاز جنگ و اجمالی از آن عوامل بود.» مقام معظم رهبری درخصوص وضع جبهه‌ها در اوایل جنگ اظهار داشتند:

«وضعیت جبهه‌ها در مدتی که من آنجا بودم یکسان نبود. روزی که به جنوب رفتم، وضعیت بسیار بد بود. نمی‌شود گفت بد اصلاً غم‌انگیز بود و همین هم عامل رفتن ما به جبهه بود.

چون دیدیم یگانهای زمینی، یارای ایستادگی ندارند و سپاه پاسداران هم آمادگی کامل ندارد وممکن است که شهرهای بزرگ اهواز و دزفول از دست برود من از حضرت امام اجازه گرفتم که به جنوب بروم و مردم را برای مقابله بسیج کنم. راز رفتن ما این بود.

در آن جلسه‌ای که من رفته بودم تا مساله را در میان بگذارم و از ایشان اجازه بگیریم امام هم به جای اجازه به من تکلیف کردند. یعنی گفتند: «برو» که من امیدوار نبودم آن طور به صراحت و به خوبی به من تکلیف کنند. در همان جلسه مرحوم شهید چمران هم آمده بود و او ظاهرا برای اجازه گرفتن به این معنی نیامده بود، اما وقتی من اجازه گرفتم او رو به امام کرد و گفت پس اجازه بدهید من هم بروم. امام فرمودند، مانعی ندارد. بعد بلافاصله از منزل امام بیرون آمدیم. پیش از ظهر بود. با هم قرار گذاشتیم که بعد از ظهر همان روز به اهواز برویم البته من زودتر می‌خواستم بروم. شهید چمران گفت: «من دو-سه ساعت کار دارم. چند تا دوست و آشنا و بچه‌ها را که می‌خواهم با خودم بیاورم و تجهیزاتی را هم می‌خواهیم آماده کنیم و بعدازظهر می‌رویم.»

من هم قبول کردم به نظرم ساعت سه یا چهار بود که به اتفاق شهید چمران و عده‌ای از دوستان و همراهان ایشان، چندنفری به طرف اهواز حرکت کردیم. من اهواز نرفتم که برگردم و واقعاً فکر می‌کردم که دیگر به تهران برنخواهم گشت و به برادران پاسدار محافظی هم که با من بودند، گفتم برادرها من دیگر با شما خداحافظی می‌کنم و با شما کاری ندارم و شما به دنبال کار خود بروید و من هم در حال رفتن به اهواز هستم. آنها که قصد جدا شدن از جبهه را نداشتند به هر بهانه‌ای که بود همراه من آمدند، اما من دیگر محافظی لازم نداشتم. به اهواز رسیدیم همان شب اول به عملیات رفتیم. سر شب بود که وارد اهواز شدیم. به ستاد لشکر رفتیم. من با عوامل نظامی و مسوولین استان آشنا شدم و با بعضی قبلاً آشنا بودم. وضع بسیار بد بود و ما آن شب تا صبح نخوابیدیم. بعد با شهید چمران و چند نفر دیگر برای عملیات دستبرد و نفوذ رفتیم که البته چند ساعتی گشتیم و چیزی به دستمان نیامد و برگشتیم.

غرض این است که آن وقتها وضع جبهه بسیار نامناسب بود ما نه نیروی انسانی داشتیم و نه تجهیزات. دشمن هم شصت تا هفتاد کیلومتر داخل خاک آمده بود، و تا اهواز حدود هفده کیلومتر بیشتر فاصله نداشت.

از این جهت روحیه نظامیها و کلا مردم هم یک روحیهٔ گرفته‌ای بود. نمی‌گویم روحیه باخته، اما به هر حال گرفته و غمگین بود. ولی بعد بتدریج وضع فرق کرد. یک مقداری نیروها بهتر و منسجم‌تر شدند و تجهیزات کاملتر شد وشورای عالی دفاع بعد از چند هفته به دستور حضرت امام تشکیل شد و کارها روی غلطک افتاد و بهتر شد. بنابراین وضع جبهه‌ها همیشه یکسان نبود. یعنی بعضی اوقات خوب بود و گاهی هم بد.

■

همان شب اول به عملیات رفتیم. وضع بسیار بد بود آن شب تا صبح هیچکدام از ما نخوابیدند. با شهید چمران ...

پیشانیهای پاک

دو علت برای نماز:

در یکی از عملیات کربلا، سردار محمود کاوه فرمانده لشکر ۵۵ ویژه شهدا کار عجیبی کرد. نیروهای خط شکن را که فرستاد جلو، آمد ایستاد به نمازی دورکعتی. بعد از نماز گفت: «این نماز را فقط به دودلیل خواندم، اول برای پیروزی بچه‌های خط شکن و بعد...»

کسی پرسید: «بعد چی؟»

گفت: «دلم می‌خواهد اگر خدا لایقم بداند، این نماز آخرین نماز باشد.» و خدا لایقش دانست و کاوه در همین عملیات شهید شد.

O سردار قدرت‌الله منظور

شکرخند

۳۵۶

گزارشی از یک روز تهران

هرکه از میدان فردوسی رود میدان شوش
از ترافیک و شلوغی، می‌رسد خونش به جوش
از بهارستان به سوی پامنار و مولوی
تا قنات‌آباد و آب منگل، چو سیلی پرخروش
از گلوبندک به مروی، سبزه میدان تا به ری
بدتر از بازار بلخ و شام باشد های و هوش
حال می‌خواهم چو عکاسی به تاریکخانه‌اش
صحنه‌ها ظاهر کنم، از شهر تهران بی‌رتوش

○○○

نیمه شب نوتتاب روشن می‌کند حمام شهر
می‌رود هر کس شتابان، از پی غسل و وضوش
با خروسخوان، از فراز مسجد و گلدسته‌ها
می‌رسد از هر طرف، بانگ مؤذنها به گوش
شاطرآقا، چون تنورش داغ شد، با دلخوری
از سر احمد خلیفه، می‌کشد ناگه پتوش
تا که نان‌آور شود آماده، چن تا مشتری
در کنار پیشخوان، صف بسته بیند روبروش
می‌کند اصغر لبویی، دکه‌اش را روبراه
می‌شود آماده دیگ شلغم و آش و لبوش
در دکانش می‌زند از خشم، میتی کله‌پز
زیر دمب! گربه‌ای، در کوچه می‌پیچد معوش
قاسم آقا قهوه‌چی، با خنده می‌آید جلو
می‌شود آغاز با پرچانگی‌ها، گفتگوش
بوی مطبوع حلیم و کله‌پاچه، در فضا
اشتها را می‌کند تحریک و از سر برده هوش
داش کریم هم از کنار دخل، کرنش می‌کند
از برای داش مظفر، مشتری شکموش
آتقی قصاب و جعفر بیغ و اصغر واسطه
شش تا سنگک، با حلیم را می‌نمایند هپروش
می‌کشد جیغی ملیحه، همسر اوسا رجب
می‌دود سوی دکان مش ولی، از ترس موش
مریم و پروانه خانم، در دکان مش ولی
این گله از زن داداشش می‌کند، او زن عموش
محترم خانم، زن حاج مرتضی جهرمی
ماجراها می‌کند تعریف، از ظلم هووش

○○○

آسمان از پرتو خورشید، روشن می‌شود
برقهای کوچه و بازار، می‌گردد خموش
از درون مسجدی، با صوت قاری می‌برند
عده‌ای تابوت مرد سرشناسی را بدوش
رفتگر افتد به جان جوی‌های پرلجن
می‌کند با گرد و خاک کوچه قاطی گند و بوش
دود ماشین‌های سنگین و موتور، گیرد نفس
هر که را بینی، نماید سرفه از بیخ گلوش
یک موتورسیکلت سوار، با کودکی در ترک خود
می‌خورد محکم به یک تاکسی، که می‌باشد عدوش
دور گاریهای میوه، یا خرکچی‌های پیر
هر که می‌بینی، به نوعی در خرید و جنب و جوش
می‌کند تبلیغ از اجناس خود با های و هو
این ز بادنجان و گوجه، آن طوافی از کدوش
این تعارف می‌نماید، مشتری را خربزه
آن کند تعریف آلبالو و شاتوت و هلوش
چون طوافی یک کلام است و بداخلاق و عنق
مشتری هم می‌شود دلگیر، از آن خلق و خوش
دستفروشی می‌کند، لیسانسه بیکاره‌ای
واسطه، صاحب پاساژ و دیپلمه سیگارفروش
خانمی با شوهرش، از بنز می‌آید برون
روسری و کیف او، همرنگ جوراب و روپوش
با دعا و التماس، از او گدایی می‌کند
کودکی مفلوک، با مردی علیل و پاره‌پوش
شوهرش با انتخاب میوه و سیگار و مرغ
می‌خرد روزنامه‌ای را از برای تیتر روش
پیرمرد دوره‌گردی، بر خر مفلوک خود
طالبی آورده از دشت ورامین سوی شوش
گرد آن زحمتکش بیچاره را سازد حصار
عده‌ای کارچاق‌کن بیکاره از قوم لشوش
مردکی در زیر دمب! خر، نشادر می‌کند
می‌شود ناگه الاغ مردنی، اسبی چموش!
می‌کند جفتک‌پرانی، بار آن گردد دمر
حمله از هر سو نماید، عابران را چون وحوش
چیده در اطراف دکان، کوزه‌گر اجناس خود
بشکند گلدان و کاسه، هم کماجدان و سبوش
سطح آسفالت خیابان، از وفور طالبی
می‌شود از چرخ ماشین‌های رنگین پرنقوش
یک پژو با چرخ لغزان، می‌زند محکم به بنز
زین تصادف خون آن راننده می‌آید به جوش
می‌شود دربین آن رانندگان دعوای سخت
این زند او را زمین، چون خرس می‌افتد به روش
آن‌طرفتر خانمی با جیغ و داد و ناسزا
کیف‌زنی کیفش ربوده، می‌خورد او حرص و جوش
کاسبی هم نوجوانی را که معتاد است و دزد
می‌کشد سوی کمیته، تا کند بی‌آبروش
مردی از آن سوی زرگنده سحرگه آمده
تا که ارزانتر بگیرد، سبزی از سبزی‌فروش
لیکن از نرخ گران تاکسی و وانت ز خشم
کیسه‌اش را می‌کشد گاهی زمین، گاهی به‌دوش
بار سنگین روی دستش مانده و گوید مدام
ای امان از مولوی، فریاد از میدان شوش

○ «ی . و . وکیل‌باشی»

دختر داوود: بابا هشت سال رفتی جبهه که من امروز مدرسه نرم؟!

سقای جفیر هنوز تمام نشده!!

گزارش: سیداحمد شهابی

چند روز پیش دوباره گذرم به کوچه استاک افتاد... آره درست حدس زدید رفته بودم به دوست عزیزم «داوود» سقای جفیر سر بزنم، حال او را بپرسم، آخه کاری که نتوانستم برای او انجام بدم ولی رفتم حداقل دوباره کمی در کنار سنگرش درددلش را بشنوم، اما کاش هیچ‌وقت پا به اونجا نگذاشته بودم تا ببینم داوود در طول یک هفته چقدر تغییر کرده، چقدر لاغر شده، گونه‌هاش بیرون زده، صورتش پر از چین و چروک شده و موهاش یکدفعه دستور سفید شدن گرفته.

آره وقتی رفتم سراغ داوود نزدیکای غروب بود، داوود با همسر فداکارش بیرون سنگر نشسته بودند، غریب و بی‌کس، انگار هیچ‌کس اونهارو نمی‌شناخت و زبونشون‌رو هیچ بشری نمی‌فهمید.

گفتم: چه خبر؟

گفت: هنوز تموم نشدم!

گفتم: قرار نبود تموم بشی، ما هنوز به آدمایی مثل تو نیاز داریم، هنوز اونقدر مردها توی این سرزمین زیاد نشدن که مردهایی مثل تو تموم بشن.

گفت: نگاه کن از اون مرد چی باقی مونده!

گفتم: خیلی چیزها، اونقدری مونده که غوغا به‌پا کنه، اونقدری مونده که از خاک وطن دفاع کنه، هنوز تانکهای «چیفتن» وقتی از حرکت می‌ایستن همه اول داوودرو صدا می‌زنن.

گفت: ولی حالا داوود تنها نیست، باور کنید اگر خودم تنها بودم هیچ باکم نبود، ولی بچه‌هام... دیدن گریه اونها من‌رو دیوونه کرده...

گفتم: بچه‌هات هم باید به تو افتخار کنن.

گفت: به چه چیزم، به اینکه آوردمشون گوشه خیابون، به اینکه هرچی داشتم توی جبهه‌ها گذاشتم و اومدم، به اینکه شب تا صبح باید توی ترس و لرز باشن تا کسی نیاد آخرین سنگرشون‌رو از اونها بگیره.

پریروز دخترم می‌گفت: «بابا هشت سال رفتی جبهه که من امروز مدرسه نتونم برم!» اون دخترهای هم‌سن و سال خودش‌رو نشون می‌داد و می‌گفت: کاش ما هم بابامون موقع جنگ تو خونه بود، اگر اون هشت سال توی بازار پادویی می‌کرد حالا من می‌تونستم حداقل ادامه تحصیل بدم.

گفتم: مسوولان برات کاری نکردن؟

گفت: چرا مارو مسخره کردن! همسرم رفته درخواست بن کرده، به او بن دادن اما وقتی اومده طبقه پایین بن‌رو از دست بچم گرفتن و گفتن اگر اثاثهاتون‌رو برداشتین بهتون بن می‌دیم.

گفتم: شما چه کار کردید؟

گفت: من فقط خدارو شکر کردم که به اونها مدیون نیستم، چراکه اگر همین حالا هم خرج بیمارستانی‌رو که طبق مدارک، سالها پیش پرداخت کردم به من برگردونن حداقل می‌تونم خونه‌ای اجاره کنم.

گفتم: وقت مجروح شدنت از طرف ارتش کسی‌رو به ملاقاتت نفرستادن تا رسیدگی کنه؟

گفت: همه ارتشی‌ها می‌دونن در این موقعیت‌ها فردی به نام «باقی‌مانده» در ارتش مسوولیت حفاظت از بیمار و سر زدن به خانواده مجروح‌رو به عهده داره، ولی توی پرونده من اسمی از باقی‌مونده نیامده، خوب اون روزها خیلی شلوغ بود و هر اتفاقی ممکن بود بیفته، منهم به عشق وطنم سکوت کردم.

گفتم: حالا با عشقت می‌خوای چه کارکنی؟

گفت: اگر آقایون معتقد هستن من جانباز نیستم حداقل یک پاسپورت بدن من از این مملکت برم تو غربت یه سقفی برای خودم پیدا کنم، اینها فکر کردن من گدا هستم، فکر کردن می‌تونن اعصاب من‌رو بهم بریزن ولی خواب دیدن، من هشت سال تمرین کردم که به خودم مسلط باشم و از این آزمایش سالهاست که سربلند بیرون اومدم چند روز پیش کسی اومده بود و می‌گفت، قراره بنیاد از اینجا منتقل بشه به خیابون کوثر، ولی دوست دارم این یک جمله‌رو بنویسی که اگر این ساختمون به کوه قاف هم بره مطمئن باشن من باهاشون می‌رم.

در گیرودار این صحبت‌ها هستم که آنا دختر کوچک داوود که هنوز شناسنامه نداره گریه‌اش درمیاد و وقتی مادرش صورتش‌رو بالا می‌گیره، یکدفعه می‌بینم که گونه‌هاش سرخ شده، نه از غذا خوردن زیاد، بلکه به خاطر پشه‌هایی که دم غروب از همه جای سنگر می‌ریزن تو و در همین گیرودار هستم که همسر داوود با نگرانی دوباره می‌گه فکر می‌کنید رئیس جمهور و رهبر خبر مارو خونده باشن؟ فکر می‌کنین رزمنده‌ها فهمیدن که یکی‌شون تنها توی غربت مونده؟ فکر می‌کنید توی این مملکت دراندشت کسی حرفهای مارو شنیده؟ من که باور نمی‌کنم، چون ایرانی جماعت هیچ‌وقت نسبت به گرفتاریهای همسایه‌های خودش بی‌تفاوت نیست و...

ولی من دیگه طاقت شنیدن این دردهارو ندارم و برای اینکه اونها اشکهای من‌رو نبینن به سختی دست سرد داوود را در دستم می‌فشارم، راه می‌افتم و در لابلای پلاکاردهای رنگی که سالگرد دوران دفاع مقدس را به مردم و رزمندگان تبریک می‌گویند، گم می‌شوم و صدای توپ و سوت خمپاره در گوشم بیداد می‌کند، یعنی داوود فصل سرما را طاقت می‌آورد؟!

کندوکاوی در تاریخ ۱۵۰ ساله دفتر ثبت اختراعات

اختراعاتی که به زندگی ما شکل داد

گزارشی خواندنی از فوکوس
برگردان: بهروز بهرامی

اکتبر سال ۲۰۰۲ مصادف با یکصد و پنجاهمین سال آغاز کار دفتر ثبت اختراعات می‌باشد و به همین مناسبت نگرشی دوباره به برگهای دفتر ثبت اختراعات، که به‌خودی خود داستان یکصد و پنجاه ساله‌ای از پیشرفت علم و تکنولوژی را برای ما بازگو می‌کند، خالی از لطف نخواهد بود. برای مثال فقط اینجا از یک اقدام کوچک نام می‌بریم که خود انقلابی در زندگی بشر ایجاد کرد و آن اختراع زیپ می‌باشد که در ظاهر چیزی ساده و کوچک جلوه می‌کند، اما همین زیپ در آسان ساختن موارد عدیده در زندگی بشر نقشی عمده بازی کرد.

۱۸۵۲ تا ۲۰۰۲

بدون تردید ۱۵۰ سال اخیر در تاریخ بشر، یکی از پربارترین و غنی‌ترین دوره‌های زندگی انسان از حیث دستاوردهای علمی به‌شمار می‌رود؛ دستاوردهایی که بیشترشان با هدف آسان ساختن زندگی روزمره بشر شکل گرفت و تکمیل شد. سهم بزرگی از این پیشرفت و جهش ۱۵۰ ساله را اختراعات تشکیل می‌دهد. اختراعاتی که از کوچک تا بزرگ، هر کدام گوشه‌ای از زندگی ما را برایمان آسانتر ساخت؛ اما مخترعان نیز مشکلات خاص خود را داشته‌اند که مهمترین آنها همانا تقلید و یا بهره‌برداری از نتیجه کار و تحقیقات طاقت‌فرسای آنهاست. اگر جایی دانشمندی فقط صحبتی کوچک آن هم به‌شکل تصادفی از پژوهشها و مطالعات خود می‌کرد، فردای آن روز ناگهان متوجه می‌شد که نتیجه تحقیقاتش در خیابان به فروش گذاشته شده است و بنا به قولی «فکر و ایده او به سرقت رفته است.» با افزایش این رویه بود که دفتر ثبت اختراعات با هدف حمایت از افکار و تحقیقات دانشمندان، ایجاد شد. این دفتر که در لندن و از سال ۱۸۵۲ کار خود را آغاز کرد، از همان روزهای اول رویه‌ای یکدست و سازماندهی شده برای ثبت ایده‌ها و اختراعات اتخاذ کرد؛ اما اکنون بعد از ۱۵۰ سال وقتی که برگهای این دفتر را ورق می‌زنیم، به کاتالوگ بزرگی از اختراعات و ایده‌هایی برمی‌خوریم که برخی از آنها روی روش زندگی ما تغییرات عمده ایجاد کردند و برخی دیگر نیز در رده عجایب قرار گرفته‌اند!

اختراعاتی که جهان را تکان داد

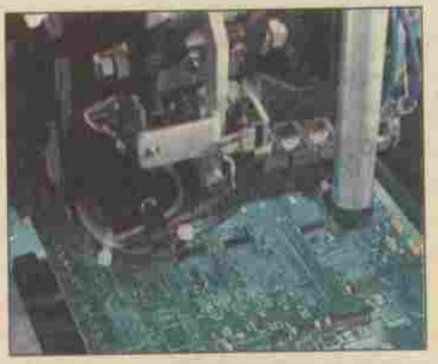

دینامیت ـ آلفرد نوبل

در سال ۱۸۶۷ دانشمندی سوئدی به نام آلفرد نوبل به دنبال تحقیقاتی که پیرامون انفجارهای بزرگ برای گشودن معادن زغال سنگ و آهن، کرده بود، با استفاده از نیتروگلیسیرین به ثبت اختراعی به نام دینامیت نائل آمد. او از همین راه ثروت هنگفتی به دست آورد.

تلفن ـ آلکساندر گراهام بل

در سال ۱۸۷۶ بل یک اسکاتلندی که در بوستون مشغول کار بود، شروع به تکمیل وسیله‌ای به نام تلگراف کرد، تا سرانجام تلفن را به عنوان اقدام خود به ثبت رساند. او خود نخستین مکالمه تلفنی را انجام داد و تنها ۱۷ ماه پس از آن مکالمه، ۱۳۰۰ دستگاه تلفن مورد استفاده قرار گرفت و تنها در عرض سه سال این تعداد به سی هزار دستگاه افزایش یافت. در سال ۱۹۵۶ نخستین خط تلفن بین‌قاره‌ای ایجاد شد و اکنون خطوط تلفن ۷۵ درصد جمعیت جهان را به یکدیگر متصل کرده است.

برای خوانندگان جالب خواهد بود که بدانند نخستین جمله‌ای که از طریق تلفن انتقال یافت، چه بود. الکساندر گراهام بل با تلفن به منشی خود آقای واتسن چنین گفت: **«آقای واتسن، بیایید اینجا باید شما را ببینم.»** البته بل این جمله را پس از آنکه اسیدی را که با آن روی سیم‌های تلفن مشغول کار بود، روی لباس خود ریخت، بر زبان راند!

چراغ برق ـ توماس ادیسون و جوزف ویلسون سوان

یک شیمیدان انگلیسی جوزف سوان و توماس ادیسون همیشه در مورد اینکه کدام‌یک به اختراع چراغ برق نائل آمدند، اختلاف نظر داشتند. سرانجام قصه به این شکل حل شد که ایده چراغ برق را به سوان نسبت دادند؛ اما نتیجه‌گیری تکنیکی و ایجاد وسیله را از آن ادیسون دانستند. اما این هم کافی نبود و کار به طرح دعوی در دادگاه کشیده شد که پیش از پایان جلسات دادگاه دو طرف با یکدیگر سازش کردند و این سازش به ایجاد شرکت ادیسون و سوان که نخستین شرکت بزرگ تولید نیروی برق بود، انجامید.

تایر (لاستیک چرخ اتومبیل) ـ جان دانلوپ

دانلوپ یکی از مخترعانی بود که نامش حتی پیشتر از اختراعاتش مشهور شد؛ اما اولین وسیله‌ای که نام دانلوپ را بر سر زبانها انداخت، اختراع تایر بود. ماجرا از این قرار بود که در سال ۱۸۸۸ سه‌چرخه پسر دانلوپ مرتباً دچار نقص فنی در قسمت چرخها می‌شد و چرخها که از چوب و تخته تهیه می‌شد، مرتباً باید از نو ساخته می‌شد و تعویض می‌شد. دانلوپ روی سه‌چرخه پسر خود شروع به آزمایش کرد و سرانجام با ایجاد چرخ لاستیکی، به وسیله‌ای پردوام و کم‌هزینه‌ای دست یافت. هم‌اکنون دانلوپ مشهورترین مارک برای وسایل لاستیکی و فنری به‌شمار می‌رود.

رادیو ـ گوگلیلمو مارکونی

در سال ۱۹۰۰ با استفاده از دستاوردهای هانریش هرتز که به وجود «ذرات مرموز الکترومغناطیس» پی برده بود، مارکونی شروع به تکمیل تلگراف بدون سیم کرد و با استفاده از امواج رادیویی توانست پیامهایی به دوردست مخابره کند و این کار مقدمه ایجاد رادیوهای امروزی شد.

پیش از آنکه مردم راجع به تلفن، میکروچیپ‌های کامپیوتر و آسپرین بدانند، مخترعان آنها نتیجه پژوهشها و کار طاقت‌فرسای خود را طی درخواستنامه‌هایی به دفتر ثبت اختراعات گزارش دادند و این است نتیجه مروری بر دفتر ثبت اختراعات

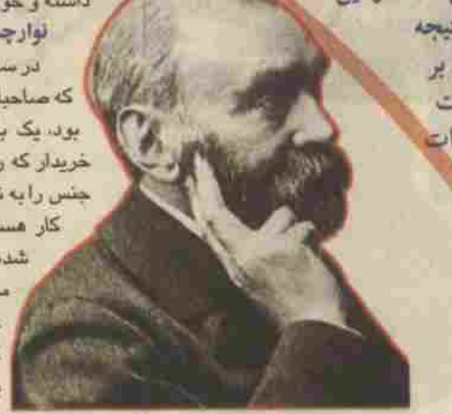

جاروبرقی ـ هوبرت بوت

بوت در سال ۱۹۰۱ با معرفی شلنگی که به کمک انرژی برقی ذرات روی موکت، گلیم و قالی را به درون می‌کشید، باعث راحتی خیال زنان خانه‌دار در سراسر جهان شد! بوت برای نشان دادن اختراع خود برای نخستین بار، دستمالی در دهان خود گذاشت و ذرات روی قالی را به درون دهان خود کشید، چرا که در آن زمان هنوز از کیسه‌های جاروبرقی خبری نبود.

آسفالت ـ ادگار هولی

در سال ۱۹۰۲ ادگار هولی پس از چند آزمایش سرانجام به مخلوطی دست یافت که آن را قیر (تار) نامید و با قراردادن این ماده روی جاده‌ها و خیابانها، سطحی صاف به‌وجود آورد که مردم را از شر سنگفرشهایی که موجب شکستگی چرخهای حساس و کم‌دوام آن روزهای اتومبیل‌ها و کالسکه‌ها می‌شد، خلاص کرد. [البته در ایران و بین‌النهرین از هزاران سال پیش قیر ساخته و استفاده می‌شد.]

زیپ ـ گیدتون سندیک

از اهمیت اختراع زیپ در سال ۱۹۱۴ همین بس که بگوییم تنها لباسی که نوعی زیپ در آن به‌کار نرفته باشد، لباسهای کیسه‌ای ژاپنی معروف به کیمونو می‌باشد! مهندس سوئدی سندیک با چند آزمایش سرانجام متوجه شد که با استفاده از دندانه‌های زیاد می‌تواند زیپ را چنان قابل انعطاف سازد که روی هرگونه لباس و یا سطح اجسام دیگر مانند چمدان، کیف و غیره بدون اشکال به‌کار ببرد.

تلویزیون ـ جان بیرد

در سال ۱۹۲۶ در لندن نخستین تلویزیون مکانیکی به‌کار افتاد، اگرچه پس از آن تلویزیونهای الکترونیک کار را آسانتر کردند، اما اختراع بیرد یکی از زمینه‌های عظیم پیشرفت تکنولوژی را ایجاد کرد؛ چرا که تلویزیون تبدیل به وسیله‌ای شد که همواره قابلیت بهتر و تکمیل‌تر شدن را داشته و خواهد داشت.

نوارچسب ـ ریچارد درو

در سال ۱۹۲۸ درو برای تولیدکننده‌ای کاری کرد که صاحبانش اسکاتلندی بودند، او که مامور فروش بود، یک بار کالای تولیدشده را نزد خریدار برد و خریدار که رضایت نداشت، به ریچارد گفت: «این رقم جنس را به نزد همان اسکاچهایی که برای آنها مشغول کار هستی برگردان» ریچارد که متوجه مشکل شده بود، کالا را برگرداند و خود روی آن مشغول کار شد و سرانجام توانست چسبی حساس و قوی ایجاد کند و جالب اینجاست که نام اسکاچ روی آن چسب گذاشته شد و به همین دلیل در تمام جهان اکنون مردم نوارچسب را ساخته هر تولیدکننده دیگری هم باشد، چسب اسکاچ می‌نامند!

نایلون ـ پاتون و ویلیامز

اختراع نایلون در سال ۱۹۳۷ مردم را به این فکر انداخت که چگونه زندگی در دنیا پیش از آن امکان‌پذیر بود؟! نایلون و قابلیت انعطاف، ضدآب و ضدهوایی آن، در بسیاری از موارد زندگی بشر به‌ویژه بسته‌بندی مواد غذایی و اطمینان از سلامت آن، انقلابی عظیم به‌وجود آورد. پاتون و ویلیامز که در یک تولیدی کاغذ بسته‌بندی مشغول کار بودند، به کمک یکدیگر نایلون را به‌وجود آوردند.

کامپیوتر ـ اکرت و ماوچلی

برخی براین اعتقادند که نام بردن از مخترع کامپیوتر غیرممکن است، چرا که بسیاری در اختراع ماشین‌های مختلف از ماشین حساب گرفته تا صندوقهای الکترونیک برای فروشگاههای بزرگ، دست داشتند، اما دو مهندس آمریکایی اکرت و ماوچلی در سال ۱۹۴۷ کاملترین ماشین حساب تا آن زمان را ایجاد کردند که قابلیت افزایش کارایی را نیز داشت و این خصوصیتی است که کامپیوتر را از دیگر ماشین‌ها ممتاز می‌کند.

رادار ـ الکساندر وواتسن وات

اختراع رادار در سال ۱۹۳۵ از نظر نظامی اهمیت فراوانی داشت، زیرا در سال ۱۹۴۰ تنها وسیله‌ای که توانست انگلستان را در برابر حمله روزانه توسط هزار بمب‌افکن و جنگنده آلمانی نجات دهد، همانا رادار بود که می‌توانست از فاصله ۶۴ کیلومتری موقعیت و ارتفاع هواپیمای دشمن را محاسبه کند.

میکروچیپ ـ جک کیلبی

برای اتصال سیم‌های بسیار نازک و کوچک در کامپیوتر نیاز به چیپ‌هایی بود که ضمن حذف نیروی الکتریسیته دارای مقاومت نیز باشد؛ اما این وجه ساده کار بود، اکنون اختراع میکروچیپ که کیلبی آن را در سال ۱۹۵۹ انجام داد، در وسایل گوناگون از کامپیوترهای عظیم به اندازه یک ساختمان گرفته تا اسباب‌بازی، باعث انتقال زندگی ما از عصری به عصر دیگر شده است. قابلیت حفظ اطلاعات به مقدار بی‌نهایت در هر میکروچیپ پدیده‌ای است که بشر هنوز به ابعاد غول‌آسای آن دست نیافته است.

حیوانات اختراعی ـ کمپل و ویلموت

و سرانجام به آخرین دستاورد مهم بشر می‌رسیم که برخی آن را دخالت واضح در کار طبیعت می‌دانند و آن نخستین گوسفند کامل ساخت بشر است که «دالی» نام دارد و در سال ۱۹۹۵ تولدش جشن گرفته شد. البته بسیاری تولد دالی را مقدمه‌ای بر نابودی بشر می‌دانند؛ چراکه دخالت در کار طبیعت جز نابودی بشر نتیجه‌ای نخواهد داشت. اما عده‌ای نیز به هرحال این را دستاورد انقلابی بشر می‌دانند. گرچه نمی‌توان از این نکته به آسانی گذشت که تولد دالی دست‌کم دستاوردهایی در ژن‌شناسی برای بشر خواهد داشت که مورد استفاده‌های آنها قرار خواهد گرفت.

و... آینده

بسیاری در شگفت‌اند که راه آینده بشر از نظر اختراعات به کدام سوی خواهد بود. دانشمندان و فلاسفه برخلاف باور عموم که چیپ‌های کامپیوتر، علوم فضایی و ژن‌شناسی را راه آینده بشر تصور می‌کنند، براین عقیده‌اند که انسان به دنبال کشف راههایی علمی و عملی برای بازگشت به اصل خود خواهد بود؛ زیرا همیشه بشر درپی گمشده خود بوده است و در ۱۵۰ سال گذشته این گمشده ابزار و وسایل زندگی راحت و آسان بوده است، اما اکنون آنچه گمشده‌تر به نظر می‌رسد، خود بشر می‌باشد!

■

یک بازی زشت...!

قسمت اول

براساس سرگذشت:
منیژه
تهیه و تنظیم از:
محسن طیب

همیشه وقتی به گذشته خودم ـ قبل از سال ۱۳۸۰ ـ فکر می‌کنم و بعد نگاهی به وضعیت امروز زندگی‌ام می‌اندازم، نمی‌توانم باور کنم که من، همان کسی هستم که آنگونه زندگی می‌کردم و حالا چنین سرنوشتی دارم! واقعاً راست گفته هر کس گفته: «زندگی یه بازیه...» اما تعیین و ادامه این بازی همیشه نیز خارج از توان ما نیست. گاهی اوقات خود ما مسیر این بازی را عوض می‌کنیم. حالا یکنفر مسیر را به خوبی و درستی عوض می‌کند. یکنفر هم هنگام تغییر مسیر، بازی را می‌بازد!

○

○

«مش اسماعیل» مرد بدی نبود. از همان روز اول خواستگاری که به خانه‌مان آمد، من که حدود چهارده سال از او کوچکتر بودم و بیشتر یک بچه بودم تا دختر جوان، او را به نام «مش اسماعیل» صدا کردم و بعدها نیز او برایم مش اسماعیل ماند.

گفتم مش اسماعیل مرد بدی نبود: او به عنوان یک شوهر، همسری مهربان بود که تمام وظایف یک مرد خوب را انجام می‌داد. ولخرج بود و خسیس نبود. در مورد رفت و آمدهای من با خانواده‌ام هرگز سختگیری نمی‌کرد. دوستانم را نیز اگر می‌شناخت و وقتی مطمئن می‌شد که زنان نجیبی هستند، اجازه ایجاد رابطه با آنها را می‌داد و... به‌طور کلی «مش اسماعیل» یکی از آن دست مردهای سنتی بود که تمام رفتارش براساس سنت‌های قدیمی و البته مذهب بود. او تنها چیزی را که از من می‌خواست احترام کامل به قید و بندهای مذهبی بود. نمازم را سر وقت بخوانم، روزه بگیرم، حجابم چادر باشد و با مرد نامحرم نیز از حدود شرع خارج نشوم: والسلام! این تمام خواسته‌های «مش اسماعیل» بود از من که زنش بودم و چهارده سال از او کوچکتر.

اما... اما «مش اسماعیل» با همه این ویژگیها، مرد کاملی نبود! آری، او به خاطر همان خصایص مردهای سنتی که از خانواده‌اش به ارث برده بود، درست مانند مردان صد سال قبل، زندگی و فکر می‌کرد. از رفتارها و منش او و خصوصیات اخلاقی و لوطی‌گریهایش گرفته، تا اینکه زنش را در خانه «ضعیفه» صدا کند و در خارج از خانه و جلوی نامحرم مرا «ننه علی» نام ببرد! ـ نام پسر بزرگمان علی بود ـ همه و همه جزئی از وجود و از خصوصیات غیرقابل تغییر شخصیت مش اسماعیل بود. شاید به ظاهر و در نگاه اول این خصوصیات اخلاقی برای یک زن بیشتر جنبه مثبت را درپی داشته باشد تا نکات منفی را، اما وقتی این رفتار سالها و سالها ادامه پیدا کند و یک دختربچه سیزده ساله، چهارده سال تمام این رفتارها را از شوهرش ببیند، آن وقت کم‌کم همه چیز برایش غیرقابل تحمل می‌شود.

البته نه اینکه فکر کنید من در سنین بیست و چهار و پنج سالگی از «مش اسماعیل» متنفر شده بودم! نه، او همیشه برای من محترم و مردی مهربان بود، اما وقتی دخترهای جوان تازه ازدواج کرده‌ای را می‌دیدم و سپس به گذشته‌ام نگاه می‌کردم که در طول این سالهای ازدواج، حتی یکبار شادیها و دلخوشیهایی را که آنها در زندگیشان چشیده بودند و من هرگز مزه آن را نفهمیده بودم، آن وقت احساس کمبود می‌کردم! به‌طور مثال در آپارتمانی که ما زندگی می‌کردیم [آپارتمانی پنج واحدی که تمامش مال مش اسماعیل بود و طبقه اول خودمان زندگی می‌کردیم و چهار واحد دیگر در اجاره مستاجر بود] سه زوج جوان هم سکونت داشتند که چون به‌اصطلاح من صاحبخانه‌شان محسوب می‌شدم، ناخودآگاه در جریان زندگی خصوصی آنها نیز قرار داشتم. من وقتی می‌دیدم شوهران آنها وقتی بعدازظهر از سر کار می‌آیند، اگر طلا یا یک کادوی ارزشمند برای زنشان نیاورند، لااقل یک شاخه گل به زلفهای او می‌آویزند تا عشقشان را شفافتر بروز دهند. اما خودم در طول این همه سال حسرت یک شاخه گل، مثلاً به مناسبت روز تولدم یا روز زن، به دلم مانده. کم‌کم متوجه این فاصله‌ها شدم. من وقتی از زبان زنهای جوان همسایه‌مان ـ یا حتی زنهایی که قوم و خویش من و اسماعیل بودند ـ می‌شنیدم که آشناترین و تکراری‌ترین حرفی که آنها از زبان شوهرانشان شنیده‌اند، واژه مقدس «دوستت دارم» می‌باشد، آن وقت شدیداً دچار افسردگی «روحی ـ عاطفی» می‌شدم، چرا که من بیگانه‌ترین زن در کره زمین، با این واژه بودم.

به یاد دارم اولین باری که این گله را به زبان آوردم و خواسته‌های عاطفی‌ام را با «مش اسماعیل» مطرح کردم [و البته آخرین بار نیز بود] تنها ۲۱ سال داشتم. زنی جوان و در اوج احساسات رمانتیک که به غایت زیبا بودم و همه چیز داشتم جز عشق! به او گفتم:

ـ مش اسماعیل، فکر می‌کنی این گناه بزرگیه که تو بعضی وقتها عشقت به من‌رو به زبان بیاری و بگی «منیژه دوستت دارم» یا مثلاً به شخصیتت لطمه وارد میشه اگه سالروز ازدواجمان، یک تکه طلا یا لااقل یک شاخه گل سرخ دستت بگیری و به من هدیه کنی؟ منم یک زن جوانم و از عشق و عاشقی لذت می‌برم مش اسماعیل.

شوهرم اما، همانطور که داشت قلیان می‌کشید و رایحه سیب «عصر تنباکو» را در فضای خانه راه انداخته بود، «نی‌پیچ» ابریشمی‌اش را در آغوش «قلیان ظریف شاه‌عباسی»اش رها کرد و تبسمی بر لب نشاند [که البته پوزخند نبود، ولی شبیه تمسخر بود!] و درحالی که دود قلیان حبس شده در گلویش را به‌سوی من هدیه می‌کرد، گفت:

ـ نمی‌دونم ضعیفه... شاید حق با تو باشه و بهتره من تورو «زن» یا «خانم» یا حتی عزیزم! صدا بزنم، شاید کوتاهی از منه که وقتی به خونه میام، به‌جای اینکه یک کیسه پلاستیکی پر از اسکناس‌رو که حاصل درآمد یکروز «گاوداری» است به تو بدهم، بهتره اون اسکناسهارو ببرم بیرون از خونه و مثل خیلی از رفقام، خرج عشق و حال خودم و رفیقه‌هام بکنم، بعد هم برای اینکه زبون تورو ببندم، یک انگشتر «مکش مرگ ما» برات بخرم و یک شاخه گل «عاشقی» هم روش بچسبانم و بعد هم به‌جای این پیراهن سفید و شلوار مشکی و این کمربند «قلاب گاوی»

که سال به دوازده ماه تنم می‌کنم، برم و یک کراوات ببندم به گردنم و یک کت و شلوار «سرخابی» تنم کنم و با ادوکلن [میدان پاریس] دوش بگیرم و بیام جلوت زانو بزنم و یک [I Love You] کاردرست عاشق‌کش هم بگم و حلقه‌رو دست تو بکنم و در همان لحظه به یاد شهین و مهین که رفیقه‌هام هستند، باشم. ولی در عوض تورو دلخوش کنم! [مش اسماعیل از جا برخاست و کتش را از گل میخ جالباسی برداشت و روی دوش انداخت تا مثل هر روز به قصد خریدن نان سنگک داغ از خانه خارج شود. اما قبل از بیرون رفتن گفت:] نه خانوم منیژه خانم، من یکی از این ادا و اطوارها بلد نیستم. «دوستت دارم» گفتن من و «عاشقتم» گفتن من و کادو دادن من و... همه اینها توی همین ضعیفه گفتن. اما با مشتی‌گری و صادقانه گفتن. وجود داره. من که عوض بشو نیستم. حالا تو اگر اینهارو نمی‌بینی و اونهارو می‌خوای که گفتی، من یکی مالش نیستم!

«مش اسماعیل» اینها را گفت و رفت تا برای شام شب، نان سنگک دوآتشه بگیرد. غافل از اینکه با حرفهایش، جگر مرا نیز دوآتشه کرد!

این گفتگوی من و شوهرم، آخرین حرفهایی از این قبیل بود که میان من و مش اسماعیل رد و بدل شد. وقتی او دید من دیگر و هرگز پیگیر آن «دیالوگ» چند دقیقه‌ای نبودم، لابد فکر کرد با تکیه کلامهای خاص خودش [که به قول خواهرم می‌گفت: مش اسماعیل مثل آرتیست‌های فیلم ناصرالدین شاه حرف می‌زند] مرا قانع کرده که دیگر پی‌اش را نگرفتم. اما او اشتباه کرد؛ زیرا من آن روز با شنیدن این حرفها، از «مش اسماعیل» قطع امید کردم!

○

○

«مش اسماعیل» مرد غیرتمندی بود، اما جاهل هم نبود که بخواهد آزادی مرا بگیرد. به همین خاطر در مورد بیرون رفتن‌های من اصلاً تعصب به خرج نمی‌داد. مخصوصاً وقتی تابستان سال ۱۳۷۹ فرارسید که من به اصرار فرزام و فرزاد. پسران دوقلویم که ده ساله بودند. قرار شد صبحها از ساعت ۹ صبح که آنها به مجموعه «ورزشی. فرهنگی» می‌رفتند همراهشان باشم تا ساعت یک بعدازظهر، تا آنها هم به استخر بروند و هم در کلاس موسیقی شرکت کنند. مش اسماعیل هرگز و حتی یکبار هم نپرسید که «تو در این چهار ساعت چه می‌کنی و چه کسانی آنجا هستند؟» به همین خاطر، وقتی آنجا با مهران آشنا شدم، زمینه کاملاً برای متلاشی شدن کانون خانوادگی‌مان فراهم بود؛ آری، مهران همان مردی بود که من در این دو، سه سال آخر، در آرزوهایم دنبال او می‌گشتم! او هر روز شیکترین لباسها را رنگ به رنگ و مدل به مدل عوض می‌کرد، خوشبوترین ادوکلن‌ها را استفاده می‌کرد و از همه مهمتر حرفهایش بود که همه از عشق و محبت می‌گفت.

یادم نمی‌آید چگونه سلام و علیک ساده من و او [او نیز برای استفاده از امکانات آن مجموعه می‌آمد] به علاقه رسید. بعد از دو، سه هفته که احساس کردم به او دلبسته شده‌ام، از اینکه مرتکب گناه شده بودم از خودم خجالت می‌کشیدم! هر وقت مهران با آن حرفهای عاشقانه‌اش آرزوهایم را رنگ می‌زد، مدام به او می‌گفتم: «این حرفهارو نزن... من شوهر دارم»! مهران اما، اوایل به این حرفهایم می‌خندید. اما هنگامی که او نیز. به گفته خودش. کم‌کم محو زیبایی من شد، چنان شیفته من شده بود که بالاخره یکروز در اعتراف به آن حرفم که «از شوهرم می‌گفتم» از آنجایی که در آن مدت سفره دلم را برایش باز کرده و کاملاً با زندگی و روحیات شوهرم آشنا بود، سرانجام گفت:

.خب طلاق بگیر... حیف نیست تو که یک زن جوان و زیبا و دلربا هستی، با مردی که معنی عشق و عاطفه‌رو نمی‌فهمه زیر یک سقف زندگی کنی؟ منیژه... محبوب من، تو از زمانی که به زندگی من وارد شدی، زندگی‌رو قشنگ‌تر می‌بینم... پس بی‌وفایی نکن و از اون «داش اسماعیل» گاوکش طلاق بگیر تا با هم عاشقانه زندگی کنیم!

نمی‌دانم که مهران دانسته اینگونه آهنگ عشق را در گوش من زمزمه می‌کرد یا نه؟ در هر صورت، برای زن جوان و زیبایی مانند من که پس از دوازده سال متاهل بودن، تازه ۲۶ ساله شده بودم و هنوز یکبار هم از زبان شوهرم برای زیبایی‌های خدادادی‌ام تحسین نشده بودم، همان حرفهای مهران کافی بود تا یکمرتبه و ناگهانی و به فاصله چند هفته، تحمل زندگی قبلی‌ام برایم غیرممکن شود و در آرزوها و در خوابهای شبانه‌ام، خود را در قصر شکوهمند و خوشبختی مهران ببینم! هرگز هم نفهمیدم چگونه و در عرض دو ماه، زندگی را چنان برای «مش اسماعیل» جهنم کردم تا او [که از ترس آبرویش حاضر نبود یکمرتبه هم صدای ما به گوش همسایه‌ها برسد] بالاخره یکروز روبرویم نشست و با همان لحن و زبان و فرهنگ خودش گفت:

.دوتا تکه سنگ اگر صدسال بالای کوه روبروی هم و تنگ دل همدیگه بنشینند، بدون هیچ اعتراضی همدیگه‌رو تحمل می‌کنند. اما می‌دونی چرا همان دوتا تکه سنگ، اگر داخل یک رودخانه تنگ هم نشسته باشند، بعد از مدتی دچار فرسایش میشن و بالاخره یکی از اونها غلت می‌خوره و از اولی جدا میشه؟ چون آب مدام اونهارو از هم جدا می‌کنه! حالا حکایت من و تو هم همین شده ضعیفه! نمی‌دونم چه «آبی» توی زندگی ما راه افتاده، اما هرچی هست، به همین زودیها از هم جدامون می‌کنه! واسه من کاری نداره که تورو مجبور به ماندن بکنم. می‌تونم با همین کمربند «قلاب گاوی» روزی سه وعده همراه صبحانه و ناهار و شام، اونقدر بزنمت تا تمام بدنت کبود بشه. یا حتی می‌تونم از صبح تا شب توی همین چهار دیواری [که قبلاً قبله دل تو بود و حالا شده قلعه نفرت] زندانیت کنم و تلفن‌رو هم قطع کنم و یکی از بروبچه‌های کشتارگاه‌رو نیز با یک ساطور دم در نگهبان بگذارم و بهش بگم اگر پات‌رو گذاشتی بیرون، دوشقه‌ات بکنه. یا اصلاً می‌تونم از تهرون بیارمت بیرون و با خودم ببرمت توی یک کوره دهات، وسط بر و بیابون، که جز خودت و من و بچه‌هات سالی به دوازده ماه رنگ هیچ آدمیزادی‌رو نبینی. می‌دونی که همه این کارها از دستم ساخته است و به فاصله سه سوت، انجامشون میدم. اما می‌دونی چرا هیچ‌کدام از این کارهارو نمی‌کنم؟ [کمی نگاهم کرد و درحالی که کم‌کم داشت غضب می‌کرد، چون دید در جواب سؤالش سکوت کرده‌ام، فریاد زد:] می‌دونی یا نه؟ چرا جواب نمیدی ضعیفه؟

اولین بار بود که «داش اسماعیل» این‌طور بی‌پروا و با خشونت با من حرف می‌زد؛ البته او. همانطور که گفتم. هیچوقت عاشقانه یا حتی خیلی مهربان با من صحبت نمی‌کرد، اما اینطور خشن هم که من برای نخستین بار احساس ترس کنم که مبادا دستش رویم بلند شود، حرف نزده بود. علی‌ایحال؛ درحالی که به شدت ترسیده بودم، گفتم:

.نه... نمی‌دونم...

داش اسماعیل «نی‌پیچ» قلیان را بر لب گذاشت و دوباره با همان لحن آرام. اما رنجور. گفت:

. آره... نمی‌دونی... تو هرگز اینو نمی‌دونی. ولی من بهت میگم... برای اینکه من معتقدم هر زن و شوهری تا موقعی برای هم عزیز هستند که اون «چهارستون» زندگی‌شون‌رو دوست داشته باشند. ولی تو، الان چند وقتیه که از زندگی با من بیزار شدی. مهم نیست. من هرگز واسه اینکه کسی تحویلم بگیره. حتی زنم. باج ندادم. حالا هم که تو می‌خوای بری برو. ولی یادت باشه، سوای مهریه‌ات که چند برابرش‌رو هم بهت میدم، از لوازم خونه هم [سوای جهیزیه‌ات] هرچی دوست داری با خودت ببر. همه‌رو جز بچه‌ها؛ این دوتا پسررو به قیمت زندگیم هم باشه، برای خودم نگه می‌دارم...

من که در آن روزها به هیچ چیز نمی‌اندیشیدم جز مهران، خوشحال هم بودم که بدون بچه به زندگی و عشق واقعیم «مهران» پای می‌گذارم! کارهای طلاق ما. که با توافق طرفین همراه بود. خیلی زود و کمتر از یک ماه تمام شد. روزی که لوازمم را بستم تا از آن خانه برای همیشه بروم [بزرگترین دست و دلبازی داش اسماعیل آن روز بود که یک زندگی کامل همراه با ده میلیون تومان. چندین برابر مهریه‌ام. فراهم کرد] موقع خداحافظی و پس از اشک ریختن بچه‌ها، داش اسماعیل درحالی که نگاهش به کف حیاط بود، گفت: «یک چیزرو یادت باشه ضعیفه... از الان تا صد سال دیگه، تا وقتی که هیچ مردی توی زندگیت نیامده باشه، باز هم می‌تونی برگردی. اما اگر پای یک مرد به زندگی‌ات باز بشه حتی شوهرت، اون‌وقت دیگه حق برگشتن نداری.»

داش اسماعیل این را گفت و بچه‌ها نیز با اشکهایشان پشت سرم آب ریختند!

○

○

. ازدواج؟ مگه بچه شدی منیژه؟ من زن و یک بچه دارم. اون وقت با تو عروسی کنم؟!

این حرف مهران مانند بمب در سرم منفجر شد. چقدر با او حرف زدم، چقدر التماس کردم، چقدر قسمش دادم، چقدر عشقم را به رخش کشیدم، چه فایده دارد بگویم چقدر.

فقط همین را بگویم که او نه گذاشت همان لحظه متوجه اشتباهم شوم و به‌سوی «داش اسماعیل» برگردم، و نه عشقی را که می‌گفت ثابت کرد! او فقط مرا پا در هوا نگه داشت:

«باشه... حرفی نیست... ولی لااقل اجازه بده چند ماه «عقد موقت» کنیم، اگر تواانستیم با هم زندگی کنیم، عقد دائم می‌کنیم»

و من چقدر ساده بودم و چقدر احمق و چقدر ابله، که قبول کردم!

اما زندگی، با من چه بازی زشتی کرد... چه بازی زشتی!

(ادامه و پایان زندگینامه در شماره بعد)

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

«هان ای دل عبرت بین ...»

این هفته: زندان قصر

تهیه: مجید شادمان نژاد

تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای

کلیه اسامی مستعار هستند

آخرین مصاحبه با باند کرکس - اختصاصی اطلاعات هفتگی

و پرونده‌ای که بسته شد...

با تشکر از همکاری: قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

نهم مرداد ماه بود که مصاحبه ما با فردی با نام مستعار «سروش» را تحت عنوان «فرصتی دیگر برای خوب زیستن» خواندید.

او یکی از اعضا باند موسوم به «کرکس‌های سیاه» بود. اگر به خاطر داشته باشید در همان مصاحبه بود که سروش اعلام کرد حکم او شکسته و از مجازات اعدام رهایی یافته است. اما سه‌شنبه هفته قبل بود که از طریق یکی از روزنامه‌های صبح متوجه شدیم نه‌تنها حکم نشکسته بلکه روز یک‌شنبه هفتم مهرماه - یعنی فقط پنج روز دیگر - در ملاءعام به دار مجازات آویخته خواهد شد!

اطلاع از این خبر کافی بود که ما را به زندان بکشاند و بالاخره تصمیم گرفتیم قبل از اجرای حکم مجدداً با همان دو نفری که قبلاً مصاحبه کردیم، مصاحبه‌ای داشته باشیم.

آن روز وقتی به سمت زندان حرکت کردیم در تمام مدت به این می‌اندیشیدم که چگونه باید با این دو جوان صحبت کنم. احساسات انسانی که طبعاً در برابر مرگ هر فردی به انسان دست می‌دهد، ناخودآگاه مرا تحت تاثیر خود قرار داده بود.

بالاخره وقتی به زندان رسیدیم مطلع شدیم که آنها را به بند انفرادی برده‌اند، به آن سمت که حرکت کردیم، احساس کردم قلبم فشرده شده است. گویی زمین از همه سمت فقط به قلب من فشار می‌آورد. داخل بند انفرادی که شدیم، برای لحظاتی چشمهایم سیاهی رفت. محیط بسته این قسمت با دیگر اندرزگاهها تفاوت فاحشی دارد.

از در اصلی وارد دفتر می‌شوی در یک سمت در بزرگ سنگینی قرار دارد که رو به یک راهرو باز می‌شود. در راهرو سلولهای انفرادی، پشت سر هم قرار گرفته‌اند با یک قفل بزرگ بر گردن در و دریچه‌ای کوچک که دنیای بیرون را به داخل پیوند می‌دهد. در کمرکش این اتاقکهای کوچک راهرویی است که احتمالاً به دستشویی ختم می‌شود و در انتها، درست مقابل در ورودی، دری است که روی آن با خط درشت نوشته شده: حمام.

سلولها نورگیری ندارند، چرا که افراد ساکن آنجا شاید کمتر از یک هفته میهمان این اتاقکها باشند و بعد در خانه ابدی جای می‌گیرند. اینجا جایگاه کسانی است که به قول زندانی‌ها «زیر حکم» هستند و در انتظار روز اجرای حکم‌اند. آن روز تعدادی از سلولها روشن و برخی تاریک بود و این نشان می‌داد که برخی خواب و بعضی بیدارند.

ساعت نه و چهل و پنج دقیقه بود که «شاهین» برای مصاحبه آمد. صحبت‌مان با او که تمام شد، «سروش» را صدا کردند.

در که باز شد «سروش» از در بیرون آمد، درحالی که چشمهایش را می‌مالید، کاملاً مشخص بود که تازه از خواب بیدار شده است. لحظاتی بعد، پس از اینکه آبی به سر و صورتش زد، وارد دفتر شد. سنگین گام برمی‌داشت. با تانی آمد و در کنارمان روی تختی که در دفتر قرار داشت نشست. پس از صحبت‌های ابتدایی، آرام سؤال کرد:

- برای چه اینجا آمده‌اید؟ که آخرین مصاحبه را بگیرید؟

تعجب کردم. هم‌جرم او «شاهین» راجع به زمان اجرای حکم چیزی نمی‌دانست. اما او از کجا خبردار شده بود. سعی کردم خودم را بی‌خبر از موضوع نشان دهم. برای همین با حالت تعجبی ساختگی گفتم:

○ شما که گفتید رای شکسته و ما هم عین آن را در خبر آوردیم، حال چه شد که رای نشکست و رای قبلی تایید شد؟ در صورتی که با چاپ آن خبر به نوعی خبر کذب به چاپ رسیده؟

سروش لبخند تلخی زد و گفت:

- بله، حکم علی‌الظاهر شکسته بود. البته مطلب شما خیلی خوب بود و از شما و مجله خوبتان جای تقدیر و تشکر دارد که اولین مجله‌ای بود که توانست حرفهای دل مرا و آنچه را که اتفاق افتاده بود، بیان و به اطلاع مردم برساند. البته من لازم می‌دانم از اینجا و از زبان خودم به خانواده‌ام بگویم که مطالبی که در مجله شما از طرف من به چاپ رسیده، دقیقاً مطالبی بود که خودم گفتم خصوصاً در مورد نقض حکم، چرا که این مساله را وکیل من و وکلای دیگر بچه‌ها اعلام کرده بودند مبنی بر اینکه حکم من و یکی - دو نفر از بچه‌ها شکسته که شما هم لطف کردید و انعکاس دادید. اما این اتفاق نیفتاد.

○ شما چطور از این ماجرا مطلع شدید؟

- مدتی قبل، یک روز صبح وقتی من خواب بودم، متوجه شدم که مرتب از بلندگو اسم مرا می‌خوانند. بلند شدم و به اتاق افسرنگهبان رفتم. از نوع صدا کردن متوجه شدم احتمالاً در مورد حکمم می‌خواهند چیزی ابلاغ کنند. وقتی به دفتر افسرنگهبان رفتم دیدم آقایی از بیرون آمده. هم‌جرمم (شاهین) هم زودتر از من آمده بود و آنجا نشسته بود. قاصد، دو ابلاغیه با خود آورده بود. یکی مربوط به شاهین و دیگری مربوط به من. وقتی دادنامه جدید برای ما قرائت شد، متوجه شدم متن هر دو یکی است. ضمن آنکه متن دادنامه جدید مانند دادنامه قبلی بود با این تفاوت که من و شاهین و شهرام از اتهام سرقت مبرا شده بودیم. اما مشارکت ما - در آدم‌ربایی و زنای به عنف تایید و در نتیجه حکم اعدام نیز تایید شده بود. پس از قرائت دادنامه و گرفتن اثر انگشت از هیچ‌کدام ما سؤال نشد که آیا به این رای اعتراض داریم یا خیر؟

این گذشت و در آن مدت اتفاق خاصی نیفتاد تا دو، سه روز قبل از اینکه به انفرادی اعزام شویم که والدینم برای ملاقات آمده بودند. در آن روز پدرم برگه اشتباه‌نامه دو نفر از شاکیان پرونده مرا آورده بود. ابتدا پیش خودم گفتم این نظر لطف آنها بوده که از سر اشتباه ما گذشتند و این اشتباه‌نامه را تنظیم کردند. اما چند شب قبل وقتی خوب فکر کردم یادم افتاد که پرایدی که آن شب من جلوی آن پیچیدم، یک پراید صندوق‌دار پلاک «س» یا «ع» بود که در پرونده‌ها و برگه‌های موجود به

چندی قبل، پدرم در یک ملاقات حضوری، برگه اشتباه‌نامه دو نفر از شاکیان پرونده مرا آورده بود. ابتدا پیش خودم گفتم این نظر لطف آنها بوده که از سر اشتباه ما گذشته‌اند اما ...

آن اشاره کرده بودم. اما پرایدی که متعلق به شاکیانی بود که اشتباه‌نامه را پر کرده بودند یک پراید هاچ‌بک سفید «ن» پلاک بود و من خودم هم پی بردم آنها واقعاً آن کسانی نبودند که ما آنها را بردیم. اگرچه از آن شب من هیچ به یاد نداشتم. اما وقتی هم که برای اولین بار در دادگاه دیدم مطمئن بودم قبلاً آنها را ندیده‌ام. اما با اینحال موضوع را گذاشتم پای مستی آن شب.

ولی بعد از دیدن این اشتباه‌نامه متوجه شدم من اشتباه نکرده بودم و به این ترتیب من فقط همان یک نفر شاکی را دارم که قبلاً هم عرض کردم. متاسفانه مجهول‌المکان هستند و کسی نمی‌داند در کجا زندگی می‌کنند. حال نمی‌دانم آیا با داشتن یک شاکی باز هم من مستحق چنین مجازاتی هستم و این حکم باید در موردم اجرا شود که اگر این‌گونه باشد جای کمی تاثر و تفکر را دارد!

البته طی یکی ـ دو روز گذشته من دو مصاحبه داشتم که یکی از آنها از طرف واحد فرهنگی خود زندان بود که در آن من خیلی از مسائل را گفتم و تا حدودی عقده دلم خالی شد. مصاحبه‌ای هم چند روز قبل داشتم که در آن به حفاظت اطلاعات زندان رفتم و آنجا صحبت کردم. البته آن روز هم این اشتباه‌نامه همراهم بود ولی از آنجایی که پیش خودم فکر کردم کار از کار گذشته اشاره‌ای به این اشتباه‌نامه نکردم.

○ شما در آن مصاحبه چه گفتید که احساس می‌کنید حرف دلتان را گفتید؟

ـ البته در آن هم همین حرفها را زدم و...

ناگهان دچار یک بهم ریختگی درونی می‌شود و سکوت می‌کند. متوجه می‌شوم که تلاش دارد تا بر بغض فروخفته در درونش فائق آید و بالاخره پس از دقایقی متن اشتباه‌نامه را برایمان می‌خواند و ادامه می‌دهد:

ـ و البته این موضوع برمی‌گردد به اجحافی که در حق من شده و در این میان من نقش روزنامه‌ها را بی‌تاثیر نمی‌دانم. در دادنامه من نام سه شاکی آمده بود. اما در روزنامه‌ای خواندم که نوشته هر کدام از ما به چهل مورد اعتراف کردیم. البته من در مورد بقیه چیزی نمی‌دانم. اما این را حق خودم می‌دانم که در اینجا از خودم دفاع کنم. من خود می‌دانم چه کرده‌ام و وجدانم هم آسوده است. اما متاسفم که چرا دقت عمل در انعکاس آن صورت نگرفته و یک بار به چهل مورد و بار دیگر به هفتاد مورد عمل خلاف محکوم شده‌ایم که صدالبته در پرونده من فقط نام سه شاکی بود.

○ خب. شما فکر می‌کنید آیا یک خبرنگار می‌تواند اخبار کذب را به چاپ برساند. فکر نمی‌کنید این اطلاعات از طرف مراجع قضایی به آنها داده شده بود؟

ـ ببینید من یادم هست در یکی از جلسات دادگاه، یکی از بچه‌ها به قاضی پرونده گفت که روزنامه‌ها خیلی به این مسائل دامن زده‌اند. ما چه کنیم؟ و ایشان در جواب گفتند من نیز شخصاً از مدعیان روزنامه‌ها هستم. با این حال دیدید و حال هم می‌بینید برخی روزنامه‌ها متاسفانه چه جنجالی به‌پا کرده‌اند. البته من وجدانم راحت است که جز این مورد پرونده دیگری ندارم. البته در آگاهی که از لحاظ روحی ـ روانی و جسمی تحت فشار زیادی بودم به مواردی که حتی به‌زعم خودم فکر می‌کردم به پرونده مربوط باشد اشاره کردم که هیچ جرمی هم محسوب نمی‌شد، حتی اگر این موارد را هم درنظر بگیریم تمام اعترافات من به پنج یا شش مورد می‌رسد.

○ از تاریخ اجرای حکم کی مطلع شدید؟

ـ همان روز که برای ابلاغ حکم رفتیم ـ سه‌شنبه هفته گذشته ـ من ضمن انگشت زدن برگه‌ها، دیدم که نوشته: «اجرای حکم محکومان به مدت ده روز به تعویق افتاده...» بعد هم بلافاصله به اینجا منتقل شدیم. طی این چند روز از بعضی‌ها که تازه به انفرادی آمدند شنیدم که روزنامه‌ها نوشته‌اند فردا، یعنی یک‌شنبه ۶ مهرماه حکم اجرا می‌شود. دو نفر در فلکه سوم تهرانپارس و سه نفر دیگر هم در میدان آزادی به دار مجازات آویخته می‌شوند.

○ خب، حالا که از تاریخ مطلع شدید، چه احساسی دارید؟

ـ احساس؟! ببینید، دردهای من به خودم برنمی‌گردد. من از لحاظ خودم مشکلی ندارم، سنگهایم را با خودم و خدای خودم واکندم. به هرحال مرگ حق است و من از مدتها قبل به درگاه خداوند توبه کرده‌ام و از وقتی که به انفرادی آمدم، بیشتر خودم را به خدا نزدیک احساس می‌کنم و احساس می‌کنم که توبه من مورد پذیرش پروردگار واقع شده. اما در این میان آنچه آزارم می‌دهد، چگونه مردن است. مرگ باعزت یا یک مرگ مثل مرگ من. اعدام با چوبه دار در ملاءعام! آنهم به چه جرمی؟ این مساله کمی آزارم می‌دهد. البته می‌دانم پروردگار بزرگ مرا مورد رحمت و استغفار قرار داده و مطمئنم اگرچه با گناهی که از روی نادانی انجام دادم، این دنیایم را از من گرفت، ولی دنیای دیگرم را دارم. درد من، بیشتر درد خانواده‌ام است. شما ببینید وقتی یک پدر فوت می‌کند، فرزندانش می‌آیند و به همراه اقوام جنازه‌اش را از روی زمین برمی‌دارند و مراسم تدفین و خاکسپاری و ختم... برایش می‌گیرند، اما الان درد بزرگ من، سنگینی جنازه یک پسر روی دوش پدرش است. این خیلی سخت است. دیگر ادامه نمی‌دهم، چرا که اشک مرا کسی ندیده و نخواهد دید.

درد بزرگ من این است که یک مادر با هزار امید و آرزو، یکه و تنها در دوران جنگ مرا بزرگ کند به این امید که شب عروسی مرا ببیند و لباس دامادی بر تنم کند، درحالی که نه‌تنها لباس دامادی گیرم نمی‌آید، دو متر پارچه سفید باید برایم تهیه کند! اینها برای من درد است. من امروز به اینها فکر می‌کنم. آرزوهای خودم برایم مهم نیست اما از اینکه نتوانستم پدر و مادرم را به آرزوهایشان برسانم، احساس گناه می‌کنم. من گناهکار بودم اما مستحق این حکم نبودم. نمی‌دانم گله آن را از که و چطور بکنم؟ شاید اگر این اتفاق نیفتاده بود، الان من تشکیل خانواده داده بودم. دردهای من اینهاست. شاید وقتی بیایند تا مرا برای اجرای حکم ببرند، چند لحظه‌ای مثل الان دگرگون شوم. اما چون به لطف پروردگار ایمان دارم، دچار ترس و وحشت نخواهم شد.

○ آخرین صحبت و آخرین احساستان را می‌توانید بگویید. حالا که می‌دانید شما را برای اعدام می‌برند، آیا وصیتی داری؟

ـ ببینید، من یک خواهر کوچک دارم که فوق‌العاده زیباست. الان بزرگترین غم من این است که حالا، شب عروسی او را نمی‌توانم ببینم. نمی‌دانم بعد از من چه می‌کند و چطور زندگی خواهد کرد. این مساله شبانه‌روز مرا در کنج این چهاردیواری انفرادی آزار می‌دهد. گفتید وصیت، لازم می‌دانم از پدر و مادرم که بعید می‌دانم دیگر آنها را ببینم، حلالیت بطلبم.

بقیه در صفحه ۶۳

شاید وقتی بیایند مرا برای اجرای حکم ببرند، چند لحظه‌ای مثل الان دگرگون شوم اما چون به لطف پروردگار ایمان دارم دچار ترس و وحشت نخواهم شد...

○ در پرانتز:

(وقتی برای اولین بار با سروش مصاحبه کردیم، تصور می‌کردم شاید به دلیل آنکه منتظر پاسخ اعتراضش نسبت به رأی صادره است، از گفتن حقایق خودداری کند. اما پس از تأیید حکم از سوی دیوانعالی کشور و حتی اعلام زمان اجرای حکم، مطمئن بودم اگر چیزی را نگفته، حتماً اینبار می‌گوید. اما او باز هم همان صحبت‌های قبل خود را گفت: مرگ حق است. اما چگونه مردن مهم است. مرگ با عزت یا مرگی مثل مرگ من؟ البته با توجه به آنکه ما از کل پرونده و جزئیات آن مطلع نیستیم، درباره احکام صادره اظهارنظری نمی‌توانیم بکنیم. اما آنچه که باز جای پرداخت دارد، توجه به جوانان خصوصاً در خانواده‌هاست. در هر جامعه‌ای متاسفانه‌ای هستند عده‌ای که برای رسیدن به اهداف کثیفشان جوانان ناآگاه را طعمه قرار می‌دهند و آنها را به دام می‌کشانند. در این میان پدر و مادرها باید مراقب فرزندانشان باشند. افرادی را که فرزندانشان با آنها در تماس هستند، کاملاً شناسایی کنند. ساعات رفت و آمد آنها را کنترل کنند. رفتارشان با بچه‌ها دوستانه و محبت‌آمیز باشد. حتماً زمانی را علاوه بر تفریح و سرگرمی به در کنار هم بودن اختصاص دهند و جوئی را مهیا کنند تا بچه‌ها در آرامش خیال، آنچه را که در دل دارند به زبان بیاورند.

گاهاً از پیامدهای خلافهایی که جوانان مرتکب آن می‌شوند، برایشان بگویند و یادآوری کنند که اگر مرتکب خلافی شوند، قانون حتماً با آنها برخورد خواهد کرد. ضمن آنکه حتی ممکن است جانشان را هم از دست بدهند.)

نقشه محسن عالی بود!

۱۰۳

براساس خاطرات سرهنگ بازنشسته: فروزش

در آرزوهای دیر و دور خود غرق بودم: آینده فرزندانم، پسر و دختری که چند سال بعد باید عروس و داماد بشوند. مخارجی که ازدواجشان خواهد داشت و... اینها را دیشب قبل از خواب فاطمه ـ همسرم ـ یادم انداخت. یعنی برایم یادآور شد: موقعی که بالاخره پس از هفته‌ها پاسخش را دادم:

.فاطمه... عزیز من... خانوم من... به خدامنم دوست دارم مثل همه مردم صاحب خونه بشم... از خودم خونه داشته باشم... پول اجاره‌خونه ندم و هرسال هم منتظر نمانم که صاحبخانه بیاد سراغم و بگه «یا اجاره‌رو زیاد کنید یا خانه را تخلیه!»... منم دوست دارم خونه داشته باشم... اما فاطمه جان خودت که دیدی، با این شندرغازی که پس‌انداز کردیم، دوتا اتاق هم بهمون نمیدن... چه برسه به خونه!

فاطمه که انگار منتظر همین حرف بود، جعبه کوچک جواهراتش را گذاشت پیش رویم و هنوز حرفی نزده بود که گفتم: «اولاً که من امکان نداره طلاهای تورو بفروشم... مخصوصاً اون چند قطعه جواهری که از مادر خدابیامرزت بهت ارث رسیده این دو تکه طلا که شب عروسی، پدرم بهت داد... وانگهی حتی اگر این کاررو هم بکنیم، من قبلاً اینهارو هم حساب کردم: اگر پول طلاها و این دو ـ سه تکه فرش‌رو هم بگذاریم روی پس‌اندازمان... باز هم یک‌سوم از ارزانترین خونه‌ای که قیمت کردیم کم داریم... پس تورو خدا... جون این دوتا بچه اینقدر حرفش‌رو نزن تا من خجالت بکشم.

فاطمه که مثل همه سالهای ازدواجمان صبوری به خرج داد، درحالی که بغض به گلویش نشسته بود، گفت: «دشمنت خجالت بکشه فروزش... ولی من بیشتر نگران چند سال دیگه هستم که پسر و دخترمان بزرگ میشن و موقع ازدواجشان میرسه... اون‌وقت چی؟ اون موقع مگه میشه به مردم بگیم برای دخترمان جهیزیه نداریم یا نمی‌تونیم برای پسرمان جشن عروسی بگیریم؟» فاطمه اینها را گفت و با اشک خوابید. من هم تا صبح با فکر و خیال خوابیدم و از صبح زود نیز مدام در فکر آینده خودم و بچه‌ها بودم. در این افکار غرق بودم که صدای محسن را[که من متوجه نشده بودم کی داخل اتاقم شده] بالای سرم شنیدم:

.خب چرا بیمه‌شون نکردی کلانتر...؟

از فکر و خیال بیرون آمدم، ولی معنی حرف محسن را نفهمیدم: «چی‌رو بیمه می‌کردم؟»

. کشتی‌هایت‌رو جناب کلانتر... همون‌هایی که توی کانال سوئز غرق شده و شما این‌طوری توی فکر فرو رفتی؟

محسن این را گفت و با صدای بلند خندید. این اخلاق همیشگی محسن بود؛ هر وقت می‌دید من در فکر و خیال هستم ـ به قول خودش: چون نمی‌توانست ناراحتی مرا ببیند ـ سعی می‌کرد با شوخیهای این‌چنینی ذهن مرا استراحت بدهد! خندیدم و گفتم:

. اتفاقاً بیمه‌شون کردم، اما تقصیر تو بود که به دوستان نزدیکت ـ دزدهای دریایی ـ سفارش نکردی که هوای منو داشته باشند!

قبل از واکنش محسن، صدای خنده پرصدای استوار [که سروان صادقی به آن لقب خنده مسلسلی داده بود] به گوش رسید و سپس گفت: «ایوا... جناب کلانتر... خداوکیلی در «بداهه‌گویی» حرف نداری!»

محسن غرولندکنان رو به استوار کرد: «تو هم انگار بدت نمیاد استوار که جناب کلانتر، مارو سنگ روی یخ کنه؟ درسته؟»

مشغول بگو و بخند بودیم که گروهبان پورهمت داخل شد و احترام گذاشت و رو به محسن کرد و پاکت نامه «سفارشی» را تحویلش داد. محسن مشغول این‌رو آن‌رو کردن پاکت بود که پورهمت گفت: «الان پستچی اداره آورد... می‌گفت خیلی سفارشیه!» محسن نگاهش به آدرس فرستنده که افتاد سوتی کشید و گفت: «عجب... آقاخسرو برام نامه فرستاده، صمیمی‌ترین رفیق خدابیامرز پدرم. کسی که وقتی جنازه پدرم توی خونه مانده بود و ما حتی پول «کفن و دفن»اش‌رو نداشتیم، به دادمان رسید و تمام مخارج‌رو عهده‌دار شد... خدا هم براش ساخت و روزبه‌روز وضعش بهتر شد... الان شرکت ساختمانی داره و بچه‌هاش مهندس هستند و ده ـ بیست آپارتمان هم درحال ساخت داره... حتی شنیدم...

استوار حرف محسن را قطع کرد و گفت: آقامحسن نشنیدی این پورهمت چی گفت؟ گفت روی نامه نوشته «فوری فوری فوری» اون وقت تو نشستی برای ما قصه «حسین کرد» تعریف می‌کنی؟ شاید فرستنده نامه ـ همان آقاخسروی شما ـ توی نامه یک حرف مهمی نوشته؟ اون وقت تو داری خاطراتت‌رو برای ما میگی؟

محسن خندید و با تانی و آرامش خاطر نامه را باز کرد و همزمان گفت:

.نه بابا... آقاخسرو از بس باوفاست، هرچند ماه یکبار یک نامه برای من می‌فرسته و حال و احوال می‌کنه و عذرخواهی می‌کنه که علی‌رغم اینکه توی تهران زندگی می‌کنه با نامه...

محسن همانطور که حرف می‌زد چشمانش دوید روی سطرهای نامه و ناگهان خشکش زد ـ چند بار آن متن ـ دو، سه سطری را خواند ـ و سرانجام آن را در جیب گذاشت و سرپا ایستاد و رو به من کرد و گفت:

.کلانتر من باید برم مرخصی، لااقل دو ـ سه روز باید برم شهرستان...

این را گفت و با اضطراب فراوان خواست از اتاق خارج شود که صدایش کردم: «قضیه چیه محسن...؟ مرخصی کجا می‌خوای بری؟... مشکلی پیش آمده؟... به ما هم بگو شاید بتونیم کمکت کنیم!»

محسن به دیوار اتاق تکیه داد و زمزمه کرد: «آقاخسرو به اندازه یک پدر واقعی به گردن من حق داره... اگر اون نبود، هیچ معلوم نبود تکلیف من و مادرم چی می‌شد؟ من هرچی دارم از آقاخسرو دارم... واسه همین، الان که آقاخسرو به من نیاز داره باید برم کمکش... من اون پیرمردرو می‌شناسم... آدمیه که تابتونه مشکل خودش‌رو به دوش کسی نمی‌گذاره؛ مخصوصاً آدمی مثل من که آقاخسرو چون می‌دونه حق به گردنش داره، حتی‌الامکان کاری‌رو به دوشش نمی‌گذاره! پس ببین قضیه چیه کلانتر که برام این‌طوری نوشته: «محسن جان، پسرم، به کمکت نیازمندم... به دادم برس پسرم... التماس می‌کنم کمکم کن محسن!» می‌بینی کلانتر؟ من مطمئنم که آقا خسرو خیلی گرفتاره... نوشته که اگر خواستم برم سراغش، باید برم به یکی از شهرستانهای کوچک نزدیک کرمان، به آدرسی که نوشته... من باید برم کلانتر...

.صبر کن... منم میام محسن.

این را که گفتم چشمان محسن برق زد. استوار هم هرطور بود «سروان صادقی» را راضی کرد و مرخصی گرفت و چند ساعت بعد راهی آن شهرستان کوچک و محروم شدیم.

OO

آقاخسرو اگر موهایش سیاه بود و اگر چهره به چین نشسته از دردهای روزگارش را نمی‌دیدی و مثلاً از پشت سر قامت او را مشاهده می‌کردی، نمی‌توانستی بپذیری که او ۶۰ سال سن دارد. قامتی استوار و بدنی ورزیده که حکایت از سلامتش می‌داد. وقتی فهمید که من و استوار نیز به قصد کمک به او همراه «محسن» آمده‌ایم، ابتدا قدردانی و سپس شروع به صحبت کرد:

. پسر دومم «برزین» که دکتر داروساز است، از چند سال قبل که ازدواج کرد، توی این شهرستان زندگی و کار می‌کنه. زنش هم مثل خودش دکتره، پزشک زنان و زایمان. هر دوتا توی یک دانشگاه بودند که با هم ازدواج کردند. بعد که فارغ‌التحصیل شدن، برای اینکه دوره‌شان را بگذرانند، به این شهر آمدند. اما بعد از اینکه دوره‌شان تمام شد، با اینکه من براشون در بهترین نقطه تهران دوتا مطب کنار هم خریدم تا کار طبابتشان را شروع کنند، اما زن و شوهر پاشون‌رو کردن توی یک کفش که: «مردم اینجا در سال ۱۳۵۴، هنوز یک تزریقاتچی توی این شهر ندارند، ولی توی تهران در هر خیابان ده تا دکتر است... ما می‌مانیم اینجا» اینطوری بود که ما هرقدر اصرار کردیم نپذیرفتند و ماندگار شدند. اتفاقاً مردم ستم‌کشیده این منطقه هم که به قول «برزین»: ماهی دو، سه تا از بچه‌هاشون‌رو فقط به خاطر تب و دل‌درد از دست می‌دادند، در مقام قدردانی از عروسم و پسرم «سنگ تمام» گذاشتند! خودشان با دست خودشان برای اینها خانه‌ای به سبک تهران ساختند. یک درمانگاه کوچک هم که توی شهرشان دایر شده، اگرچه با پول من و به عنوان «وقف امام زمان(عج)» دایر شده، اما کار ساختمانش‌رو خود مردم انجام دادند و... خلاصه همه چیز برای برزین و فروزان ـ عروسم ـ مهیا بود و راحت هم بودند: غیر از دوریشان از خانواده که هرقدر ما گفتیم قبول نکردند. [آقاخسرو قطره اشکی را از گوشه چشمش پاک کرد و در ادامه گفت:] همه چیز مهیا بود تا یک هفته قبل، که خان روستاهای این منطقه مریض شد و

سخت هم مریض شد. اتفاقاً بین «نعمت‌خان» و پسر و عروس من، حدود یکسال قبل «شکرآب» هم شده بود. دلیلش هم این بود که قبل از آمدن برزین به این منطقه، افرادی که مریض می‌شدند، توسط پسران «نعمت‌خان» بهشون رسیدگی می‌شد، یعنی یک مشت آسپرین و شربت سینه بهشون می‌دادند و حالا این وسط اگر چهار نفر حالشان خوب می‌شد، «پسران خان» می‌شدند معجزه‌گر! اما اگر یکنفر به خاطر خوردن دوای اشتباهی می‌مرد، کسی جوابگوی این مردم فقیر نبود. با این حال «پسران خان» از این وضعیت کمال استفاده را می‌بردند و از مردم این منطقه مثل برده بهره می‌بردند! اما وقتی برزین و فروزان آمدند دکان «خانزاده‌ها» تخته شد و طبیعی بود که آنها دشمن دکترهای جدید بشوند. اونها هم پدرشان را شانتاژ کردند و خان هم بدون اینکه اصل ماجرا را بداند، شد دشمن بچه‌های من و حتی دو، سه هفته نگذاشت آب از گلویشان بره پایین، تا اینکه یکروز برزین ـ که اصولاً بچه‌ای اهل جنجال نیست ـ یک جعبه شیرینی گرفت دستش و رفت دیدن «نعمت‌خان» و حقیقت‌رو بهش گفت. «نعمت‌خان» هم که برخلاف بقیه خانهای منطقه، کمتر به مردم ظلم می‌کرد، وقتی برزین و عروسم با صداقت باهاش حرف زدند حقیقت‌رو پذیرفت و از اون روز به بعد اختلافشان حل شد. از طرف دیگه، از اونجایی که «نعمت‌خان» پسرانش‌رو می‌شناخت که اگر پول به دستشان برسد خرج قمار و عیاشی‌شون می‌کنند، به درخواست آنها که می‌گفتند: [قبل از مرگ سهم مارو از ارث بده] عمل نمی‌کرد و واسه همین این اواخر بین پدر و بچه‌ها اختلاف زیادی وجود داشت تا اینکه هفته قبل نعمت‌خان به سختی بیمار شد و برزین آمد بالای سرش و با اطلاعات پزشکی خودش، چند نسخه براش پیچید و بعد هم رفت خانه. تمام ماجرا از اینجا شروع شد: اینطوری که چند نفر از مردم منطقه به ژاندارمری گفتند، اون شب بین برزین و «نعمت‌خان» بگو و مگوی شدیدی رخ داده و ظاهراً برزین، «خان»رو تهدید کرده که: «بالاخره می‌کشمت.» و درست صبح آن روز خانواده «نعمت‌خان» با جنازه‌اش روبرو می‌شوند. وقتی به تقاضای خانواده «خان» از جنازه کالبدشکافی به عمل آمد، معلوم شد داروی اشتباهی باعث مرگ «خان» شده! همان لحظه ماموران ژاندارمری آمدند و پسرم را توقیف کردند. بعد هم فرزندان «خان» آمدند و با داد و فریاد، ثابت کردند که چون دکتر از پدرشان کینه داشته، مخصوصاً با داروی اشتباهی او را به قتل رسانده! اما چند ساعت بعد پسر بزرگ «خان» ـ که یک ابلیس واقعیه ـ میاد توی بازداشتگاه و به برزین میگه [دکتر اگر تو قبول کنی که داروی اشتباهی به پدر ما دادی، ما هم از شکایت قتل صرفنظر می‌کنیم تا اتهام تو بشه «اشتباه در طبابت» اما اگر بخوای همچنان ثابت کنی که اشتباه نکردی، ما هم شاهد داریم که تو پدرمان را به قتل رساندی!] برزین که اوضاع‌رو اینطوری دید به فروزان میگه به من خبر بده. عروسم دیروز به من زنگ زد و به سرعت خودم را رساندم اینجا، اما فرزندان خان با نفوذی که دارند حتی نگذاشتند من پسرم‌رو ببینم.

آقاخسرو به شدت گریست و حرفش را اینطور ادامه داد:

ـ محسن... پسرم... تو خودت بهتر از همه می‌دونی که من هرگز نگفتم برای تو کاری کردم ـ که هرچی بوده وظیفه رفاقت من با پدر مرحومت بوده ـ اما اگر تو فکر می‌کنی من کاری برات کردم، به داد پسرم برس.

محسن «آقاخسرو» را ـ که او را «عمو» صدا می‌کرد ـ آرامش داد. در این فاصله من از طریق تماس با مرکز، نام فرماندهٔ ژاندارمری منطقه را پیدا کردم؛ خوشبختانه سرهنگ «مظفر» فرمانده آن منطقه، در دو سال ماموریت خارج از تهرانی که سالها قبل داشته‌ام، همدوره من بود و زود مرا شناخت. وقتی قضیه را برایش توضیح دادم، گفت:

ـ با اینکه خانهای منطقه نفوذ زیادی روی ژاندارمری منطقه دارند، اما من با «سرگرد موحدی» فرمانده آن شهرستان رفیقم و ازش می‌خوام باهات همکاری کنه.

OO

نفوذ سرهنگ کار خودش را کرد و سرگرد موحدی ترتیب ملاقاتمان را با برزین داد، اما قبل از ملاقات گفت: «کسی از شما سؤال کرد، بگین از طرف مرکز به اینجا آمده‌اید، نگویید از دوستان دکتر هستید!» این را گفت و ما را به ملاقات برزین فرستاد. او و محسن ـ که همبازیان دوران نوجوانی بودند ـ چند دقیقه در آغوش هم اشک ریختند و سپس من پرسیدم: «دکتر فکر می‌کنی چطوری میشه بهت کمک کرد؟ در ضمن حقیقت‌رو بگو.»

دکتر که از چهره‌اش نیز پیدا بود صادق است، گفت: «ابتدا باید اون چند نفری‌رو که به دروغ شهادت دادند من «خان»رو تهدید کردم، بترسانید یا قانع‌شون کنید که شهادت دروغشان را پس بگیرند. بعد هم جناب کلانتر: بدبختی من این است که اینجا هیچ‌کس به حرفم گوش نمیده! شما اگر بتوانید یک پزشک قانونی از تهران یا یک شهر بزرگ بیاورید تا بتونه ثابت کنه که اولاً: دارویی که به مقتول داده شده اونقدر کمیاب است که خود من هم در داروخانه‌ام ندارم / دوماً: حتی اگر من اشتباه کرده باشم، مریض باید یک قاشق مرباخوری از اون دارو را می‌خورد؛ در صورتی که «خان» در فاصله شش ساعت [از ۱۱ شب که من پیش او بودم تا ساعت پنج صبح که دخترش جنازه را دیده] نصف شیشه‌رو خورده بوده که معلومه به زور به خوردش داده‌اند! سوماً: اگر من بخوام نسخه اشتباه تجویز کنم، هرگز قرص‌رو به‌جای شربت تجویز نمی‌کنم!

توضیحات «دکتر برزین» آنقدر واضح و شفاف بود که من یقین داشتم هر بازپرسی پیگیر پرونده شود می‌تواند بفهمد او مقصر نیست. به همین دلیل ابتدا استوار را به یزد فرستادم تا یک پزشک قانونی را که از دوستانم بود بیاورد، سپس از طریق همدوره‌ایم، یک بازپرس را از شهر کرمان به آن منطقه اعزام کردم و در فاصله آمدن بازپرس، محسن هر پنج شاهدی را که علیه برزین شهادت داده بودند، جمع کرد و به روشی بسیار ماهرانه و سیاستمدارانه گفت:

ـ دوازده نفر از همولایتی‌های شما برای مرکز نامه نوشته‌اند که شما پنج، شش نفر توسط پسران مقتول تطمیع شده و با وعده و وعید پول، راضی شدین که در دادگاه علیه «دکتر برزین» شهادت دروغ بدین! برای ما هم عجیبه که شما روستایی‌های باصفا چطور حاضرید یک دکتر زحمتکش را که برای تک تک شماها خدمت کرده، با یک استشهاد دروغ، به ناحق زندانی ـ و شاید حتی اعدام ـ کنید! البته که در آن دنیا، خدا به حسابتان خواهد رسید، اما قبل از پروردگار، من و دستیارانم از مرکز مامور شدیم که پیگیر ادعاهای آن دوازده نفر بشویم. من دیروز با آنها صحبت کردم. فقط مشکل این است که آنها دلشان نمی‌خواهد اسمشان مطرح بشه... منتهی اگر شما در دادگاه شهادت دروغ بدهید، ما هم از آنها می‌خواهیم ادعایشان را مطرح کنند که ثابت می‌کنه شماها دروغ گفتید! اما نمی‌دانم خبر دارید که در آن صورت چه اتفاقی براتون می‌افته؟ غیر از اینکه دیگه نمی‌تونین در این منطقه زندگی کنید، ضمناً برای هر کدامتان بین سه تا پنج سال زندان می‌برند که حتی بعد از آزادی از زندان هم...

یکی از آنها که مسن‌تر از بقیه بود زد زیر گریه و ناله‌کنان گفت: «خدا از من بگذره... دکتر برزین غیر از مهربانی کاری برای ما نکرده، اما این یوسف، پسر بزرگ خان و چند برادر دیگرش، با زور و با وعده پول و زمین، من و بقیه‌رو وادار کرد شهادت دروغ بدهیم و...»

حرفهای پیرمرد کافی بود تا بقیه نیز به تبعیت او، به دروغشان اعتراف کنند؛ پلتیک محسن عالی بود.

از سوی دیگر، پزشک قانونی‌ای که از یزد آمده بود، نیز ادعای برزین را تایید کرد: [امکان نداره یک دکتر داروساز چنین اشتباهی بکنه... ضمن اینکه کدام مریضی ظرف یک شب تا صبح، نصف اون شیشه شربت را می‌خوره؟] ضمناً بازپرسی هم که از کرمان آمده بود، پس از نیم ساعت صحبت با برزین و صحبت با ماموران ژاندارمری و چند تن از اهالی، نظرش را این چنین گفت: [دکتر قاتل نیست... بگردین دنبال قاتل واقعی!]

به این ترتیب فقط مانده بود گرفتن اعتراف از فرزندان مقتول! برای این کار نیز خودم بهترین روش را انتخاب کردم؛ اینطوری که به سراغ همسر کوچکترین پسر مقتول رفتم و گفتم: «مدارکی داریم که شوهر شما شخصاً اقدام به قتل پدرش کرده!» همین حرف کافی بود تا زن جوان به فریاد بیاید:

ـ دروغه... به خدا دروغه... تنها اتهام شوهر بیچاره من و حتی دوتا از برادران دیگرش، این است که از ترس برادر بزرگشان ـ یوسف ـ از بیان حقیقت خودداری کردند. قاتل واقعی یوسف است که شوهر من و بقیه برادرانش‌رو تهدید کرده که اگر حرف بزنند، اونهارو هم می‌کشه.

وقتی سایر برادران یوسف نیز ـ از روی ترس ـ این حرف را اعتراف کردند، یوسف چاره‌ای جز تسلیم شدن نداشت.

OO

ـ جناب کلانتر... آقامحسن عزیز... من نمی‌دونم چطوری از شما تشکر کنم. فقط همین‌رو بگم که شما کاری کردید که یک پدر رنج کشیده، داغ پسرش‌رو نبینه... این کار شما خیلی باارزشه... اینها را آقای خسروی با اشک شوق گفت.

OO

به تهران که رسیدیم، موقع خداحافظی استوار گفت: بعضی وقتها عاشق کارم میشم کلانتر!

من و محسن سکوت کردیم. ■

فراگیری موسیقی برای همه

به کمک ارگ برقی که دارای ۴۹ کلید نت می‌باشد، دوستداران موسیقی در هر سنی که باشند می‌توانند به سرعت نواختن را فراگیرند.

روش آسانی که به‌کارگرفته شده بدین شکل است که ابتدا صدای هر کلید را فرامی‌گیرید و سپس نام نت به شما آموخته می‌شود و آنگاه ۱۶ قطعه آسان شده برای پیانو را مانند نواختن پیانو می‌توانید روی آن اجرا کنید. به کمک این ارگ می‌توانید کارهای دیگری را نیز انجام دهید، مانند خواندن سرود و ضبط صدای خود و مخلوط کردن آهنگهای مشهور با آنچه خود ساخته‌اید. این ارگ قابلیت اتصال به رایانه را نیز دارا می‌باشد که روشهای نتی و سولفژ را خود روی صفحه مانیتور دیده و فرامی‌گیرید. این ارگ از جانب USB به قیمت دویست دلار به بازار عرضه شده است.

وسیله‌ای برای همه اضافات

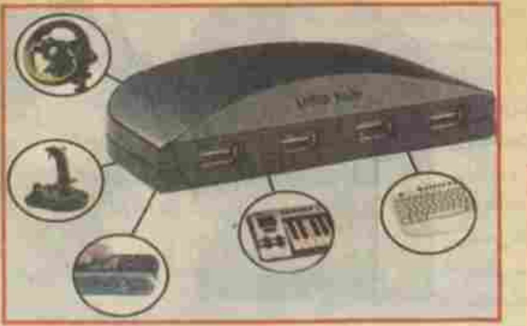

کامپیوتر، موش کامپیوتر، کی‌بورد، بازیهای کامپیوتری، ارگ برقی و... اینها وسایلی هستند که برای متصل کردن به یکدیگر به دهها متر سیم و چند جای برق نیاز دارند. اما USB وسیله‌ای تولید کرده که می‌توانید تمامی اضافات را به آن متصل کنید بدون اینکه با سیم‌های درهم و پیچیده درگیر باشید و یا چند جای برقی اضافی تهیه کنید. برای به‌راه انداختن این وسیله به نیرو و انرژی برقی اضافه نیز نیازمند نخواهید بود.

ضمن آنکه این وسیله حجم کوچکی را اشغال می‌کند و قابلیت چسباندن به دیوار را به اشکال مختلف، عمودی یا افقی دارا می‌باشد. از همه بهتر هزینه ناقابل آن است که با پنجاه دلار می‌توانید صاحب یکی از این وسائل چند شاخه‌ای بشوید.

بهترین دوربین برای کمتر از ۲۰۰ دلار

کنکورد فکری به حال کم‌درآمدها نیز کرده است و با تولید دوربین عکاسی دیجیتال که هر عکس و تصویر را دقیقاً مانند آنچه بعداً به چاپ می‌رسد حتی قبل از آنکه تکمه عکسبرداری را فشار دهید، در برابر چشمان شما قرار می‌دهد. این دوربین دیجیتال درمدت کمتر از پنج ثانیه می‌تواند ۶۰ عکس را برداشته و به حافظه بسپارد.

این دوربین دارای اضافاتی نیز می‌باشد که برطبق آن می‌توانید فیلم ویدیویی را که برای مدت کوتاهی تهیه شده نیز در حافظه خود سپرده و به وسیله رایانه آن را به هر نقطه‌ای که تمایل داشته باشید بفرستید. این دوربین به قیمت حیرت‌انگیز یکصد و نود و نه دلار به بازار عرضه شده است.

جراحی به وسیله ربات!

علم و صنایع پزشکی در اروپا به شراکت چند کشور اروپای غربی مانند آلمان، فرانسه، بلژیک، ایتالیا و اسپانیا، شروع به تحقیقاتی پیرامون به‌کارگیری رباتها برای عملهای جراحی پیچیده و مشکل کرده است. در این‌گونه اعمال جراحی که حساسیت‌های فراوانی پیرامون آن وجود دارد، عامل استرس برای جراح سرنوشت‌ساز بوده و ممکن است با جان بیماری که تحت عمل جراحی قرار گرفته بازی شود، بنابراین دانشمندان برآنند که از رباتها که می‌تواند تحت فشار روحی قرار گیرند برای جراحیهای پیچیده و مشکل استفاده کنند. با کاهش اشتباهات انسانی در مورد جراحیها است که علم پزشکی می‌تواند نسبت به آینده خود امیدوار باشد و به نظر می‌رسد که رباتها در آینده راه اصلی کاهش اشتباهات انسانی در جراحیها باشند. استفاده دقیق و صحیح از رباتها در عمل جراحی چندان دور نیست.

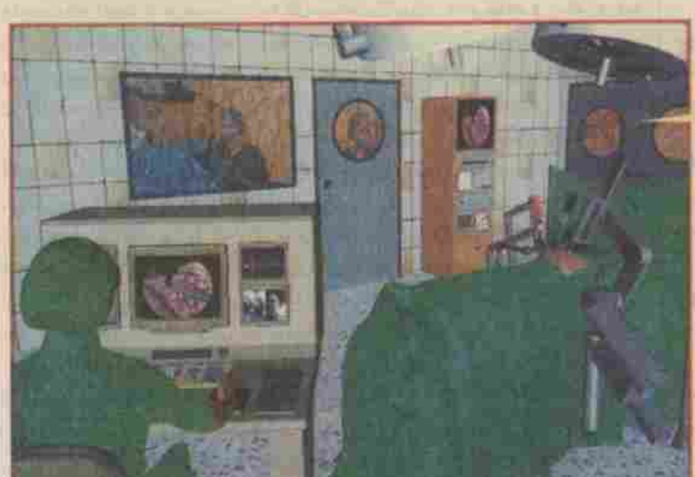

خداحافظی با موش سیم دار

زمان آن رسیده که با موش سیم‌دار خداحافظی کنیم! تعجب نکنید. منظور موش کامپیوتر یا رایانه است. تاکنون به دلیل آنکه موش کامپیوتر به وسیله سیمی به آن متصل بود، با محدودیت حرکتی مواجه بودیم که خود باعث دردسر می‌شد. اما اکنون از جانب تولیدکنندگان در سالنک، موشهایی به قیمت یکصد و سی دلار به بازار عرضه شده که نه احتیاج به سیم دارد و نه تشکچه زیرموش! موشهای جدید بدون محدودیت حرکتی تا فاصله دو متر قابل به‌کارگیری‌اند. ضمن آنکه روی هرگونه سطح می‌توانند قرار گرفته و حرکت کنند. موشها برای هر دو گونه یعنی راست دستها و چپ دستها مناسب می‌باشند. ضمن آنکه با باتریهایی که قابلیت شارژ چندباره را دارند، به‌کار می‌افتند.

مرکز تولید رایانه در آلمان

آلمانها نیز از دیرباز آرزو می‌کردند که مانند آمریکا دارای منطقه‌ای باشند که مرکز فعالیت‌های رایانه‌ای آنها و مرکزی برای کارخانجات تولید رایانه لقب گیرد. مانند دره سیلیکان در سانفرانسیسکو. اکنون آن انتظار سر آمده و دولت ایالت باور یا در جنوب آلمان از دره ایسار به عنوان مرکزی برای صنایع رایانه‌ای در کشور آلمان یاد می‌شود.

در این مرکز که توجه ویژه به سخت‌افزار شده است سالانه میلیونها رایانه تولید و به بازار عرضه می‌شود، ضمن آنکه تحقیقات رایانه‌ای نیز در این مرکز انجام می‌شود و همه ساله از سراسر جهان کارآموزان برای فراگیری امور مربوط به رایانه از تولید گرفته تا بازاریابی به این مرکز فرستاده می‌شوند.

نقشه برای بازسازی پایتخت آلمان

روزگاری شهر برلین پایتخت آلمان یکی از مراکز عمده و بزرگ در اروپا تلقی می‌شد و ساختمانهای این پایتخت مانند مجلس (رایشتاگ) یا شهرداری و کتابخانه عمومی با کاخ ریاست جمهوری از ساختمانهای بزرگ عمده جهان شناخته می‌شد که در نوع خود بی‌نظیر بود. اما براثر حکومت کمونیستی و پنجاه سال استیلای سوسیالیزم به بخشی از برلین و تقسیم این شهر بزرگ، ساختمانهای مذکور رو به اضمحلال گذاشتند. اما اکنون دولت آلمان با ارائه نقشه‌ای جدید سعی بر بازسازی تمام ساختمانهای مشهور برلین دارد که علاوه بر حفظ رسالت تاریخی آن، از تمامی پدیده‌های مدرن و رایانه‌ای نیز بهره خواهد گرفت. دولت آلمان امیدوار است که این ساختمانها خود به جلب توریسم به‌سوی آلمان کمک شایان توجهی ارائه بدهند تا صنعت توریسم و جهانگردی آلمان به مانند روزهای پیشین رونق گیرد.

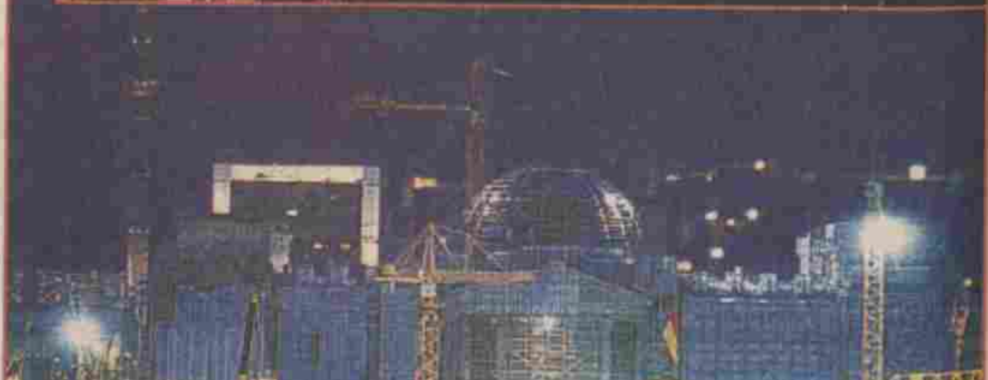

شبی از شبهای هزار و یکشب

حکایت امیر جوان‌بخت و سرزمین افسانه‌ها

قسمت چهل و هفتم

به روایت: مصطفی گلیاری

O در قسمت‌های قبل خواندیم:

پس از باطل شدن طلسم سام زرد شهرزاد افسانه دیگری از دختری چهارده ساله به نام طاووس که شیر سلطان وحوش دلباخته‌اش شده می‌گوید و قصه را ناتمام می‌گذارد و تا امیر جوان‌بخت را به شهر قصه‌ها روانه کند. امیر با مرارت خود را به شهر قصه‌ها می‌رساند. اما در طی مسیر با همه رویان شوخ و شنگ روبرو می‌شود و شوخ از حسادت بعد از طلسم شنگ، با حیله خود را به امیر نزدیک می‌کند. اما به دورویی امیر جوانبخت آگاه می‌شود و آنها را به باغ گیاهان آدم‌خوار تبعید می‌کند و .آنها به دست پریزاد کوه‌پیکر از باغ نجات می‌یابند. ولی...

و اینک دنباله ماجرا از زبان شهرزاد:

شنگ التماس کرد و امیر نپذیرفت سرانجام امیر گفت:

- اگر مرا به سرزمین طوطیان ببری، پایت را رها خواهم کرد.

ناچار شنگ به پریزاد کوه پیکر فرمان داد تا به سوی سرزمین طوطیان برود. پریزاد به هوا رفت و شنگ را بلند کرد. امیر نیز که به پاهای شنگ آویخته بود، به هوا بلند شد و هر سه به سوی سرزمین طوطیان رفتند و پس از چهار سوت به جنگلی سر سبز رسیدند و فرود آمدند. شنگ گفت:

- اینجا جنگل طوطیان است. اینک پاهایم را رها کن.

امیر گفت:

- تا چند من پسته نخورم، رهایت نمی‌کنم.

شنگ که دیگر امیر را شناخته بود، تسلیم شد و پریزاد کوه پیکر را به سویی فرستاد و امیر چند من پسته خورد و سپس تن به قضا و قدر سپرد و پاهای شنگ را رها کرد. شنگ پریزاد کوه پیکر را بانگ زد و بر دوش او نشست و با هم به سوی کهکوه رفتند. امیر نیز ساعتی خستگی در کرد و راه افتاد تا دنبال کار امیر قصه گویان برود. پس از مدتی راه رفتن چشمش به طوطی زیبا و بزرگی افتاد که بر درختی نشسته بود. امیر گفت:

- سرانجام تو را یافتم ای طوطی زیبا.

طوطی گفت:

- سرانجام تو را یافتم ای طوطی زیبا. امیر حیران شد و گفت:

- من امیر جوان بختم. نام تو چیست؟ طوطی گفت:

- من امیر جوان بختم. نام تو چیست؟ امیر گفت:

- چرا هر چه که من می‌گویم تو نیز می‌گویی؟ طوطی گفت:

- چرا هر چه که من می‌گویم تو نیز می‌گویی؟

امیر به یاد سخن سوهامی افتاد که گفته بود برای سخن گفتن با طوطی‌ها، باید به آنها انجیر داد. سپس از توبره‌اش دانه‌ای انجیر بیرون آورد و به طوطی داد. طوطی انجیر را گرفت و خورد. امیر گفت:

- سلام ای طوطی. من امیری جوان بختم و می‌خواهم به جنگل آینه‌ها بروم.

طوطی گفت:

- سلام ای امیر جوان بخت. به جوان‌بختی خودت رحم کن و نرو.

امیر

- اگر بروم چه می‌شود؟

- دیوانه می‌شوی. اگر هم دیوانه نشوی، خودت را خواهی کشت. زیرا در آن جا به هر طرف که بنگری، خودت را خواهی دید و فکر خواهی کرد که خودت رقیب خودت شده‌ای. آن گاه می‌خواهی رقیبت را بکشی بنابراین خودت را خواهی کشت.

امیر گفت:

- نه دیوانه خواهم شد، نه خودم را خواهم کشت. اینک بگو راه جنگل آینه‌ها از کجاست. - پشت به سایه خودت راه برو.

امیر با او وداع کرد و به سایه خود پشت کرد و راه افتاد و رفت. پس از ساعتی به جنگلی رسید که تنه و ساقه و شاخ و برگ درختانش مانند آینه صاف و صیقلی بود. امیر در تنه همه درخت‌ها هزاران امیر جوان بخت دید که همگی به او نگاه می‌کردند. با خود گفت:

- اینجا چه ساکت است! نه نسیمی می‌وزد، نه پرنده‌ای هست، نه صدایی می‌شنوم. و به هر طرف که می‌نگرم، خودم را می‌بینم. نه. من دیوانه نخواهم شد. من می‌دانم که این جا پر از آینه است و تصویرم در همه جا نقش بسته است.

یکی از تصاویرش به زبان آمد و گفت: - تو دیوانه خواهی شد.

تصویر دیگری گفت: - تو خودت را خواهی کشت.

امیر با فریاد گفت:

- من خودم را نخواهم کشت. همه شما در آینه هستید و تنها من هستم که واقعیت دارم.

این را که گفت پری زیبایی از یکی از آینه‌ها بیرون آمد و گفت:

- به من نگاه نکن.

امیر به او نگریست و مبهوت شد و گفت: - تو کیستی؟

- من پری آینه‌هایم، و تو خودت را خواهی کشت. گفتم به من نگاه نکن.

امیر نتوانست از او چشم بردارد و بیش از پیش مبهوت شد و به چشمان پری خیره شد و کم کم با چشمانی باز به خواب رفت. پری گفت:

- تو باید خودت را بکشی زیرا خودت، رقیب تو می‌شود و می‌خواهد مرا از تو بگیرد. آیا تو اجازه می‌دهی که خودت، مرا از تو بگیرد؟

امیر با لحنی خواب زده گفت:

- تو بسیار زیبایی. من اجازه نخواهم داد کسی تو را از من بگیرد.

- آن جا را نگاه کن و بگو چه می‌بینی. - خودم را می‌بینم.

- او به تو چه می‌گوید؟ امیر مانند کسانی که هیچ اراده‌ای ندارند، گفت:

- می‌گوید پری آینه‌ها را از من خواهد گرفت.

- پس زود باش و او را بکش. نترس. درست است که او خود توست ولی با تو فرق می‌کند زیرا هنگامی که تو دست راستت را بالا می‌بری، او دست چپش را بالا می‌برد. زود باش او را بکش.

- راست می‌گویی. او فقط شبیه من است. من او را می‌کشم.

پری نیزه‌ای به امیر داد و گفت:

- این نیزه را بگیر و در قلب خودت فرو کن. - اینک خودم را می‌کشم.

- آفرین. زود باش و نیزه را در قلب خودت فرو کن. تو باید از خودت و از هر چه که با خود داری، فارغ شوی. زود باش. زود باش. از همه چیز فارغ شو و خودت را بکش.

امیر گفت: - از همه چیز فارغ خواهم شد. از همه چیز.

و توبره‌اش را گشود و دانه گندم را دور انداخت و گفت:

- از این دانه گندم فارغ خواهم شد.

دندان گراز را بیرون آورد و آن را دور انداخت و گفت:

- از این دندان گراز فارغ خواهم شد. سنگ را از توبره بیرون آورد و گفت:

- از این سنگ فارغ خواهم شد. پری با فریاد زد و گفت:

- نه. سنگ را دور نینداز!

ولی دیگر دیر شده بود و امیر سنگ را دور انداخت و سنگ به یکی از آینه‌ها خورد و آن را شکست. پری فریادی از درد کشید و همه آینه‌ها یکی

پس از دیگری شکستند و از جنگل آینه‌ها چیزی باقی نماند. امیر از خود بیرون آمد و بیدار شد و با شگفتی به اطرافش نگاه کرد و چیزی جز هیچ ندید. حس کرد بسیار خسته است. نشست و خستگی در کرد و برخاست تا برود. کسی به او گفت:

- مرا با خود نمی‌بری؟

هراسان به سوی صدا نگاه کرد و دانه گندم را دید که به بزرگی خربزه‌ای شده بود. گفت:

- این تو بودی که سخن گفتی؟ آیا تو همان گندم منی که این گونه بزرگ شده‌ای؟

- آری، من همانم. مرا با خود ببر. به کارت می‌آیم. دندان گراز را نیز بردار.

امیر دانه گندم و دندان گراز را در توبره گذاشت و راه افتاد. پس از مدتی به کوهستان سردی رسید که پر از آوای گرگ بود. بسیار ترسید ولی به خود دلداری داد که اگر گرگ‌ها بیایند، به جلد شیر می‌روم و آنها را فراری می‌دهم. گندم گفت:

- گرگ‌های این کوهستان آن قدر گرسنه‌اند که فریب جلد شیر تو را نمی‌خورند فقط یک چیز می‌خورند که آن هم تویی مگر آن که پیش از رسیدن آنها خودت را به چاه بزرگ برسانی.

امیر با صدایی لرزان گفت: - چاه بزرگ کجاست؟

- گرگ‌ها دارند می‌آیند. شتاب کن.

امیر دوید و هر چه از گندم نشانی چاه بزرگ را پرسید، او چیزی نگفت و همچنان ساکت بود. امیر همه نیرویش را در پاهایش جمع کرده بود و می‌دوید با این همه، گرگ‌ها داشتند به او نزدیک می‌شدند. حتی صدای نفس‌های آنها را می‌شنید. دیگر داشت از پا می‌افتاد و امیدش را از دست داده بود که چشمش به حلقه بزرگ چاهی افتاد که از آن بخار بلند می‌شد. شادمان شد و نیرویی دوباره یافت و به شتاب گام‌هایش افزود و سرانجام به چاه رسید. باید به درون چاه می‌رفت ولی چگونه؟ چاهی بود بسیار عمیق و بزرگ که فرو رفتن در آن به ریسمانی بلند نیاز داشت. امیر به گرگ‌ها نگاه کرد و نالید و گفت:

امیر همه نیرویش را در پاهایش جمع کرده بود و می دوید، با این همه، گرگها داشتند به او نزدیک می شدند. حتی صدای نفس‌های آنها را می شنید

- آخر من چگونه می‌توانم به درون این چاه بروم؟ من که ریسمان ندارم.

گندم به سخن آمد و گفت:

- تا مرا داری، به ریسمان نیازی نداری. زود باش مرا در خاک دهانه چاه بکار تا سبز شوم و ساقه‌هایم به درون چاه آویزان شود و تو ساقه مرا بگیری و به درون چاه بروی.

- برایم قصه می‌گویی؟ سه ماه طول می‌کشد تا تو سه وجب بشوی. عمق این چاه از هزار گز هم بیشتر است. - زود باش مرا بکار.

امیر گفت:

- اکنون که هیچ چاره‌ای ندارم، بهتر است به حرف تو گوش کنم.

این را گفت و گندم را کاشت. ناگهان ساقه‌هایی کلفت از خاک سبز شدند و به درون چاه فرو رفتند. امیر گرگ‌ها را دید که به یک قدمی او رسیده بودند. بی درنگ یکی از ساقه‌ها را گرفت و به درون چاه رفت. ساقه گندم پیوسته رشد می‌کرد و پایین می‌رفت و امیر را با خود می‌برد. همه جا تاریک شده بود و چشمان امیر جایی را نمی‌دید. به یاد گوهر شب چراغ افتاد ولی آن را در گریبانش نیافت. با خود گفت:

- کاش با خود مشعلی می‌آوردم. کسی به او گفت:

- آیا می‌خواهی این جا را برایت روشن کنم؟ - تو دیگر کیستی؟

- من ستاره‌ای هستم که در قطره‌ای شبنم زندانی شده‌ام ولی هنوز می‌توانم نور بیفشانم. اینک اینجا را روشن می‌کنم.

این را گفت و همه جا روشن شد. امیر گفت:

- من عادت کرده‌ام که در این سرزمین از هیچ حادثه و هیچ چیز حیرت نکنم و اینک که می‌شنوم ستاره‌ای در قطره‌ای شبنم زندانی است، متحیر نمی‌شوم و از تو می‌خواهم از پشت این نور بیرون بیایی و خودت را نشان بدهی.

ستاره گفت: - فرمان بردارم.

و قطره‌ای شبنم نمایان شد که ستاره کوچکی در آن نهفته بود. امیر گفت:

- تو چه ستاره کوچکی هستی. نامت چیست؟

- آیا تا کنون نام ستاره زهره را شنیده‌ای؟

- آری. بارها زیر شب نشسته‌ام و به ستاره زهره چشم دوخته‌ام.

- من ستاره زهره‌ام. - این جا، میان این شبنم چه می‌کنی؟

- سال‌هاست که بین مادرم، خورشید و دیو تاریکی‌ها جنگ است. چندی پیش از آسمان هفتم به زیر آمده بودم تا به تماشای جوانی بروم که دلباخته اویم. گوشه‌ای پنهان شده بودم و محبوبم را نگاه می‌کردم که ناگهان دیو تاریکی از راه رسید و مرا اسیر کرد. آن گاه افسونی بر من دمید و مرا میان این شبنم به بند کشید. اینک بگو تو کیستی و کجا می‌روی.

- من امیری جوان بختم. می‌خواهم بروم و امیر قصه‌گویان را از مرگ نجات دهم. کار من نجات دادنِ این و آن و باطل کردنِ طلسمات است.

زهره با شادی گفت:

- راست می‌گویی؟ آیا می‌توانی طلسم مرا باطل کنی؟

- باطل کردنِ طلسمِ تو، به آسانیِ نوشیدنِ جرعه‌ای آب است.

- مرا خرسند کردی. باور کن که دیگر داشتم دق می‌کردم. چه خوب شد که تو را دیدم. زود باش و مرا از این افسون رها کن که دلم برای دیدنِ محبوبم، از دانه‌ای ارزن نیز تنگ‌تر شده است.

امیر با دل‌خوری گفت:

- خوشمان نیامد. زحمتش را من بکشم، استفاده‌اش را آن مردکِ بی عرضه ناتوان ببرد؟ نه. من این کار را نمی‌کنم. باید صبوری پیشه کنی تا همان محبوبت بیاید و تو را از این افسون بیرون بیاورد.

زهره با التماس گفت:

- تمنا می‌کنم مرا از این افسون رها کن. پیمان می‌بندم که تا آخر عمرم کنیزت باشم.

- این شد یک حرفی. باشد. قبول می‌کنم. به شرطی که دیگر نام آن مردکِ بی عرضه را نبری و پس از این که طلسمات تو را باطل کردم، با من بیایی تا تو را به قلمرو خود ببرم.

زهره با اندوه گفت:

- قبول. پیمان می‌بندم که دیگر نام محبوبِ عزیزم را نبرم و با تو بیایم و تا پایان عمرم کنیزت باشم. - خوب است.

- پس زود باش و افسون دیو تاریکی‌ها را باطل کن.

امیر گفت:

- چه حرف‌ها می‌زنی! مگر به این آسانی‌هاست؟ کلی کار می‌برد.

- ولی تو که گفتی به آسانیِ نوشیدنِ جرعه‌ای آب است.

امیر سرفه‌ای کرد و گفت:

- خب درست است. این کار برای من آسان است ولی باید صبر کنی تا به انتهای این چاه برسیم تا افسون دیو تاریکی‌ها را باطل کنم. بگو ببینم، چقدر مانده است تا به آخر چاه برسیم؟

زهره گفت:

- یک قد و دو قد و سه آستینِ دیگر مانده است. امیر گفت:

- یک قد و دو قد و سه آستینِ دیگر؟ یعنی چقدر؟

- یعنی خیلی زود.

امیر پرسید:

- نکند در آب چاه خفه شویم؟

- نترس. یک آه پیش از این که به آبِ چاه برسیم، حفره بزرگی در دیواره چاه هست که دالانِ خانه من است. می‌توانی از آن دالان به خانه من بیایی.

کمی بعد به حفره رسیدند و از انجا به خانه زهره رفتند. زهره گفت:

- این جا خانه من است. خودم آن را ساخته‌ام.

- چگونه؟ تو که دست و پا نداری.

- من می‌توانم با فکرم کار کنم. می‌توانم چیزها را جابه‌جا کنم و می‌توانم... از این سخنان بگذریم و مرا از طلسم بیرون بیاور.

- اینک گرسنه‌ام. با فکرت برایم طعامی مهیا کن. مرغ بریان و میوه‌های گوارا و شربت‌های روح پرور را بسیار دوست دارم.

- آیا بهتر نیست نخست کاری را که برای تو از نوشیدن جرعه‌ای آب آسان‌تر است، انجام دهی. آن گاه من برایت طعامی گوارا و دل‌پذیر مهیا کنم؟

امیر گفت:

- با شکم گرسنه نمی‌شود طلسم باطل کرد. پس زود باش و مرا سیر کن.

- باشد. مانعی ندارد. بیا. این هم مرغ بریان و انواع میوه‌های آبدار و شربت‌های گوارا.

این را که گفت، خوانی رنگین و معطر برابر امیر نمایان شد. امیر گفت:

- به به چه طعامی! مطمئن باش که تو را به قلمرو خویش می‌برم و سرورِ کنیزان خود خواهم کرد.

هنوز امیر بیش از لقمه‌ای نخورده بود که صدای گام‌هایی محکم شنیده شد و خانه لرزید. امیر هراسان شد و پرسید:

- این چه صدایی است؟

ادامه دارد

بانوی مرموز

نوشته جانم باری‌وود ترجمه سیروس گنجوی

قسمت بیست ونهم

O تا اینجا خواندیم که:

«کیت» همسر «تام» که باردار است در یک سانحه اتومبیل از ناحیه لگن خاصره دچار شکستگی می‌شود و با اشعه ایکس از وی عکسبرداری می‌شود. پس از وضع حمل دختری به نام جنیفر، تام شوهرش بطوری غیرعادی از بچه‌اش کناره‌گیری می‌کند... زمان می‌گذرد و پس از ۴۳ سال سه نفر دزد به نامهای آموس رابرتس، جورج و بوتس به منزل جنیفر و شوهرش دکتر گیلبرت دستبرد می‌زنند و رابرتس بطور ناگهانی می‌میرد. کارآگاه استاویتسکی توسط پلیس نانتاکت از دوران کودکی جنیفر اطلاع می‌یابد. سپس دکتر چینگ طی گفتگویی از نوجوانی جنیفر و آزمایش «جنبش فراوانی» صحبت می‌کند: او تنها کسی است که دارای آن نیروی مرموز است و خودش به دارا بودن آن نیرو واقف است. ماروین نامزدش تصمیم به نزدیکی بیشتر با جنیفر می‌گیرد و در یک میهمانی خصوصی دو نفره با دیدن جنیفر تعادل روحی خود را از دست می‌دهد و درصدد حمله به جنیفر است که قلبش از حرکت می‌ایستد و همان شب کیت مادر جنیفر با تلفن پلیس متوجه اتفاق می‌شود و فردای آنشب جنیفر تلفنی از نانتاکت با مادرش تماس می‌گیرد و...

و اینک توجه شما را به دنبال ماجرا جلب می‌کنیم:

«کیت» حرف او را قطع کرد و پرسید: ـ حالا کجا هستی؟

ـ در «نانتاکت» هستم. از خانه پهلویی زنگ می‌زنم. از خانه «بوردن» می‌دانم باید زودتر تلفن می‌زدم، اما خیلی خسته بودم. تلفن هم وصل نبود.

ـ در «نانتاکت» چه کار می‌کنی؟

ـ مادر، می‌خواستم به شما بگویم. برای «ماروین» اتفاق بدی افتاده است. اما باور کنید تقصیر من نبود.

ـ می‌دانم. پلیس به اینجا آمد. دنبال تو می‌گردند. ـ پلیس؟

ـ بله. اما فعلاً همه چیز روبه‌راه شده است. نیازی نیست که همین حالا به آنها زنگ بزنی.

ـ اما من مایلم با آنها حرف بزنم. می‌خواهم بدانم چه اتفاقی افتاده و آنها چه کشف کرده‌اند؟

لحظه‌ای سکوت برقرار شد. سپس «کیت» پرسید:

ـ در چه مورد می‌خواهی بدانی چه کشف کرده‌اند «جنیفر»؟

ـ در مورد آنچه که برای «ماروین» اتفاق افتاد. می‌خواهم بدانم چه عاملی سبب مرگ او شد؟

ـ اوه آنها گمان می‌کنند که مرگ او، احتمالاً بر اثر سکته مغزی صورت گرفته است!

ـ گمان می‌کنند؟ یعنی مطمئن نیستند؟ ـ منظورت چیست، عزیزم؟

ـ منظورم کالبدشکافی است، مادر. آیا نمی‌خواهند کالبدشکافی کنند؟

ـ نه عزیزم. ـ چرا؟

ـ برای اینکه لزومی نمی‌بینند. هیچ آثار و علائمی از خشونت مشاهده نشده است و ظاهراً تا چنین آثاری نباشد پلیس نمی‌تواند در مورد کالبدشکافی اصرار ورزد.

«جنیفر» نمی‌دانست مادرش این همه اطلاعات را از کجا به دست آورده است. پرسید:

ـ اما خانواده‌اش چی؟ آیا نمی‌خواهند بدانند که چه اتفاقی افتاده است؟ مادر... او سالم بود، هیچ عیبی نداشت.

سپس بغض گلویش را فشرد و افزود:

ـ و او، جوان بود... نمی‌خواهند بدانند چه چیز باعث مرگ پسرشان شد؟

ـ من با خواهرش صحبت کردم. زنی کاملاً منطقی به نظر می‌رسید. او می‌گفت اجازه کالبدشکافی نخواهند داد؛ مگر آنکه از سوی دادگاه مجبور به این کار شوند. و از آنجا که پلیس علاقه‌ای ندارد...

«جنیفر» حرف مادرش را قطع کرد و پرسید:

ـ چرا با خواهرش صحبت کردی؟

ـ من به او زنگ زدم تا مراتب همدردی خود را اعلام کنم و ببینم آیا کمکی از دست ما ساخته است؟

ـ چطور شد که درباره کالبدشکافی با هم حرف زدید؟

ـ کاملاً طبیعی بود. من می‌خواستم بدانم که آیا علت مرگ این پسر را کشف کرده‌اند: آنها یهودی ارتدوکس هستند، و او به من گفت که پدر و مادرش عقاید خاصی دارند و از اینکه کالبد پسرشان جرو‌واجر شود سخت نگرانند. پلیس به آنان اطمینان داده است که تقاضای کالبدشکافی نخواهد کرد و خیال اعضای خانواده از این بابت آسوده است. بنابراین، اگر بخواهی همه چیز را به هم بریزی، در حق این خانواده ظلم کرده‌ای. از این گذشته چه تفاوتی می‌کند؟ او مرده است و دیگر زنده نخواهد شد!

«جنیفر» با صدایی که انگار از ته چاه بیرون می‌آمد گفت:

ـ مادر، ما آدمهای بی‌احساسی هستیم. این‌طور نیست؟

ـ نه «جنیفر» این‌طور نیست. من و پدرت دو شب آزگار، در ترس و نگرانی به سر بردیم. نمی‌دانستیم تو کجا هستی و چه بلایی بر سرت آمده. متاسفم که حالا چنین حرفی می‌زنی!

«کیت» پس از ادای این سخنان، دوباره به گریه افتاد.

«جنیفر» گفت: ـ مادر، دوستت دارم.

«کیت» پاسخی نداد. فقط صدای هق هق گریه‌اش بلندتر شد. هیچ‌گاه قبلاً از این حرفها به یکدیگر نزده بودند.

«جنیفر» پرسید: ـ آیا مرا دوست داری؟

لحظه‌ای سکوت برقرار شد. سپس «کیت» قاطعانه گفت:

ـ آری «جنیفر» تو را خیلی دوست دارم.

ـ مادر، به من بگو که چه اتفاقی برایش افتاد؟

پاسخی نیامد. ـ مادر؟

ـ «جنیفر» نمی‌خواهم دوباره درباره این موضوع با تو حرف بزنم. همین حالا سوار ماشین بشو و فوراً به خانه بیا.

ـ اما مادر، باید به من بگویی... هرچه که می‌دانی... نمی‌بینی که...

تلفن قطع شد. مادرش گوشی را گذاشته بود. اما او همانطور با تلفنی که قطع بود حرف می‌زد:

ـ برایم از «هال کرنی» بگو. چه اتفاقی برای او افتاد. ای مادر... خواهش می‌کنم...

باز هم سکوت برقرار شد. اشک چشمانش را دوباره پاک کرد و گوشی را گذاشت.

آن مرد نیز همانجا ساکت نشسته بود و او را می‌نگریست. پرسید:

ـ حالتان خوب است؟

«جنیفر» سری به نشانه تایید تکان داد. امیدوار بود که او اشکهایش را ندیده باشد.

مرد از جا برخاست و درحالی که از اتاق بیرون می‌رفت، گفت:

ـ برایتان تخم مرغ درست می‌کنم. «جنیفر» دنبالش دوید و گفت:

ـ اجازه بدهید من هم کمکتان کنم. آیا می‌توانم به آشپزخانه بیایم.

او لبخندی زد و گفت: ـ البته.

آن مرد دلسوز، به او غذا داد، به او چای داد. ابرها در آسمان، متراکم شدند و خورشید صبحگاهی را از نظر پنهان ساختند. دریا از پنجره آشپزخانه، تیره رنگ به نظر می‌رسید و خانه، بسیار ساکت و آرام بود.

«جنیفر» خود را بی‌پناه احساس می‌کرد:

ـ می‌توانم قدری بیشتر در اینجا بمانم؟

ـ البته‌. تا هر وقت که میل داشته باشید می‌توانید در اینجا بمانید.

این مرد بانزاکت، با بقیه مردم تفاوت داشت و مانند آنها از حضور او احساس ناراحتی نمی‌کرد. «جنیفر» پرسید:

ـ شما در این وقت سال در اینجا چه کار می‌کنید؟

ـ من برای انجام پاره‌ای تحقیقات به اینجا آمده‌ام. من در طبقه بالا، آزمایشگاه کوچکی دارم. محیط خیلی آرامی است. تاکنون هیچ کس به سراغ من نیامده است.

«جنیفر» احتمالاً مزاحم کار این مرد شده بود. می‌بایستی می‌رفت. اما چنین تصمیمی نداشت. هنوز قادر نبود با شهر نیویورک روبرو شود، یا حتی به خانه خالی خودشان که در جوار این خانه قرار داشت برود. مایل بود او را به صحبت وادارد. از این رو پرسید:

ـ چه نوع تحقیقی انجام می‌دهید؟

ـ من سرگرم مطالعه درباره اثرات حشره‌کشها بر روی جانوران ریز عنکبوت مانند هستم.

ـ اینها دیگر چه‌جور جانورانی هستند؟

ـ اصطلاحاً به آنها «اراکنید» می‌گویند. جانورانی از راسته «بندپایان» هستند.

ـ اوه، منظورتان حشراتی مثل ساس است.

او لبخندی زد و گفت: نه. «اراکنید»ها جانورانی از راسته عنکبوتیان هستند. با ساسها خیلی فرق دارند. جانوران خوشگل و کوچکی هستند. می‌خواهید آنها را ببینید؟

دریا از پنجره آشپزخانه، تیره رنگ به نظر می‌رسید و خانه، بسیار ساکت و آرام بود. «جنیفر» خود را بی‌پناه احساس می‌کرد

«جنیفر» با تردید پاسخ داد: فکر می‌کنم بدم نیاید.

دکتر «گیلبرت» که متوجه حالت او شده بود، پس از اندکی مکث گفت:

ـ در طبقه بالا هستند. اگر تمایلی به تماشای آنها ندارید...

ـ نه، می‌خواهم آنها را ببینم. او گفت:

ـ بسیار خب، اما آنها موجوداتی تقریباً ذره‌بینی و گیاهخوارند. باید آنها را زیر میکروسکوپ دید.

«جنیفر» همراه او به طبقه بالا رفت. دیوارهای اتاق کار او، از قفسه‌های کتاب و عکسها و تصاویر نقاشی شده‌ای از انواع گوناگون حشرات پوشیده شده بود که «جنیفر» حتی تصورش را هم نمی‌کرد. نیمی از سقف را برداشته و به جایش پنجره گذاشته بودند. یکی از این پنجره‌ها، تبدیل به گلخانه کوچکی شده بود. جنیفر پرسید:

ـ در این گلخانه، چه نوع گیاهی پرورش می‌دهید؟

ـ گل رز. آنها را برای این موجودات کوچک لازم داریم.

چند لام شیشه‌ای را برداشت و یکی از آنها را زیر میکروسکوپ گذاشت.

سپس کنار رفت تا او بتواند ببیند. «جنیفر» لنز میکروسکوپ را تنظیم کرد تا آن که توانست آن موجودات کوچک را به روشنی ببیند. به رنگ زرد لیمویی بودند. شکلشان تقریباً گرد بود و هشت پای ظریف و کوچک داشتند که روی آنها تارهای نازک مو روییده بود. روی بدن کوچک و فربه آنها را نیز موهای بلندتری پوشانده بود. این جانوران از ناحیه دهان، بی‌آزار و بی خطر به نظر می‌رسیدند و دهان آنها، با دهان بزرگ و درازی که در مگس‌ها و پشه‌ها دیده بود تفاوت داشت. پرسید:

ـ این لکه‌های تیره رنگ که در دو طرف بدن جانور دیده می‌شود چیست؟ دکتر «گیلبرت» خنده‌ای کرد و پاسخ داد:

ـ این لکه‌ها، غذای هضم نشده در شکم این دختر خانم است!

«جنیفر» باتعجب پرسید: ـ گفتید دختر خانم!

ـ بله. انواع نر این جانور، بسیار کوچکترند، در مقایسه با انواع ماده، تعدادشان کمتر است و تقریباً از اهمیت کمتری برخوردارند.

دکتر «گیلبرت» چندتای دیگر را به او نشان داد. همه‌شان یک شکل بودند. همگی شان بی‌خطر به نظر می‌رسیدند. فقط رنگشان از زرد به نارنجی، و نارنجی تیره تغییر می‌کرد. سپس یکی از زیر میکروسکوپ قرار داد که سرخ رنگ بود!

ـ چرا این یکی این رنگی است؟

ـ این، نوع جدیدی از این جانور است که دستخوش تغییرات ژنتیکی شده است.

«جنیفر» پرسید: ـ چه عاملی باعث این تغییر شده؟

دکتر «گیلبرت» پاسخ داد:

ـ مواد حشره‌کش. قبل از آن که در معرض مواد حشره‌کش قرار بگیرند همگی زرد رنگ بودند، مثل نمونه اول که دیدید. و همگی در برابر اثرات زهرآگین حشره‌کش‌ها حساس بودند. هنگامی که آنها را سمپاشی کردیم، بیشترشان جابه‌جا مردند. اما آنهایی که باقی مانده بودند شروع بعد زادوولد کردند و نسل جدید، رنگشان دیگر زرد نبود، بلکه به نارنجی می‌زد و در برابر مواد شیمیایی، مقاوم‌تر از پدران و مادرانشان بودند. وقتی دوباره سمپاشی کردیم، بیشتر حشرات زرد رنگ که در برابر مواد حشره‌کش حساس بودند جان خود را از دست دادند، و این امری طبیعی بود، در حالی که تعداد کمتری از حشرت نارنجی رنگ که در برابر سم مقاوم بودند از پای درآمدند. سپس یک روز، سروکله این یکی پیدا شد. نمونه‌ای سرخ رنگ و استثنایی از این جانوران!

«جنیفر» دوباره توی میکروسکوپ نگریست. این حشره کوچک، که درون تیغه آزمایشگاهی زندانی شده بود با رنگ سرخش، در زیر نور می‌درخشید. دکتر «گیلبرت» به سخنانش ادامه داد و گفت:

ـ و این یکی، در برابر هر ماده شیمیایی که به کار می‌بریم کاملاً مقاوم است!

ـ آیا مواد حشره‌کش، سبب این تغییر ژنتیکی شده یا آن که در هر صورت، یک خصیصه نهفته بود که پس از کشته شدن تعداد زیادی از نمونه‌های طبیعی، آشکار گشت؟

ـ درست نمی‌دانم. هنوز با قاطعیت نمی‌توان در این باره اظهارنظر کرد، اما من شخصاً گمان می‌کنم علت این امر، مواد حشره‌کش بود. تصور می‌کنم یک «موتاسیون» یا جهش ناشی از مواد شیمیایی صورت گرفته باشد. فکر نمی‌کنم قبل از شروع به سمپاشی، چیزی شبیه این موجود وجود داشت. هرچند نمی‌توان آن را ثابت کرد.

«جنیفر» همچنان به موجود کوچک زیر میکروسکوپ می‌نگریست. سرانجام پرسید:

ـ آیا دیگران می‌دانند که این یکی، با آنها تفاوت دارد؟ منظورم نمونه‌های طبیعی این موجود است. آیا آنها می‌دانند که این حشره سرخ رنگ از جنس آنها نیست و با آنها فرق دارد؟ دکتر «گیلبرت» پاسخ داد:

ـ بله، آنها می‌دانند. خیلی جالب است. وقتی این موجود سرخ رنگ را به میان آنها انداختیم، همگی از او گریختند. این موضوع، در میان پستانداران امری طبیعی به شمار می‌رود، اما در مورد اشکال پست‌تر، از رویدادهای نادر است. به گمان من، آنها کاملاً به تفاوت میان خود و این موجود استثنایی پی بردند!

دکتر «گیلبرت» سخنان خود را با این جمله به پایان رساند:

ـ بله، واقعاً جالب است. همگی آنها، او را تنها گذاشتند!

این سخن را چنان قاطعانه بیان کرد که لبخند از لبان دکتر «گیلبرت» محو شد:

ـ شما فکر می‌کنید به خاطر بلایی که بر سر آن مرد آمده... منظورم حادثه‌ای است که در تلفن به آن اشاره کردید...

آن یک حادثه بود.

ـ پس چه بلایی بر سر او آمد، و بر سر آن دیگری... فکر می‌کنم اسمش «هال» بود، درست است؟

«جنیفر» سرش را به نشانه تأیید تکان داد. آن مرد پرسید:

ـ چه اتفاقی برای آنها افتاد؟

ـ آنها مردند، و من... متأسفم... یکی از آنها پسر کوچکی بود و دیگری مرد جوانی. دلیلی برای مرگ آنها وجود نداشت. جز اینکه... من در آنجا حضور داشتم!

ـ که این طور! پس فکر می‌کنید که شما آنها را کشته‌اید. چگونه این کار را انجام دادید؟

لحن صحبتش کاملاً بی‌تفاوت و عاری از احساس به نظر می‌رسید. فقط سؤال می‌کرد. «جنیفر» پاسخ داد: ـ من «هال کرنی» را به طرف دیوار، هل دادم.

ـ چه وقت چنین اتفاقی افتاد؟

ـ خیلی وقت پیش، در حدود ۱۵سال قبل.

ـ شما در آن زمان، هفت هشت سال داشتید. این طور نیست؟

ـ بله، هفت سال داشتم.

ـ و آن دیگری چی؟ با او چه کار کردید؟

ـ نمی‌دانم. همین دیشب بود. نه، پریشب بود. او از دست من عصبانی شد و... نمی‌دانم چه اتفاقی افتاد!

ـ ولی فکر می‌کنید که شما او را کشتید، چون به این حشره کوچک سرخ رنگ شباهت دارید؟ ـ بله.

دکتر «گیلبرت» در طول اتاق، شروع به قدم زدن کرد، به طرف جعبه لامها رفت و گفت:

ادامه دارد

بدشانس

تمام کارمندان و کارکنان شرکت ساعتی قبل رفته بودند. آقای «هاروی»، مدیر شرکت، نگاهی به ساعت روی دیوار انداخت و وقتی دید ساعت هشت شب را نشان می‌دهد کمی فکر کرد که بعد از تعطیل شدن شرکت به کجا برود و چه کند؟ او تقریباً هر شب همین فکر را می‌کرد. اما امروز، با آن دعوایی که با زنش کرده بود، بی‌حوصله‌تر از همیشه نشان می‌داد.

در این لحظه صدای منشی شرکت که برای خداحافظی آمده بود، رشته افکارش را پاره کرد.

ـ آقای رئیس من می‌خواهم بروم. اگر شما هم کاری ندارید بهتر است بروید منزل و کمی استراحت کنید.

«هاروی» با او خداحافظی کرد و خنده تلخی روی صورتش نشاند و با خوف گفت:

ـ اگر می‌دانستی خانه من چه جهنمی است صحبت از استراحت نمی‌کردی!

اما چاره‌ای نبود. باید می‌رفت.

سوار ماشینش که شد یاد دعوای صبح با زنش افتاد. همه چیز مثل همیشه اتفاق افتاده بود. اول «لیندا» چیزی گفت، «هاروی» جوابش را داد. کار بالا گرفت و درگیری شروع شد. ولی این بار «لیندا» دعوا را خیلی جدی و متفاوت با همیشه تمام کرد:

ـ من دیگر از این زندگی خسته شدم. همین امروز می‌روم به نیویورک نزد مادرم و دیگر به این خانه لعنتی برنمی‌گردم.

«هاروی» هم یک «به جهنم» گفته بود و از خانه بیرون زده بود...

«هاروی» پشت چراغ قرمز ایستاده بود که با خود گفت:

ـ نه این زندگی دیگر فایده‌ای ندارد. ما دوتا از هم تنفر داریم و هردو رسیده‌ایم به آخر خط. همین امشب باید خودم را خلاص کنم...

چند روزی بود که «هاروی» به این موضوع فکر می‌کرد. «خودکشی»! او آنقدر از زندگی مشترک بیزار شده بود که تنها راه نجاتش را در خودکشی می‌دید. می‌دانست که نمی‌تواند «لیندا» را به طلاق راضی کند و فکر می‌کرد تنها راه چاره از بین بردن خودش است.

ooo

در رستوران «دریای آبی» بهترین غذا را سفارش داد و هر نوشابه‌ای را که میل داشت خورد. دلش می‌خواست در این شب آخر حسابی خوش بگذراند.

بعد از شام هم ساعتی در خیابانها چرخید. به همه جاهایی که از آنجا خاطره داشت سرزد. گردشی کامل کرد و حدود ساعت دوازده شب بود که به خانه رسید.

در پارکینگ را باز کرد و خواست اتومبیل را به داخل ببرد که اتومبیل همسایه روبرویی‌شان هم از راه رسید. «مایک» همراه زن و بچه‌اش از یک میهمانی یا گردش برگشته بود، چیزی که «هاروی» همیشه حسرت آن را داشت. «مایک» به او سلام کرد و گفت:

ـ چی شده که امشب دیر به خانه آمدی؟

«هاروی» خنده‌ای کرد و گفت:

ـ امشب همسرم خانه نبود. حوصله‌ام سر رفت و گشتی بیرون زدم.

«مایک» ضمن خداحافظی گفت:

ـ آره، صبح دیدم که «لیندا» با چمدان و چند ساک از خانه بیرون زد.

«هاروی» ماشین را داخل پارکینگ مسقف خانه‌اش پارک کرد و از پله‌ها بالا رفت و وارد آپارتمانش شد.

آنقدر بی‌حوصله بود که حتی توان درآوردن لباس خود را هم نداشت. می‌خواست تا از تصمیمش منصرف نشده کار را یکسره کند. این بود که به سراغ جعبه کمکهای اولیه رفت و حدود بیست قرص از داروها خواب‌آور را برداشت و داخل یک نوشابه خنک حل کرد و روی مبل نشست.

حالا دیگر خود را در یک قدمی مرگ می‌دید، اما میل به زندگی هنوز در وجودش بود. با خود می‌گفت:

ـ نه این تنها راه چاره است. تو در حقیقت از همان زمانی که به خاطر ثروت «لیندا» با او ازدواج کردی، مرده بودی. ازدواج با یک زن بداخلاق و مغرور و متکبر، دست کمی از مرگ ندارد.

عزمش جزم شده بود که ناگهان در اتاق روبه حیاط صدایی کرد و باز شد. «هاروی» ابتدا کمی ترسید. لیوان را کناری گذاشت و از جا برخاست.

ـ چه کسی آنجا در تاریکی است!

اما انتظارش دیری نپایید و صدای همسرش را تشخیص داد:

ـ نترس مرد گنده ترسو. منم. برای چه هنوز بیداری؟

«هاروی» چنان عصبانی شده بود که دندانهایش را از خشم روی هم سایید. نگاهی به «لیندا» کرد و بر خشمش غالب شد:

ـ تو اینجا چه کار می‌کنی؟ برای چه اینقدر دیر برگشتی؟ مگر قرار نبود بروی سفر؟

«لیندا» لبخندی زد و گفت:

ـ اینجا چه کار می‌کنم؟ مثل اینکه اینجا خانه من است. نکند فکر کردی چون صبح عصبانی بودم و آن حرف را زدم واقعاً خانه را خالی می‌کنم برای تو تا هر کاری دوست داری بکنی؟!

«هاروی که اصلاً حال و حوصله جنجال را نداشت به آرامی گفت:

ـ ولی تو اشتباه می‌کنی. حالا بگذریم تو کجا بودی؟

«لیندا» که خودش هم حوصله دعوا را نداشت با لحن معمولی گفت:

ـ حقیقتش را بخواهی واقعاً تصمیم گرفته بودم از این شهر بروم. اما فقط یک فکر بود که می‌خواستم به خودم ثابت کنم که آیا تو مرد باوفایی هستی یا نه؟ برای همین از سر شب چند ساعتی در خیابانها چرخیدم و مخصوصاً دیر آمدم تا تو برگشته باشی. ولی خب حالا که فهمیدم اشتباه کردم.

«لیندا» باز هم حاضر نشد که لااقل یک بار کلمه «ببخشید» را به کار ببرد و سکوت کرد. همین موضوع نفرت «هاروی» را بیشتر کرد.

چقدر دلش می‌خواست «لیندا» لااقل یک ساعت دیرتر برگشته بود تا او کارش را تمام می‌کرد. اما وقتی فکر کرد، به این نتیجه رسید که هنوز هم دیر نشده او می‌توانست لیوان نوشابه را تا ته سر بکشد و بعد روی تختش دراز بکشد و فردا صبح بیدار نشود...

در همین افکار بود که «لیندا» پرخاشگرانه گفت:

ـ تو واقعاً مرد رذل و بدی هستی. می‌بینی که من از بیرون آمدم و تشنه‌ام حتی حاضر نیستی آن آب را به من تعارف کنی؟ حالا آن لیوان را به من می‌دهی یا خودم بروم سراغ یخچال.

«هاروی» فقط سکوت کرد و «لیندا» با عصبانیت به طرف آشپزخانه به راه افتاد. اما همان چند لحظه فرصتی که نصیب «هاروی» شده بود، فکر شیطانی را در ذهنش آورد و با خود گفت:

«حالا که شرایط مهیاست. برای چه او را از بین نبرم؟ همه چیز هم به نفع من است. همه همسایه‌ها دیدند که «لیندا» صبح با چمدانش از خانه بیرون رفت و دیگر هم برنگشت. الان هم که مثل دزدها و از در پشتی داخل خانه شد. پس معطل چه باشم؟

همه این افکار شاید کمتر از دو ثانیه به ذهن «هاروی» خطور کرد و قبل از اینکه زنش از اتاق خارج شود او را صدا کرد:

ـ بیا «لیندا» من که حرفی نزدم. اتفاقاً آب هم خنک است...

«لیندا» لحظه‌ای مکث کرد و این وحشت را به دل «هاروی» ریخت. ولی راه رفته را برگشت و لیوان را از دست شوهرش گرفت و بدون تشکر، آن را یکسره سر کشید. تنها شانس «هاروی» این بود که طعم نوشابه مزه گس قرصها را از بین برده بود.

«لیندا» نوشابه را که خورد، خمیازه‌ای کشید و شب به خیری گفت و به طرف اتاقش رفت و روی تختش دراز کشید.

«هاروی» که هیچ وقت باور نمی‌کرد به این سادگی از دست «لیندا» خلاص شود حدود دو ساعت در همان حال اضطراب نشست و موقعی که فکر کرد قرصها باید تاثیرش را کرده باشد، به آرامی بالای سر زنش رفت و موقعی که دید قلب او نمی‌زند خیالش راحت شد.

حالا باید فکری برای خلاص شدن از دست جسد او می‌کرد. با خود گفت:

ـ فقط اگر بتوانم جسد را یک طوری سربه‌نیست کنم، همه کارها درست

می‌شود. پلیس امکان ندارد به من شک کند. همه دیدند که زنم با حالت قهر از خانه رفته بیرون. پس طبیعی است که به خاطر عصبانیت خودش را با قرص کشته باشد.

از این بابت که خیالش راحت شد، به فکر سربه‌نیست کردن جسد افتاد. این را می‌دانست که اگر این موقع شب جسد را با ماشین از خانه بیرون ببرد، باعث جلب توجه همسایه‌ها می‌شود. به همین خاطر تصمیم گرفت همان موقع شب جسد را داخل صندوق عقب ماشین بگذارد و بعد با خیال راحت بخوابد. سپس فردا صبح موقع رفتن به شرکت، مسیرش را از میان جنگلهای خلوت کنار شهر انتخاب کند و جسد «لیندا» را نیز در یکی از آلاچیق‌ها بگذارد تا به این ترتیب همه چیز طبیعی جلوه کند.

«هاروی» شنیده بود که وقتی کسی قتلی انجام می‌دهد، عذاب وجدان او را آزار می‌دهد. اما «هاروی» آن شب به راحتی خوابید.

ooo

ساعت حدود شش صبح بود که خانم «نیرا» وارد خانه شد. او مستخدم آنها بود که هر روز برای انجام کارهای خانه به آنجا می‌آمد و ظهر می‌رفت. آمدن «نیرا» باعث بیدار شدن «هاروی» شد. ابتدا تصمیم گرفت همان موقع از رختخواب بلند شود و از خانه بیرون برود. اما چون دلش می‌خواست همه چیز طبیعی باشد، تصمیم گرفت مثل هرروز سر ساعت ۷/۳۰ از خانه خارج شود.

به همین خاطر از خانم «نیرا» خواست که سر ساعت ۷/۱۵ دقیقه او را بیدار کند.

ooo

«هاروی» آنقدر خسته بود که علی‌رغم شنیدن گفتگوی دو نفر با هم، توان آن را نداشت که چشمانش را باز کند. این را می‌دانست که ساعت هنوز ۷/۱۵ نشده چون خانم «نیرا» خیلی دقیق بود. همین که چشمانش داشت گرم می‌شد صدای «مایک» ـ همسایه روبروییشان ـ را شنید که به خانم نیرا می‌گفت:

ـ نه خانم «نیرا» بیدارش نکنید. احتیاجی به خودش ندارم. کلید ماشین را پیدا کردم چون جک ماشین خودم را دزدیدند. و الان هم لاستیکم پنچر شده. مجبورم چند دقیقه جک ماشین «هاروی» را قرض بگیرم. زود می‌آورمش...

«هاروی» چند ثانیه‌ای فکر کرد و وقتی معنی حرفهای «مایک» را خوب فهمید، تازه خواب از سرش پرید. به سرعت از تختخواب پایین آمد و با عجله از اتاق بیرون زد و مقابل چشمان حیرت زده خانم «نیرا» در راه پله‌ها شروع به دویدن کرد. اگر می‌توانست قبل از آنکه «مایک» به ماشین او برسد، خودش را به او برساند...

اما صدای «چیک» باز شدن صندوق عقب که به گوش رسید، «هاروی» فهمید دیر کرده است.

همین طور بود. وقتی «هاروی» داخل پارکینگ شد، «مایک» با چشمان از حدقه بیرون زده داشت داخل صندوق عقب ماشین را نگاه می‌کرد.

■

پاسخهای باهوش خودکلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

تابلو نقاشی: اشتباه در این است که استاد، قلم مو نقاشی به دست ندارد!

مأمور پمپ بنزین: مأمور پمپ بنزین باید سر شیلنگ شماره (۳) را در گالن قرار دهد تا پر از بنزین شود.

نقاشی شبیه بی شباهت کلبه اسکیمو: ۱. شاخه سمت راست بالای کلبه با شاخ سمت راست گوزن ۲. شکل روی چادر سرخپوست با شکل بالها ماهی ۳. سیاهی وسط بطری با سیاهی قلاب کمر اسکیمو ۴. شکل پایین موی سرخپوست با روی چکمه سرخپوست ۵. دماغ مجسمه با شکل روی کوه سمت چپ ۶. سیاهی گرد روی ظرف آب با سیاهی وسط آنتن تلویزیون و قطره آب از همان ظرف با شکل جلو دهان ماهی با هم کاملاً شبیه هستند!

گل و گلدان: چنانچه گلدان سمت چپ در کادر را به‌طور معکوس برگردانیم با گلدان شماره (۴) کاملاً شبیه خواهد بود!

بقیه از صفحه ۱۹

بیلیارد! آیا سدی...

آخرین مشکل؟!

ولی به عنوان آخرین مشکل برای این ورزش باید گفت: با وجود آزادی تاسیس باشگاههای بیلیارد، هنوز ممنوعیتهای زیادی پیرامون این بازی و مدیران باشگاهها وجود دارد. علاوه بر ممنوعیت شرط بندی در باشگاه(حداقل به صورت رسمی که البته کار لازمی است) استعمال دخانیات در باشگاه و یا صرف نوشیدنی در اطراف میزهای بازی ممنوع است. به همین دلیل هر بازیکن، اگر به دلیل طولانی شدن بازی که بخصوص در اسنوکر زیاد اتفاق می‌افتد، احساس تشنگی کند، باید میز بازی را ترک کرده، در محلهایی که معمولاً به صورت بوفه در باشگاهها در نظر گرفته شده است، چیزی بنوشد. البته در بیشتر باشگاهها، این ممنوعیت تنها برای مشتریان عادی اعمال می‌شود و اعضای باشگاه که معمولاً دارای سابقه بازی و احترام زیادی به دلیل پیشکسوتی هستند هنگام بازی، با چای پذیرایی می‌شوند.

به نظر می‌رسد به منظور عدم تخلف، نظارت هم برکار باشگاههای بیلیارد اعمال می‌شود. چندتن از مدیران باشگاهها نظارتهای شبانه ای را به یاد می‌آورند که توسط بسیج محل اعمال می‌شود.

یکی از آنها می‌گوید: گاهی اوقات چند نفر سرزده وارد می‌شوند. البته نمی‌گویند که از کجا آمده ایم و برای چه، ولی چون به هرحال توی محل همه یکدیگر را می‌شناسند، می‌شود فهمید که دلیل آمد و رفت آنها چیست!

در این حال ممنوعیت دیگر این ورزش، عدم مجوز حضور زنان در باشگاههاست. پس از حدود دو سال از آزادی مجدد بیلیارد هنوز هیچکدام از باشگاهها مجاز به پذیرش زنان و دختران نیستند و این مورد نیز جزء ممنوعیتها به حساب می‌آید.

یکی از باشگاه داران در این باره می‌گوید: «هنوز اجازه نداریم، ولی برای دخترها هم دارند مجوز صادر می‌کنند. و قرار است به شکل صبح و بعدازظهر باشد، یا یک روز درمیان.»

او معتقد است که تقسیم روزها برای زنان و مردان، به ضرر مشتریهای ما است.

من وقتی تمام این حرفها را نوشتم به دعوت سیامک قلم و کاغذ را کنار گذاشتم تا بیلیارد بازی کنیم و سیامک گرم تعریف از من شد.

او در حین بازی از چکهایی که خطر برگشت خوردن دارند می‌گوید، تا کرایه ماهیانه هفتصد هزار تومانی باشگاه. هرچند راجع به درآمد چیزی نمی‌گوید، ولی با یک حساب سرانگشتی می‌شود حساب کرد که خیلی بیشتر از اینها از هشت میز بیلیارد، درآمد کسب می‌کند. تا من به خودم می‌آیم می‌بینم که امتیازش خیلی از من بالاتر است، ولی هنوز به ۷۱ نرسیده. از دوشار باقیمانده یکی را توی سوراخ می‌فرستد. فقط شار شماره ۱۳ باقیمانده است. اقه می‌گیرد و می‌خواند: «سیزده، ووگل بالا راست» ضربه می‌زند. شار به لبه ووگل می‌خورد و می‌لغزد و نزدیک دیواره بین دو تا ووگل می‌ایستد و پتیوک هم کنار دیواره طولی میز. نوبت من است.

اما تنها راه ممکن برای امتیاز گرفتن امروز من با یک ضربه، سوراخ سریدی کنار پتیوک است. باید طوری ضربه بزنم که شار سیزده دوباره به دیواره های عرضی و طولی میز بخورد و توی سریدی بیفتد. نگاه سیامک مثل نگاه مربیهای کارکشته است. هرچند که به سن و سال زیاد فرقی نداریم، می‌خوانم: «سیزده، سریدی دوبل.»

«آفرین!» سیامک جسارتم را بیشتر می‌کند. قبلاً گفته است که اصل این بازی انتخاب درست شار و سوراخ است. اودال می‌کنم. سریدی شار سیزده را که انگار بعد از دوبار خوردن به دیواره میز، گیج می‌زند، با ولع قورت می‌دهد. نمی‌توانم جلوی لبخندم را بگیرم. مخصوصاً با تشویقهای سیامک. چوب را که سرجایش می‌گذارد، می‌گوید: «**بازی یعنی این. این همه امتیاز عقب هستی ولی با یک ضربه می‌بری!**»

کلام آخر

در اینکه شرط‌بندی و برد و باخت جز در مورد «تیراندازی و اسب‌سواری» حرام است، حرفی نیست. برد و باخت و شرط‌بندی و درحقیقت قمار می‌تواند در هر ورزشی اتفاق بیفتد و دلیل حرمت شود. در همین استادیوم فوتبال قماربازانی هستند که روی همه قماربازان عالم را سفید کرده‌اند. حتی روی توپی که به چاله آب پرش یا مانع می‌افتد، یا روی اخطاری که فلان بازیکن می‌گیرد و یا در مورد هر چیز دیگری شرط بندی می‌کنند چه برسد روی نتیجه بازی و یا گلهای بازی، اما در مورد خود بازی و سرگرمی ممنوعیتی نیست. پس باید گفت سدی نشکسته است و قرار نیست حرامی حلال شود. تنها می‌توان گفت که دیدها عمیق‌تر و بازتر شده است. مساله این جامعه حرمت یا آزادی بیلیارد و شطرنج نیست. خیلی‌ها در این مملکت گرفتار نان شب هستند و اصلاً وقتی برای پیاده‌روی هم ندارند چه برسد به ورزشهایی که پول هم می‌خواهد.

ممنوعیت و یا آزادی شطرنج و بیلیارد هم دردی از آنان دوا نمی‌کند و اصولاً مشکل جامعه ما هم اینها نیست، وظیفه اصلی حکومت و دولت آن است که نگذارند حرامها و گناهان بیّن و روشن در یک جامعه اسلامی رواج گیرد و دغدغه اصلی همه آنان باید این باشد که کرامت و شرافت انسانی پایمال مشکلات معیشتی نشود و عدالت و انصاف قربانی نشود و ظلم و فساد رواج نگیرد، وگرنه میلیونها نفر در این کشور هستند که نه می‌توانند و نه می‌خواهند و نه وقت و پولش را دارند که چوب بیلیارد در دست بگیرند و ساعتی وقت بگذرانند.

ابتکار نوظهور

نوشته: محب

آقاخبیر، آبدارچی مؤسسه‌ای که من هم جزو کارمندانش هستم، دختری داشت مثل پنجه آفتاب که سال گذشته همین وقتها، شوهرش داد و روزی که قرار بود مراسم ازدواج وی برپا شود، چند نفری از همکاران اداری و از جمله جمشیدخان را که با آنان حشر و نشری داشت، به مراسم ازدواج دخترش دعوت کرد.

تا اینجای قضیه، موضوع کاملاً عادی است. چون هر کسی بخواهد برای پسرش زن بگیرد یا دخترش را شوهر بدهد، مجلس جشن و سروری به‌پا می‌کند و تعدادی از کارتهای دعوتی را که به این مناسبت چاپ کرده به دوستان و آشنایانش می‌دهد و آقاخبیر هم، همین کار را کرد و یکی از آن کارتها را به جمشیدخان داد و وی را همراه با خانواده به مجلس ازدواج دخترش دعوت کرد. اما همان‌طور که افتادن یک سیب ناقابل از درخت، باعث شد تا نیوتن قوه جاذبه زمین را کشف کند. افتادن آن کارت دعوت به دست جمشید خان هم، باعث کشف بزرگی توسط او شد.

نیوتن را، البته همه‌تان می‌شناسید و لازم نیست درباره او و چگونگی کشفش توضیحی بدهم، اما چون جمشیدخان را فقط من می‌شناسم و شما با او آشنایی ندارید، لازم است خدمتتان عرض کنم وی آدم زحمتکشی بود که اگرچه از خروسخوان تا بوق سگ کار می‌کرد، چنان که باید و شاید خرج و دخلش جور نمی‌شد و به این جهت خود و عائله تحت تکفلش که مرکب از یک همسر و سه فقره فرزند دختر و یک فقره فرزند ته‌تغاری پسر بود، حسرت خیلی چیزها را به دل داشتند تا اینکه ماجرای ازدواج دختر آقاخبیر پیش آمد.

جمشیدخان، عصر که به خانه برگشت، کارت دعوت را با حالتی متظاهرانه از جیب کتش درآورد و لب پیش بخاری گذاشت و مشغول لباس عوض کردن بود که متعلقه‌اش پرسید:

.نامه است؟

.نه، روز جمعه به مجلس عروسی دعوت شده‌ایم.

.عروسی کی؟

. تو نمی‌شناسیش، دختر یکی از همکاران اداری است.

. وقتی عروس و داماد را نمی‌شناسیم، چه رفتنی دارد؟

.حسنش این است که مجلس در سالن برگزار می‌شود و می‌توانیم راه و رسم ازدواجهای سالنی را یاد بگیریم و بعداً جلوی سر و همسر پز بدهیم که عروسی سالنی را هم به چشم دیده‌ایم.

استدلال جمشیدخان به قدری قوی بود که زبان متعلقه‌اش بسته شد و چون هیچ وقت به چنان مجلسی دعوت نشده بود، با خوشحالی گفت:

.خیلی خوب است، فقط یک اشکال دارد.

.چه اشکالی؟

. من و دخترها لباس مناسب برای شرکت در چنان مجلسی نداریم.

.چه حرفها می‌زنی؟ خوشبختانه تمام میهمانان غریبه هستند و هیچ‌کدامشان ما را نمی‌شناسند که توجهی به سر و وضع و لباسمان داشته باشند.

.با این حال، درست هم نیست که سر و وضعمان عالی نباشد، چون بعداً میهمانان سرکوفتش را به صاحب مجلس می‌زنند و می‌گویند این غریبتی‌ها کی بودند که دعوت کردی؟

عیال جمشیدخان، مثل کسی که ناگهان چیزی یادش افتاده باشد، گل از گلش شکفت و با خوشحالی گفت:

.از این بابت نگران نباش، یک فکری می‌کنم.

.چه فکری؟

.از اخترخانم کفش و لباس عاریه می‌گیرم. خوشبختانه دخترانش هم از نظر قدر و قواره درحد دختران ما هستند و از نظر رخت و لباس بچه‌ها هم به مشکلی برنمی‌خوریم.

.پس همه چیز حل است؟

.اگر خدا بخواهد، آره.

از فردا صبح، متعلقه جمشیدخان به فکر عاریه گرفتن کفش، لباس و زیورآلات برای خودش و دخترانش افتاد و عصر جمعه، همه چیز برای رفتن به جشن ازدواج دختر آقاخبیر آماده بود و جمشیدخان که همیشه برای رفت و برگشت به اداره سوار اتوبوس می‌شد و به زن و دخترهایش هم توصیه کرده بود که از لحاظ ایمنی مصلحت حکم می‌کند با اتوبوس ایاب و ذهاب کنند، ناپرهیزی کرد و یک تاکسی دربست گرفت و دقایقی بعد، به اتفاق اهل بیت جلوی در سالنی که آدرسش را داشت پیاده شد. فیروزه خانم و دخترها به سالن زنانه و جمشیدخان و پسرش به سالن مردانه رفتند و جمشیدخان به محض آنکه قدم به سالن گذاشت و چشمش به ریخت و قیافه آدمهای کت و کراواتی افتاد، به خودش گفت:

«خدا را شکر، معلوم می‌شود آقاخبیر با یک خانواده حسابی وصلت کرده است.»

پشت یکی از میزهای دونفره سالن که روی آن موزهایی به این گنده‌گی! و سیب هایی به این درشتی قرار داشت، نشست و دوباره به خودش گفت:

«از خرجی که خانواده داماد کرده‌اند، معلوم می‌شود آدم حسابی هستند.»

یک موز به دست پسرش داد و یک سیب خودش برداشت و درحال پوست کندن آن، نگاهی به اطراف انداخت تا شاید از همکارانی که دعوت شده بودند، کسی را پیدا کند و از تنهایی دربیاید. ولی هرچه به این طرف و آن طرف چشم انداخت، کسی را ندید و فکر کرد:

«لابد من خیلی زود آمده‌ام. شاید هم آنها از قضیه مطلع بوده‌اند و چون رخت و لباس مناسب برای آمدن به چنین مجلسی نداشته‌اند، از خیر آمدن گذشته‌اند.»

جمشیدخان در یک چشم به هم زدن سیب را و پسرش به همان سرعت موز را بلعیدند و جمشیدخان درحال پوست کندن موز، ظرف شیرینی تر را به سمت پسرش کشید:

.بخور باباجان!

دقایق به کندی می‌گذشت، ولی جمشیدخان گله‌ای نداشت، چون خودش و پسرش، آنقدر سرگرم خوردن بودند که توجهی به گذشت زمان نداشتند. فقط چند بار جمشیدخان به دلش آمد که:

«خدا کند در مجلس زنانه هم از همین خبرها باشد.»

بلافاصله نیز به خودش امیدواری داد که:

«حتماً هست، امکان ندارد آدمی که این همه خرج کرده، از مجلس زنانه چیزی کم گذاشته باشد.»

یکی از خدمه سالن، درحالی که سینی پر از ظرفهای بستنی به دست داشت، به طرف میز جمشیدخان آمد و طبعاً جمشیدخان و پسرش هر کدام یک ظرف بستنی برداشتند.

جایتان خالی، عجب بستنی مرغوبی بود. زعفرانی با ثعلب فراوان و خلالهای پسته و کاکائوی غلیظی که روی آن ریخته بودند و...

جمشیدخان داشت با ولع بستنی را می‌خورد تا شاید بتواند قبل از تمام شدن بستنی‌ها یک ظرف دیگر بگیرد که اعلام شد داماد همراه با پدر و پدرزنش به سالن

می‌آید تا به میهمانان خیرمقدم بگوید و با آنها روبوسی کند.

جمشیدخان به سرعت ته‌مانده بستنی را خورد، لب و لوچه‌اش را پاک کرد و آماده شد تا وقتی داماد به کنار میزش می‌رسد با او دیده‌بوسی کند و چندتا جمله قشنگ هم ساخت تا به عنوان تبریک به داماد بگوید، ولی وقتی داماد وارد شد، نزدیک بود از تعجب شاخ دربیاورد، چون هیچ‌کدام از دو نفری که به عنوان پدر و پدرزن در طرفینش حرکت می‌کردند، آقاخبیر نبود، فوری شستش خبردار شد که یک جای قضیه ایراد دارد و حدس زد آدرس را عوضی آمده. کارت دعوت را از جیبش درآورد، یواشکی نگاهی به آن انداخت و دید بعله... اسم سالن، با سالنی که در کارت قید شده، فرق می‌کند. به خودش گفت:

-حدس می‌زدم باید عوضی آمده باشیم، وگرنه به گروه خون آقاخبیر نمی‌خورد خواستگاری برای دخترش پیدا شده باشد که این همه خرج کند... ولی، برای ما که بد نشد، حسابی شکم‌چرانی کردیم. فقط قبل از اینکه داماد به سر میز برسد و گند کار دربیاید، باید به بهانه‌ای از سالن بیرون بروم.

همین کار را هم کرد، از جا برخاست و خطاب به پسرش گفت:

-حالا که تا اینجا آمده‌ایم، بد نیست سری هم به سالنی که آن طرف خیابان است بزنیم، چون به آنجا هم دعوت داریم و...

موقعی که به جلوی در رسید، از ترس اینکه مبادا موقع برگشتن از او کارت دعوت بخواهند یا راهش ندهند، سلام و علیک گرمی با نگهبان جلوی در کرد، به او خسته نباشید گفت و افزود:

-از شما پذیرایی شده؟

-نمک‌پرورده هستیم قربان، دیر نمی‌شود.

-چیزی میل داری برایت بیاورم؟

-راضی به زحمت نیستم، شما لطف دارید.

-من می‌روم از داخل اتومبیلم چیزی بردارم و برگردم.

-بفرمایید قربان!

جمشیدخان، وقتی از سالن خارج شد، با قدمهایی بلند، خودش را به سالنی که در سمت دیگر خیابان قرار داشت و در آن مجلس ازدواج دختر آقاخبیر برپا بود، رساند و دید که مجلس واقعاً متناسب با پایگاه طبقاتی آقاخبیر است. آدمهای حاضر در مجلس از تیپ و طایفه خودش هستند، روی هر میز یک ظرف کوچک از میوه‌های ریز و نامرغوب چیده شده و به جای بشقابهای چینی و کاردهای استیلی که در آن سالن بود، روی میزها بشقابهای ملامین رنگ و رورفته و کاردهای دسته پلاستیکی به چشم می‌خورد.

او با اولین نگاهی که به اطراف انداخت، آقاخبیر را پیدا کرد، به طرفش رفت، با او روبوسی کرد، ازدواج دخترش را تبریک گفت و افزود:

-برایم افتخار بود که در مجلس ازدواج صبیه جنابعالی حضور داشته باشم، ولی متاسفانه قبل از اینکه حرکت کنیم، خبر آوردند یکی از اقوام فوت شده و مجلس فاتحه‌اش امروز برگزار می‌شود و خیلی بد خواهد شد، اگر به آنجا نروم. با این وجود، خدمت رسیدم تا تبریکی بگویم و مرخص شوم.

لطف کردی، قدم سر چشم ما گذاشتی، راضی به زحمت نبودم، امیدوارم خدا گذشتگان همه را بیامرزد و به تازه مرحوم هم نظر عنایت داشته باشد.

-از همدردی شما متشکرم، اجازه مرخصی می‌فرمایید؟

-اجازه ما هم دست شماست.

جمشیدخان، با عجله به سالن قبلی که هنوز زن و دخترهایش در آن بودند، برگشت و چون مراسم معارفه داماد و مدعوین تمام شده بود و دیگر خطری تهدیدش نمی‌کرد، با حوصله مشغول شکم‌چرانی مجدد شد و آنقدر هله و هوله توی شکمش ریخت که اگر آنها را داخل توپ هم می‌ریختی، می‌ترکید، با این حال، سر شام هم به اندازه یک آدم زنده!! غذا خورد و به قول معروف، حسابی دلی از عزا درآورد.

موقع برگشتن به خانه، در تمام طول راه، زن و دخترهایش از کیفیت پذیرایی حرف می‌زدند و زنش چند بار گفت:

-نه بابا، انگار تو هم آدم حسابی هستی و با بزرگان نشست و برخاست داری.

-معلوم است که دارم.

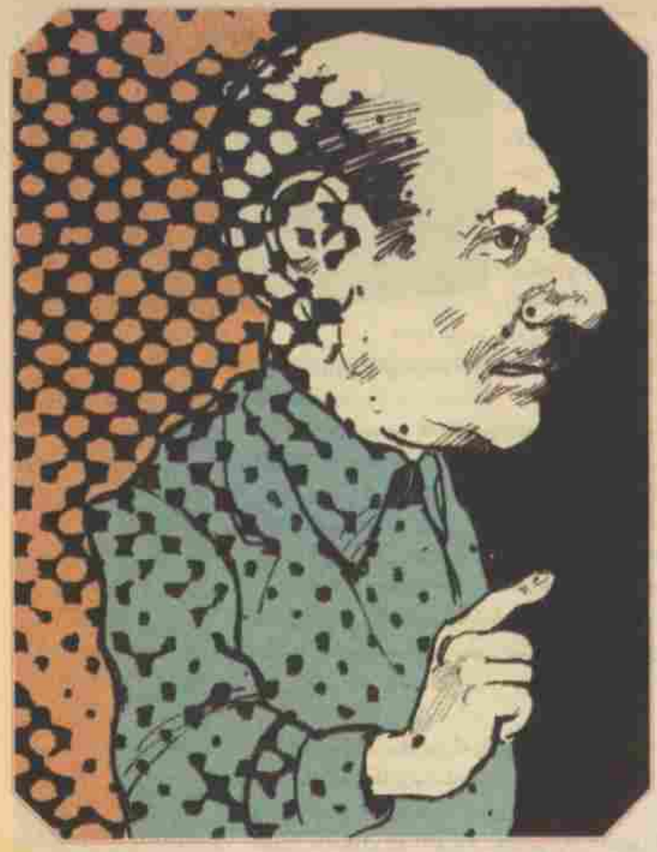

-پس چرا تا حالا ما را به اینجور جاها نمی‌آوردی؟

فکری به ذهن جمشیدخان رسید و با خودش گفت:

«وقتی آدم به این راحتی می‌تواند وارد مراسم جشن و سرور دیگران شود و کسی هم نمی‌خواهد دعوتنامه را ببیند، چرا آدم خود و خانواده‌اش را از شرکت در این‌گونه مراسم محروم کند.»

سپس به همسرش جواب داد:

-حالا که به شما خوش گذشته، باز هم شما را به اینجور جاها خواهم برد.

از هفته بعد، جمشیدخان مرتب زن و بچه‌اش را ریسه می‌کرد و راه سالن‌هایی را که قرار بود در آنها مراسم ازدواج برگزار شود، پیش می‌گرفت و به این جهت، اغلب شب جمعه‌ها و گاهی عصر جمعه‌ها را خانواده‌اش در مراسم جشن و سرور می‌گذراندند و میوه، شیرینی، بستنی و شام مفت می‌خوردند و همسر جمشیدخان، به قدری رفتن به آن مراسم زیر دندانش مزه کرده بود که هیچ‌وقت به عقلش نرسید بپرسد چه اتفاقی افتاده که تمام آشنایان تو، یکدفعه به فکر تشکیل خانواده افتاده‌اند و ازدواج‌هایشان سریالی شده است.

اما از بخت بد، و از آنجا که آدم بیچاره، بی‌اقبال هم هست، یک شب وقتی جمشیدخان به اتفاق خانواده‌اش از مفتخوری برگشت، متوجه شد یک آدم مفتخورتر از خودش، از غیبت آنها سوءاستفاده کرده و دار و نداری را که با خون دل خوردن جمع و جور کرده بودند، به سرقت برده است.

هر کس دیگری جای جمشیدخان بود، از این حکایت عبرت می‌گرفت و دیگر خانه‌اش را خالی نمی‌گذاشت و البته، جمشیدخان هم عبرت گرفت، منتهی، برای آنکه هم بتواند از بقیه دارایی‌هایش محافظت کند و هم به مفتخوری ادامه دهد، هر هفته یکی از اعضای خانواده در خانه می‌ماند و بقیه به‌طور ناخوانده به مجالس عروسی می‌رفتند. ■

یک شیشه آبلیمو

○ دو قصه از:
ی.س.خالقی

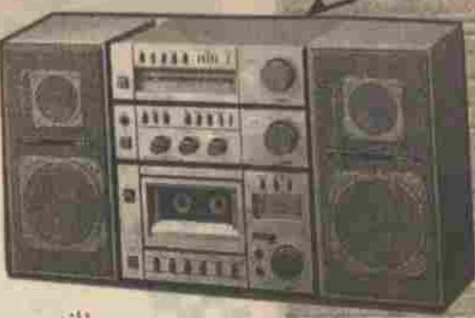

کز کرده‌ام پشت پنجره اتاقم و بی‌هدف توی کوچه را تماشا می‌کنم. دلم گرفته؛ مثل اون کفتره که دیروز رشید با تیرکمان جفتش را زد و حالا دارد بغ‌بغو می‌کند. حتی از اینکه آبجی صحرا آمده خوشحال نیستم. همه‌اش جلوی چشمم می‌آید که آقا جلال صدایم می‌کند و برمی‌گردم. بعد ضبط آکبند از دستهای من روی زمین مغازه سر می‌خورد. همه چیز را به باد دادم. مردم شاگرد دست و پا چلفتی می‌خواهند چه کار؟ تازه بابا را هم پیش آقا جلال کلی شرمنده کردم.

بابا می‌گفت: «سعید همه‌ش پونزده سالشه.» آقاجلال ابروهاش می‌رفت بالا: «نمیشه جانم، حرف حالیتون باشه. خسارت، یک کلام.» وقتی بابا دستم را گرفت و از مغازه کشید بیرون دلم می‌خواست زمین دهان... رسیدیم خانه. بابا هیچی نگفت. هیچی. حتی در خانه.

صدای آبجی صحرا قلبم را می‌لرزاند: «مامان بازم که لباسشویی نگرفتی؟ با این استخون درد و این سوز زمستون...»

بغضی که دو ساعتی است گلویم را خراش داده با فشار از چشمهایم بیرون می‌زند. خیرسرم رفته بودم شاگردی عصای دست بابام شوم!

چشمهای خیسم فرزاد را که با دست پر از خوراکی و میوه دم منزلشان رسیده ورانداز می‌کند. خوش به حالش. وقتی می‌پرسند: «بابات چیکاره است؟» گردن غازی‌اش را بالا می‌گیرد: «سرمایه‌داره.» نه، من هم خجالت نمی‌کشم بگویم: «بابام مستخدمه.» اما اگر چشمهای زاغ فرزاد جلوی صورتم نباشد.

الان هم با ژست و فخر نگاهی به طرفم حواله می‌کند. برای خودش کلیدهم دارد. به خودم که می‌آیم می‌بینم پدرش با پس‌گردنی و لگد جلوی چشم همسایه‌ها توی خانه می‌اندازش. به صورت سرخش فکر می‌کنم که از یادم نرود. دو دقیقه بعد مادرش با جارو و خاک‌انداز شیشه خرد شده آبغوره یا آب لیمو را جمع می‌کند.

خیز برمی‌دارم به طرف در اتاق. خودم را به آبجی صحرا می‌رسانم. دارد سیب زمینی رنده می‌کند. به حالت جدی می‌گویم: «آبجی، یه شیشه آبلیمو مهمتره یا رادیوضبط؟» رنده را چند بار به کاسه می‌کوبد و نگاهم می‌کند. بعد اخم می‌کند و می‌گوید: «اینو می‌گین شاگرد ممتازه؟!»

■

امروز... نه!

.مامان! امروز دیگه بریم پیش مادربزرگ؟

. باشه دخترم. درسات‌رو بخون. کارای منم اگه تموم شد بعدش می‌ریم.

○

.مامان! دلم واسه مادربزرگ یه ذره شده.

.منم همین‌طور عزیزم. امشب مهمون داریم. نمی‌شه.

○

.امروز درسام‌رو زود تموم کردم بریم پیش مادربزرگ.

.هنوز که سرماخوردگیت خوب نشده.

○

.مامان! الان نه درسام مونده نه مریضم. می‌ریم پیش...؟

.مادرجان. وقت زیاده. باشه یه روز دیگه.

○

. الو بفرمایین. بله؟ از خانه سالمندان؟ بله. مادر من؟ کجا؟... دیشب؟ نه خانم... حالم خوبه...

. مامان! چرا گریه می‌کنی؟ امروز نمی‌ریم پیش مادربزرگ؟ امروزم وقتش نیست؟

.چرا، چرا، امروز... وقتشه!

■

آخرین سطر

○ نوشته:
راضیه
صدرالدینی
مهرجردی -
جزیره کیش

دفترش را بغل کرد و رفت روی رختخوابها نشست. تمام صورتش خیس شده بود. گریه‌اش بی‌صدا بود ولی درونش غوغایی به‌پا بود.

قلمش را برداشت و شروع به نوشتن کرد. ولی نمی‌توانست تمام حقایق را بنویسد. چون می‌ترسید کسی آنها را بخواند و یا بعداً پشیمان شود. ولی یک صفحه‌ای می‌نوشت تا آرام شود...

کم‌کم به پایین صفحه دفترش می‌رسید. کمی آرام شده بود. فکر کرد ببیند چه اتفاقی افتاد؛ چطور شد؟ آهان. یادش اومد: داشت تلویزیون تماشا می‌کرد. همیشه عاشق فیلم‌های جبهه و جنگ بود. البته فیلم خوب و بد را تا حدی از هم تشخیص می‌داد.

جلوی تلویزیون نشسته بود. داشت برای غریبی بسیجی‌ها و سالهای خمپاره و آتش .که او در بازیهای کودکانه‌اش غرق بود . اشک می‌ریخت که یکدفعه بابا کانال را عوض کرد و بعد نشست با مامان صحبت کردن. با دلخوری رو به پدر کرد:

.داشتم می‌دیدم‌ها.

پدر اخم کرد و گفت: «خیلی هم جالبه. آخرش تو دیوونه می‌شی.»

روی جواب پس دادن رو نداشت. ولی با خودش می‌گفت من هیچ حقی ندارم. آیا خواسته من مهم نیست. اینها مگر در زمان جنگ نبودند. چرا اینقدر براشون بی‌اهمیته. حداقل بگذارند من ببینم.

.بابا، صدارو کم می‌کنم.

.باز هم داره حرف خودش‌رو می‌زنه. دختر تو سرت نمی‌شه.

.من ۱۶ ساله‌ام، سرم نمی‌شه. آخه چرا اینقدر منو تحقیر می‌کنید؟

.بلندشو برو حوصله ندارم.

چیکار می‌تونست بکنه. چی می‌تونست بگه. مادر هم که انگار نه انگار. نه طرفداری، نه وساطتی. مثل اینکه موضوع مهمی نبود. دیگه گفتن فایده نداشت. داشت بغضش می‌ترکید. به همین سادگی و بر سر همین موضوع ساده.

هرچه بود برای او اهمیت داشت. اینکه به او هم توجه شود. وجودش و حضورش را درک کنند ولی صدافسوس حالا دیگر به عنوان یک دختر خجالتی، بی‌دست و پا و البته نجیب معروف شده بود. چون زیاد حرف نمی‌زد. جواب توهین‌های دیگران را با سکوت می‌داد و در مقابل بی‌ایمانیها می‌گریست.

حالا فقط تنها راه چاره‌اش گریستن بود و با خدا راز و نیاز کردن و چند خطی نوشتن. کسی او را نمی‌فهمید. حرف او را حتی نمی‌شنید. دلش پر از غصه بود ولی امیدوار.

سر برداشت و بر آخرین خط صفحه دفترش چنین نوشت: تنهایم. تنهای تنها!

■

تنهایی

○ نوشته: مهری - محمدعلی فراهانی «دبیر بازنشسته»

سر و صداها تمام شده بود. تقریباً همه رفته بودند. چند نفری هم که مانده بودند گوشه و کنار مشغول صحبت با یکدیگر بودند. او دیگر مرکز توجه نبود. مثل اینکه دیگر برایشان اهمیتی نداشت.

تا دقایقی پیش او کانون همه توجهات بود ولی حالا همه پراکنده شده بودند و او کاملاً تنها بود. همه جا ساکت بود و تنها دسته گلهای رنگارنگ برجای مانده از بودن مدعوین در اینجا حکایت می‌کرد.

احساس آرامش می‌کرد. از آن همه سر و صدا خسته شده بود. چشمانش را بست تا از این سکوت و آرامش لذت ببرد. دقایقی را با این احساس گذراند.

پس از مدتی ناگهان دلش گرفت. سکوت و تنهایی بدجوری آزارش می‌داد. تصمیم گرفت بلند شود تا با کسی صحبت کند. ولی دیوارهای نزدیک دو طرف او و سقف کوتاهی که سرش محکم با آن برخورد کرد حقیقت تلخی را برایش بازگو می‌کردند.

■

نگاهی به یک کتاب

می

○ رمان تازه منتشر شده باقر رجبعلی

«می»؛ حاصل پایبندی به اصول داستانهای ایرانی و سبک‌های نوین قصه‌نویسی

نویسنده‌ها دو بخش هستند: پرکار و کم‌کار! تکلیف «پرکارها» که پیداست. می‌ماند بخش دوم. کسانی که کم می‌نویسند. اما درست می‌نویسند. منظور از «درست نوشتن» آن است که شاید دو سال و سه سال و چهار سال هم انتظار بکشد و اثر دست‌نویس‌اش را دوباره‌نویسی و سه‌باره نویسی و حتی ده‌باره نویسی کند. اما وقتی داستانش را منتشر می‌کند، چنان اثر کم‌همتایی را به بازار کتاب ارائه می‌کند که هیچ نقادی -حتی نکته‌سنج- نتواند آن داستان را ضعیف بنامد.

«باقر رجبعلی» از این دست نویسندگان است؛ رجبعلی اگرچه از حدود دو، سه دهه قبل کار نوشتن را آغاز کرد، اما نوشتن حرفه‌ای خود را از سالهای اول دهه هفتاد، با انتشار مجموعه داستان «کبریت‌های خیس» آغاز کرد. باقر رجبعلی که نام مستعار نویسنده‌ای به نام محمدباقر رضایی می‌باشد [بنده با گذشت بیش از ۱۳ سال از آشنایی‌ام با این نازنین هرگز دلیل انتخاب این نام مستعار را ندانستم] رجبعلی یا رضایی، سپس در سال ۱۳۷۳ مجموعه داستان دیگری را تحت عنوان «گنجشک‌ها» منتشر ساخت و پنج سال بعد یعنی در ۱۳۷۸، کار بزرگ و ماندنی را تحت عنوان «خلاصه داستانهای کوتاه فارسی از آغاز تا امروز» در دو جلد منتشر کرد که کاری بس عظیم است. درحقیقت از همان سال ۷۳ بود که رجبعلی پس از دو مجموعه داستانش به یکباره، به سراغ کارهای تحقیقی قصه رفت و در سال ۱۳۸۰ نیز «واقعیت و حقیقت» را که گزینش و گزارشی تحلیلی از ۲۷ قصه و ۲۷ قصه‌نویس معاصر بود، انتشار داد و اما گویی همین دوری هشت ساله از قصه‌نویسی -و نه کار تحقیقی که البته پرثمر نیز بود- باعث شد که رجبعلی در اواخر سال قبل و اوایل ۸۱، رمان کوتاه اما پرمحتوای «می» را [که یقیناً نقطه عطف آثار وی به‌شمار خواهد آمد] منتشر کند.

اگر قرار باشد ستاره‌های نورانی «می» را در کوتاهترین کلمات معرفی کرد باید گفت مضمون ملموس قصه در کنار ساختار سهل و ممتنع آن که حاصل احاطه نویسنده بر سبک‌های نوین قصه‌نویسی و پایبندی‌اش به اصول می‌باشد، ارزش اولیه کار است. ضمن اینکه چرخش زاویه دید «روایت قصه» که رجبعلی به خوبی از عهده آن برآمده است.

خواندن داستان بلند ۸۰ صفحه‌ای «می» را که انتشارات طرح و اجرای کتاب آن را منتشر کرده است. بالاخص از آن‌رو به خوانندگان و «تازه قلم‌های» صفحه «قلمرو داستان» توصیه می‌کنیم که خواننده علاقه‌مند به آموختن، به راحتی می‌تواند حضور سبک‌های نوین را در یک داستان کاملاً ایرانی [که این هنر سترگ رجبعلی است] بیاموزد.

■

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما نوقلمان خوب و ارجمند صفحه در قلمرو و با عرض پوزش در ارائه پاسخ به نامه‌های سرورانی که به علت حجم کار تاکنون موفق به پاسخگویی نامه‌هایشان نشده‌ام. و اما بعد.

خانم ام‌البنین رضایی گلوردی - نکا:

. چهار قصه «دلتنگی»‌ات را که با یک «تصمیم» راسخ در یک «پنجری» فکری توام با دلخوری از نچاپیدنشان در قلمرو توسط «آقا»ی پستچی ارسال نموده‌اید به دستم رسید که صدالبته. این بار دقیقاً درست به هدف زده‌اید از بابت چاپیدنشان توسط ما. پس تا آن روز سرکار را به صبر دعوت می‌کنم تا نوبت ظفر آید. زیاده ملالی نیست جز سلامتی و مطالعه مداوم سرکار.

فاطمه صادقی - مسجدسلیمان:

. فاطمه خانم، باور بفرمایید حتی در نامه‌نگاری هم، برای رسانیدن منظورتان به مخاطب، بجز انتخاب لغات و کلمات بجا در جملات، حروف ربط هم رل بسیار مهمی را در این راستا بازی می‌کند. ضمن آنکه استفاده به‌جا از نقطه‌نگاری در نگارش لازم و ملزم بوده، و تقطیع جملات با نقطه پایان (.) و ادامه جمله و جداسازی کلمات و لغات با ویرگول (،) و استمرار با (؛) و سرانجام یا نتیجه جمله با (:) و جانشینی قراردادی در گفتمان دونفره با (-) بجای اسامی آنها یکی از پایه‌ها و اساس محکم در قصه‌نویسی است و رعایت آن در یک نوول کوتاه یا بلند جزء جدایی‌ناپذیر در نگارش است. برای آشنایی بیشتر دستوری سعی کنید ضمن مطالعه کتابهای قصه -هر نوع کتاب، حتی روزنامه و مجله- به این قواعد دقت بیشتری مبذول بفرمایید. خوش‌زی.

مینا باباخانی - کرج:

. و اما مینا خانم و داستان «خانه همه» که باید عرض شود این قصه با توجه به جرح و تعدیلی در آینده نزدیک به چاپیدنش اقدام می‌شود. اما باید یک نکته را گوشزد کنم و آن اینکه، نویسنده، قادر خواهد بود با مصالح کلمه مکتوب قالی داستانی ممتازی بباقد به شرط آنکه عناصر، ابزارها، و تکنیک‌های داستانی را دقیقاً بشناسد و آن قدر تمرین کند تا قریحه و قلم او این عناصر و ابزارها و تکنیک‌ها را با مهارت به کار برند که با توجه به پاسخ‌هایی که به بقیه دوستان هر هفته داده می‌شود، به بعضی از این عناصر اشاره کرده‌ایم. با امید اینکه این مباحث مورد توجه دوستان، از جمله سرکار خانم قرار گیرد. منتظر آثار بعدی می‌باشم. موفق باشید.

محمود روشن‌چراغ - نفتون مسجدسلیمان:

. محمودجان، «شب وجدان»‌ات، در «یک اتفاق ساده» که دومین قصه ارسالی آن جناب است، به دستم افتاد که از آن به عنوان یک تجربه تازه یاد کرده و بالاخره قبول کرده‌ای که در آن گرمای قیلوله خواب، واقعیتی را لمس نموده‌ای که تعهدی در افشای آن داری. این گوی و این میدان. منتظر تجربیات ناتورالیسم گونه‌ات می‌مانیم. با این پیش‌داوری که حتماً باید تجربه دردی باشد مبتلا به عموم نه تجربه یک درد استثنایی، که گفتن درد وقتی درمان آن، هیچ‌گونه دردی را از اجتماع درمان نکند! فاقد ارزش است. اینست تعهد یک قصه‌گو... موفق و مؤید باشی.

بر تخت نشستن کیخسرو

کیخسرو پس از گرفتن بهمن‌دژ و بنیاد نهادن آتشکده آذرگشسب، به پایتخت بازگشت و با پذیره گرم مردم روبرو شد. کاووس نیز به استقبالش شتافت و او را در آغوش گرفت و ستود و کیخسرو به زیر آمد و تعظیم کرد.

سوی پهلو پارس بنهاد روی
جوان بود و بیدار و دیهیم جوی[۱]
چو زو آگهی یافت کاووس‌کی
که آمد ز ره پور فرخنده‌پی،
پذیره شدش با رخ ارغوان
ز شادی دل پیر گشته جوان
چو از دور خسرو نیا را بدید
بخندید و شادان‌دلش بردمید
پیاده شد و برد پیشش نماز
به دیدار او بُد نیا را نیاز
بخندید و او را به بر درگرفت
ستایش سزاوار او برگرفت

آنگاه راهی کاخ شدند و کاووس کیخسرو را بر تخت شاهی نشانید و تاج کیانی بر سرش گذاشت و خود بر صندلی نشست، بدین معنی که از کار کناره گرفته است و سیاوش را یاد کرد که خسرو بسیار به او می‌مانست.

چو پیروز برگشت شیر از نبرد
دل و دیدهٔ دشمنان تیره کرد
و زآنجا سوی کاخ رفتند باز
به تخت جهاندار دیهیم‌ساز
چو شاهان ز اسپان فرود آمدند
روان و زبان پر درود آمدند
چو کاووس بر تخت زرین نشست
گرفت آن زمان دست خسرو به دست
بیاورد و بنشاند بر جای خویش
ز گنجور تاج کیان خواست پیش
ببوسید و بر سرش بنهاد تاج
به کرسی شد از مایه‌ور تختِ عاج[۲]
ز گنجش زبرجد نثار آورید
بسی گوهر شاهوار آورید
بسی آفرین بر سیاوُش بخواند
که خسرو به چهره جز او را نماند
ز پهلو برفتند پرمایگان
سپهبدسران و گران‌سایگان
به شاهی بر او آفرین خواندند
همه زرّ و گوهر برافشاندند

چون سخن به اینجا می‌رسد، حکیم توس لب به اندرز می‌گشاید و شیوه جهان را بازگو می‌کند و خواننده را از آزمندی و مال‌اندوزی پرهیز می‌دهد و دارندگی و بخشندگی خداوند را به یاد می‌آورد که با وجود آن دیگر نیازی به انباشتن و خون دل خوردن و نگران آینده فرزندان بودن نیست.

جهان را چنین است ساز و نهاد
ز یک دست بستَد، به دیگر بداد
به دردیم از این رفتن اندر وُریب[۳]
زمانی فراز و زمانی نشیب
اگر دل توان داشتن شادمان
نمانی همی، رنجت ایدر ممان!
به خُوشّی بیارای و بیشی ببخش
مکن روز پیش دل خویش رخش[۲]
تو را داد، فرزند را هم دهد
درختی که از بیخ تو برجهد
نبینی که گنجش پر از خواسته است؟
جهانی به خوبی بیاراسته است؟
کمی نیست در بخشش دادگر
فزونی نیابی تو، اندُه مخُور
سخن راند گویا بر این داستان
دگر گوید از گفتهٔ باستان

داستان در اینجا پایان می‌یابد و به بیان دیگر روزگار کاووس سپری می‌شود؛ هرچند تا سالهای دیگر هنوز زنده است و بر کارها کم و بیش می‌نگرد؛ اما سررشته امور به دست کیخسرو است. و اکنون جا دارد که به کیخسرو بپردازیم و اندکی درباره اهمیت و نقش او از دیدگاه روایات ملی و دینی ایرانیان باستان سخن بگوییم.

کوتاهترین وصفی که در اوستا از کیخسرو شده، این است که: «فَرَوَشی اَشوَن کوی هَوسْرَوَ را می‌ستاییم» که به فارسی امروز تقریباً چنین می‌شود: «روان پرهیزگار کیخسرو را می‌ستاییم.» (فروردین یشت، کرده ۳۱) و می‌دانیم که او پسر سیاوش و فرنگیس، و نبیره کاووس و افراسیاب است و به درستی یکی از نامدارترین شاهان و دلاوران در اساطیر و حماسه ایرانیان محسوب می‌شود. نام کیخسرو از دو بخش «کی» و «هوسروه» ساخت شده است. بخش نخست همان است که بر سر نام همه شاهان و شاهزادگان کیانی می‌آید؛ همچون: کیکاووس، کیقباد، کیارش، کی‌سیاوش و... پیش از این گفته‌ایم که «کی» یا «کَوی» را می‌توان «شاه ـ کاهن» یا «فرمانروا ـ روحانی» ترجمه کرد؛ زیرا کَویان یا کیانیان کسانی بودند که همزمان امور مذهبی و سیاسی را در دست داشتند؛ همچنان که در بسیاری جاهای دیگر و چه‌بسا تا امروز در برخی جوامع بدوی، کاهن قبیله سوای جنبه دینی، یا عهده‌دار ریاست قبیله نیز هست یا دست‌کم در حد مشاور بلندپایه اظهارنظر و دخالت می‌کند. کیانیان پس از پیشدادیان به عنوان دومین دودمان پادشاهی در اساطیر و حماسه ایران محسوب می‌شوند. هرچند گروهی از پژوهشگران عصر کیانی را نه به عنوان دوره اساطیری صرف، بلکه به عنوان بخشی از تاریخ ایران، به‌ویژه در نواحی شرق به‌شمار می‌آورند و فرمانروایان این دیار به خاطر ناشناخته‌تر بودن برای غربیان، هنوز آمیختگی بیشتری با افسانه و اسطوره دارند.

باری، کیخسرو (کوی + هوسرو) «شاه خوشنام، نامور و خوش آوازه» معنی می‌دهد و از شخصیت‌های کهن هند و ایرانی است که در کتاب مقدس هندوان ـ ودا ـ نامش به صورت «سوش رَوُس» آمده است. برخی پژوهشگران کیخسرو و پدرش ـ سیاوش ـ را در شمار خدایان بومی غرب آسیا در اعصار بسیار کهن می‌دانند که بنابر تحولات خاصی که پیش از اینها ـ به‌خصوص در گفتاری در باره عید نوروز ـ گفته‌ایم، از مقام ایزدی به مرتبه شاهی یا پهلوانی فروافتاده‌اند. اما جایگاه و محبوبیت‌شان را درنظر مردم از دست نداده‌اند؛ چنان که در اوستا، بارها با ستایش و بزرگداشت ویژه و با توصیف «پهلوان سرزمینهای ایرانی و استواردارنده کشور و کین‌خواه سیاوش» از او نام برده شده است. او کسی است که طی جنگهای خونین و طولانی بزرگترین دشمن ایران ـ افراسیاب ـ را از بین برد و جهان را از بدی و ناپاکی پیراست و آنگاه در اوج قدرت و محبوبیت، از بیم خودکامگی و فریفته شدن و سرگذشتی چون جمشید یافتن، به خواست خود از شاهی کنار رفت و به‌گونه‌ای رمزآلود از نظرها پنهان گردید؛ اما این سبب نشد که از یادها برود، بلکه چون زردشت به پیمبری برانگیخته شد، او در شمار جاودانگان دین بهی درآمد که سرانجام در پایان جهان دوباره بازمی‌گردد و پادشاهی را به دست می‌گیرد؛ زند اوستا در این باره می‌گوید: «در روز ششم ماه فروردین، سام ضحاک را بکشد و چندی به

بقیه در صفحه ۶۳

۱ـ خود هیپنوتیزم ۲ـ N.L.P ۳ـ آگاهی برتر ۴ـ تله پاتی ۵ـ مانیه تیسم ۶ـ پرواز روح ۷ـ هیپنوتیزم و دگر هیپنوتیزم

دوره های آموزشی جهت کسب آرامش، اعتماد به نفس، نشاط، تمدد اعصاب و نحوه مقابله با استرس، پاک کردن خاطرات بد، کنترل و برنامه ریزی ذهن و ضمیر ناخودآگاه، شیوه های نفوذ و برقراری ارتباط موثر و موفق در جامعه، هدف گذاری و هدف یابی صحیح، تغییر سریع باورهای غلط، تلقین و ارتباط با ضمیر ناخودآگاه، پرسش و پاسخ با ضمیر ناخودآگاه و آینده نگری و روشن بینی (تقویت حس ششم، حافظه، جسم و قوای جسمی، یادگیری و آمادگی کنکور) تقویت ارتباطات زناشویی و همسرایی، کنترل اعمال غیرارادی و مراحل خواب کاتالپسی، کشف و بیدار نمودن استعدادها و نیروهای ماورایی درون، انتقال احساسات، افکار، پیامها و خواسته ها، فعال کردن سیستمهای گیرندگی و فرستندگی در انسان، شناسایی و خواندن افکار.

زیر نظر کارشناس هیپنوتراپی از کالیفرنیا و عضو انجمن هیپنوتیزم حرفه ای آمریکا آقای بیاضی

تهران: خ ولیعصر ـ بالاتر از سه‌راه عباس آباد ـ نبش ک پردیس پ ۱۰۳۱ ـ واحد ۴

دریافت بروشور رایگان فقط در محل موسسه

تضمینی

تلفن: ۸۵۵۵۲۰۹ـ۸۵۵۳۷۱۴ـ۸۵۵۳۸۱۵

ارائه خدمات دندانپزشکی در ونک

با

بهداشت کامل، قیمت مناسب، کیفیت مطلوب

ویزیت رایگان

۱ـ پرکردن دندان	۵۰۰۰ الی ۸۰۰۰ تومان
۲ـ عصب‌کشی هر کانال	۷۰۰۰ تومان
۳ـ کشیدن هر دندان	۲۰۰۰ الی ۴۰۰۰ تومان
۴ـ جرم گیری هر فک	۴۰۰۰ تومان
۵ـ روکش باکاشتن هر واحد	۲۵۰۰۰ تومان
۶ـ پروتز کامل (دندان مصنوعی)	۸۰۰۰۰ الی ۲۰۰۰۰۰ تومان
۷ـ ارتودنسی ثابت و متحرک	اقساط

انجام جراحی های لثه و دندان، لامینیت، پرکردن باچینی سفید کردن دندانها، بلیچینگ متناسب با بودجه شما

طرف قرارداد با بیمه ایران، خدمات درمانی تأمین اجتماعی، نیروهای مسلح و شهرداری

تلفن ۸۸۷۹۵۷۶

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی تولدی دیگر

هموطنان عزیز بیائید با ترک مواد مخدر دوباره متولد شویم و زندگی گذشته را به فراموشی بسپاریم و برای زندگی بهتر تلاش کنیم اعتیاد جرم نیست بلکه یك بیماری است پس با معتاد مثل یك بیمار رفتار کنیم. بااستفاده از داروهای ترك اعتیاد تولدی دیگر می توانید بدون درد و بستری شدن و عوارض جانبی و با ایجاد تنفر از مواد مخدر و بصورت سرپائی و کاملا پنهانی این بیماری را برای همیشه از بین ببرید. ضمنا یك دوره داروهای نیروزای چاق کننده همراه دارو می باشد. برای رفاه حال تهرانیها دارو به وسیله آژانس بصورت رایگان درب منزل تحویل می گردد و عزیزان شهرستانی بصورت پست هوائی یك ساعته با پست پیشتاز ۴۸ ساعته ارسال می گردد

خیابان آزادی ـ خیابان جیحون ـ داخل جیحون ـ چهارراه طوس ـ سمت چپ ـ داخل طوس ـ پلاك ۲۳۰

تماس از ۹ صبح الی ۱۲ شب: ۰۹۱۱۲۸۶۹۲۳۶ـ۰۹۱۱۲۳۵۳۹۰۶ـ۹۵۴۴۰۱ـ تلفن و فاکس: ۶۰۰۴۷۳۴

دکتر سیدابوالفضل احمدپناه

عضو انجمن پزشکان کانادا و آمریکا

طب سوزنی از چین

ترک اعتیاد، طب ورزش و آرتروز، میگرن، چاقی و لاغری

بالاتر از میدان ولیعصر ـ جنب سینما آفریقا ـ ساختمان اطباء

۸۸۹۸۱۸۲ـ۸۸۹۹۶۷۷ـ۰۹۱۱۲۱۶۵۱۷۸

قنادی تیفانی

با بیش از ۴۵ سال سابقه کار

مراسم عقد، عروسی و جشن تولد شما را با متنوعترین شیرینیها و انواع کیکها در مدلهای جدید جاودانه می‌سازد

آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت

۶۰۳۳۸۱۶
۶۰۴۲۹۷۹

خانه موی ایران

- ✓ اولین موسسه ترمیم مو در ایران
- ✓ روش جی اسکن از امریکا
- ✓ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
- ✓ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
- ✓ بدون عمل جراحی

تلفن: ۸۸۰۰۲۸۰ - ۸۹۰۸۴۴۳
۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۹۹۸۲۸
نشانی: ولیعصر جنب سینما آفریقا طبقه سوم

خانه موی ایران شعبه ندارد

گیاهان دارویی والا

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی

با دو شعبه در تهران و اهواز

واکنون افتخار میکنیم که پس از سالها تجربه موفق در شهرستان اهواز در خدمت شما شهروندان عزیز تهرانی باشیم. اگر تصمیم گرفته اید اعتیاد خود را کنار بگذارید حتماً با ما تماس بگیرید و مطمئن باشید پشیمان نخواهید شد.

تلفن تهران: ۶۸۷۹۱۶۰ همراه: ۰۹۱۳۲۱۰۴۸۶۳

اهواز: ۰۶۱۱ـ۵۵۱۳۱۶۷ همراه: ۰۹۱۱۶۱۳۳۱۸۵

آموزشگاه آرایش مردانه

رسالت

با امتیاز رسمی و دیپلم بین‌المللی

میدان رسالت ۷۴۴۲۱۲۳

تلفن آگهی‌های اطلاعات هفتگی

اطلاعات هفتگی

۲۲۲۵۹۷۳_۲۲۲۳۳۷۷

جدول

اسامی برندگان جدول شماره ۳۰۵۰
۱. آقای بهمن ترابی . رامسر
۲. آقای سیامک رسایی . تهران

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

جدول اطلاعات عمومی

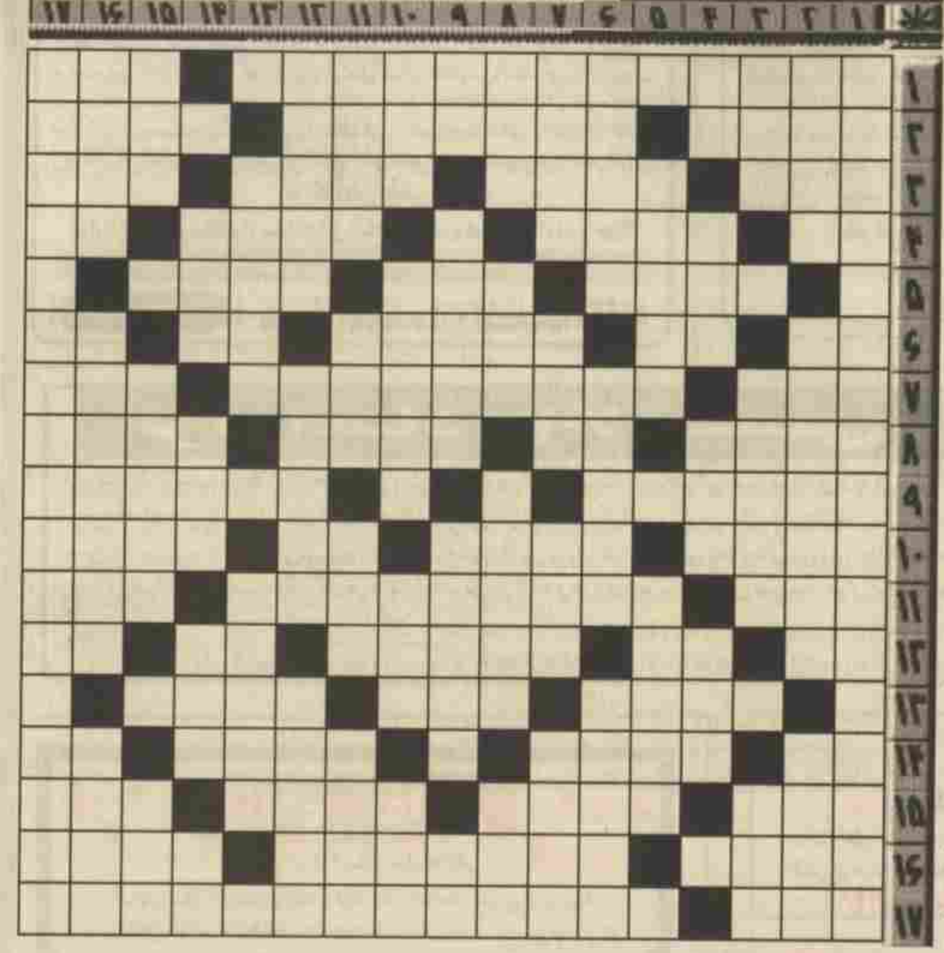

○ افقی:

۱. از شعرای قرن پنجم که چندی در قلعه «نای» زندانی بود و بهترین قصیده او «حبیات» است . دست و پای بی‌حس است ۲. یکی از القاب مولای متقیان حضرت علی(ع) . دادگاهی که سران حزب نازی را به محاکمه کشید . کارش رد و بدل کردن کالاست ۳. ثروت سوار شدنی . سنن و روشها . اشاره به دور . از میوه‌های بسیار مفید بهشتی ۴. آزاد و رها . لقبی برای موز . شرطبندی در مسابقات اسبدوانی . مادر روستایی ۵. برای گرفتار دشمن می‌نشینند . غذای تزریق . کبوتر صحرایی ۶. خازن بدون «زن»! . آش . کج آن خدا نکند بر سر کسی خراب شود . تن‌پوش چارپایان . جواب سربالا ۷. از اسامی دختران فرنگی . نویسنده و طنزپرداز نامی ایرلندی و صاحب اثر «سرباز شکلاتی» . پدر بزرگ ۸. فرزند چارپایان . حرف تعجب . دانه‌ای به اندازه باقلا از گیاهی که در هند و فارس می‌روید به دست می‌آید و نام دیگر آن «روشنک» است . گله و شکایت کردن ۹. دریچه‌ای بین بطن و دهلیز چپ قلب . یکی از قاره‌های کره خاکی ۱۰. دهانه اسب . ماهر و تسلط به کار خود . چنگال و یا ناخن دست و پا . نزدیکان و خویشان ۱۱. چنین گره‌ای مشکل باز شود . شاعر نامی انگلیس . حیوان نجیب مسابقات ۱۲. لحظه و هنگام . خدای خورشید نزد مصریان باستان . در ظرف آجیل دنبالش بگردید . قورباغه . میان چیزی ۱۳. نوعی ساز زهی . این پرنده وقتی پرید آش هم سرد شد! . غریبه نیست ۱۴. تردید و دودلی . قوه درک اشیاء . نوعی پارچه است . کباب بدون «اب»! ۱۵. سقف . پیوسته و دائم . یک دور مسابقه بوکس . خانه بزرگ ۱۶. نوعی شیرینی تازه است . برای تازه نگهداشتن جسد انجام می‌شود . نوعی تن‌پوش زنانه و مردانه ۱۷. وسیله کار استاد نجار . کارگردان نامی سینمای ایران و سازنده فیلم‌های «گاو» و «اجاره‌نشین‌ها».

○ عمودی:

۱. از شعرای نامی قرن سیزدهم که نقاش چیره‌دستی هم بود ۲. جاری و بسیار روان . اثر جاودان نویسنده معروف «سوفوکل» . نیم میلیون قدیمی ۳. بسته بزرگ بار و کالا . نام بعضی طوایف ساکن سیبری . نوعی آش است ۴. سخن بیهوده . سلاح وحشتناک و مخرب . ماده‌ای که به علت رسوبات در سماور و کتری پدید می‌آید . نشاط و سرخوشی ۵. دندانهای نیش را گویند . بزرگترین لغتنامه فرانسه ۶. در کارگاه آهنگری دنبالش بگردید که از ابزار اولیه آنجا باشد . نوعی اسلحه کمری . شهری در کشور ایتالیا با تیم فوتبالی معروف ۷. آنکه نه پیر باشد و نه جوان . قله‌ای در استان فارس . این را باید از بی‌ادب آموخت! . جانوری کوچک با پوستی گرانبها ۸. ورودی بزرگ . سازمان مخوف آمریکایی . پارچه‌ای بافته شده از نخ و پنبه . نوعی پخت برنج ۹. خدا نکند این آفت به محصولات کشاورزی بخورد . باید همراه آموزش باشد . خالق و آفریننده . شما انگلیسی ۱۰. کناره هرچیز باشد . بانو و خانم . در خانه باشد و شاعر گرد جهان می‌گردد . انبار غله ۱۱. نوعی سنگ قیمتی برای ساختمان . شهری در استان سرسبز گیلان . آدم بی‌حیا فاقد آن باشد . استوار و ثابت ۱۲. اداره‌ای در نیروی انتظامی . فیلمی به کارگردانی و بازیگری هنرپیشه فیلم‌های وسترن «جان وین» . نام قدیمی ژاندارمری که اکنون نیروی انتظامی لقب گرفته ۱۳. پرافتخارترین قهرمان وزنه‌برداری کشورمان . تازه‌داماد ۱۴. نی باریک میان تهی . کفر و بی‌دینی . کردار نیک . درون دهان ۱۵. ابریشم ناخالص . از موسیقیدانان عهد خسروپرویز . ساز تنها ۱۶. شریف و بزرگوار . از باشگاههای معتبر فوتبال انگلیس . هر جسمی که شبیه گوی باشد ۱۷. فیلمی زیبا به کارگردانی «دیوید فیشر» که در سال ۱۹۸۴ میلادی با شرکت «تیم رابینز» ساخته شده است.

ooo

طراح: حمیدرضا قیاسوند . ملایر

حل جدول شماره ۳۰۵۰

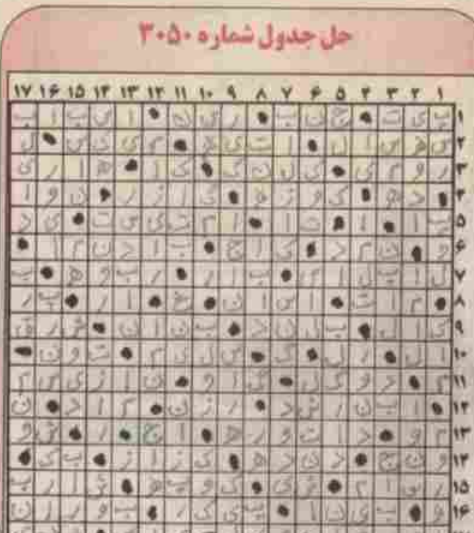

باهوش خود کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

تابلو نقاشی

استاد نقاشی تصمیم داشت طرحی برای تابلو آماده کند تا شاگردان از روی آن تمرین خود را شروع کنند. یکی از شاگردانش بلافاصله تصویری از این صحنه تهیه کرد به استاد داد. استاد پس از نگاهی دقیق به او گفت کار تو عالی است. ولی فقط یک اشتباه در این نقاشی وجود دارد. آیا شما می‌توانید حدس بزنید اشتباه این نقاشی در چیست؟

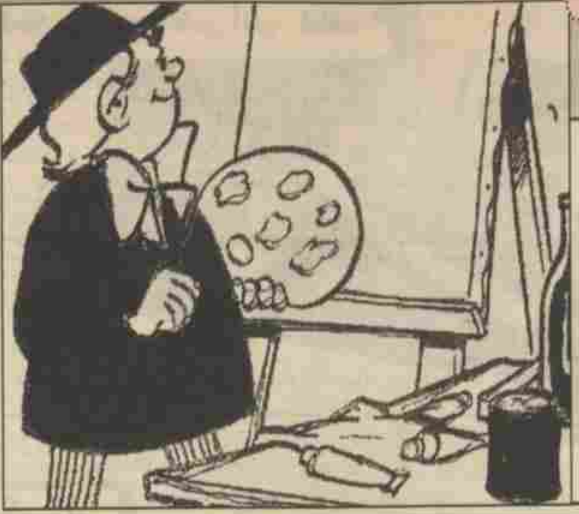

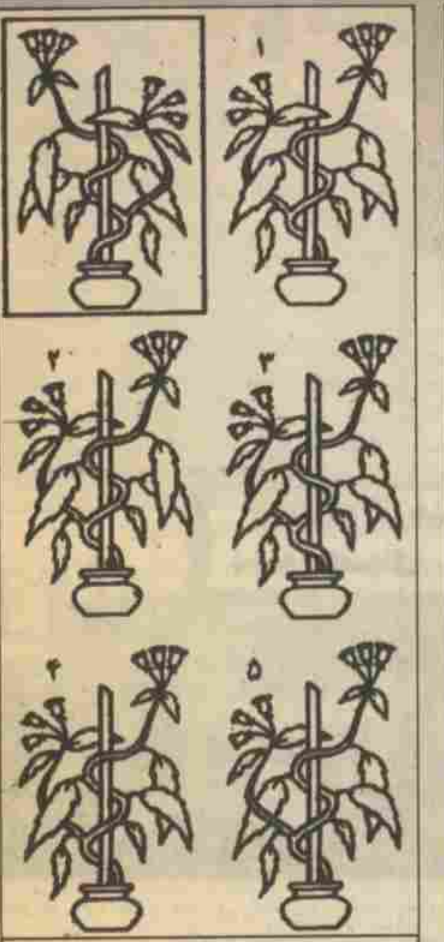

گل و گلدان

در این تصویر پنج گلدان و یک گلدان به‌طور معکوس در کادر سمت چپ قرار دارد. آیا می‌توانید حدس بزنید چنانچه گلدان سمت چپ در کادر را بطور طبیعی به شکل پنج گلدان قرار دهیم با کدامیک از این پنج گلدان کاملاً شبیه خواهد بود؟

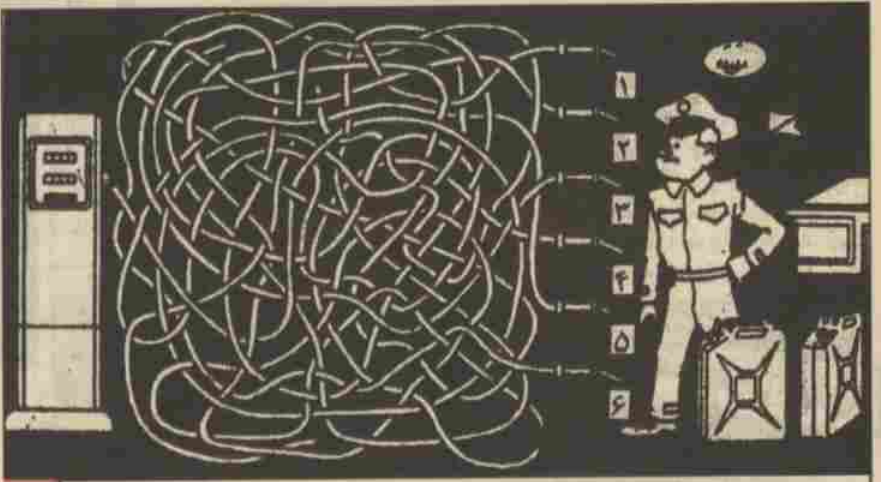

مأمور پمپ بنزین

مأمور پمپ بنزین تصمیم داشت دو گالن را پر از بنزین کند، ولی هرچه به سر شلینگ وصل شده به پمپ نگاه کرد، یادش نیامد از این شش شلینگ کدام‌یک را باید در گالن قرار دهد تا پر از بنزین شود. شما می‌توانید این مأمور پمپ بنزین را راهنمایی کنید و شلینگی را که باید در گالن قرار بگیرد به او نشان دهید؟

پاسخها در صفحه ۴۱

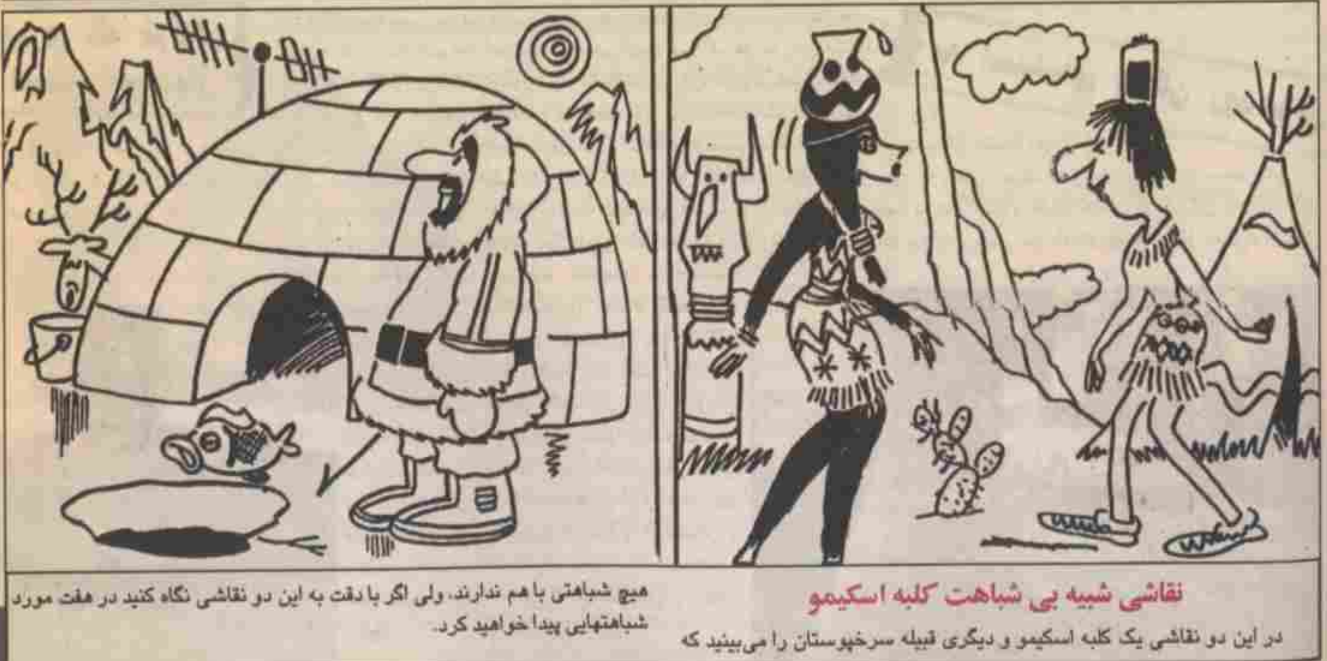

نقاشی شبیه بی شباهت کلبه اسکیمو

در این دو نقاشی یک کلبه اسکیمو و دیگری قبیله سرخپوستان را می‌بینید که هیچ شباهتی با هم ندارند. ولی اگر با دقت به این دو نقاشی نگاه کنید در هفت مورد شباهتهایی پیدا خواهید کرد.

دستپخت عدسی

● محمد پورثانی

تابستان رفت و روسیاهی‌اش ماند

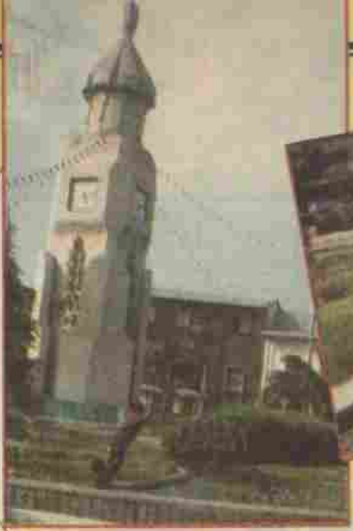

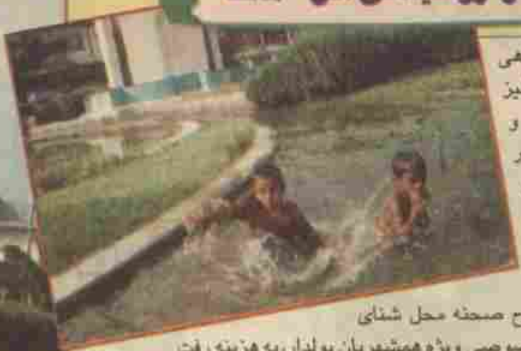

قبول کنید اگر قائم‌شهر (شاهی سابق) در استان مرکبات‌خیز مازندران استخر عمومی داشت و تهیه بلیت ورودی برای فرزندان قشر آسیب‌پذیر میسر بود، این دو نوجوان مازنی توی میدان شهر در ملاءعام شیرجه نمی‌زدند تا احتمالاً پیشانی‌شان بخورد به کف حوض و خون فواره بزند بیرون؟

جناب «مسعود ذوالفقاری» خبرنگار نام‌آشنای مازنی در شرح صحنه محل شنای مستضعفان علاوه بر بالا بودن قیمت بلیت ظاهراً عمومی و باطناً خصوصی ویژه همشهریان پولدار، به هزینه رفت و برگشت کنار دریا نیز اشاره کرده است. زمین‌های خدا مشرف به ساحل دریا که در سنوات اخیر توسط ادارات و نهادها خودسر اشغال و دیوارکشی شده است! لابد با این استدلال که چون انقلاب کردیم حالا نوبت ماست، نه مستکبران درباری!

استفاده فرهنگی از موتور وسپای لکدپران

شهرت وسیله نقلیه عکاس اطلاعات هفتگی چنان وسعت پیدا کرده که سالها بعد از تعویض آن، هنوز همکاران افتخاری صفحه دستپخت عدسی مقیم شهرستانها برایش سلام می‌رسانند. از جمله «علیرضا دلیلی» ساکن «خسروشهر» که در سفری به «تبریز» با دیدن این صحنه که فروشنده مطبوعات از موتور وسپا استفاده ابزاری می‌کند، دست به دوربین شده است. البته با یک بیت شعر دستکاری شده که حقیر عدسی‌نویس قبلاً از شاعر اصلی عذرخواهی می‌کنم:

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را
به خال هندویش بخشم اطلاعات هفتگی‌ها را

آه و ناله مستأجران قمی

جناب «حسین کبابی» طنزنویس هفته‌نامه «قم امروز» که با حفظ سمت، خبرنگار افتخاری مجله اطلاعات هفتگی نیز هست (دو شغله، منتها نه مثل برخی مسئولان با دو حقوق و مزایای قابل توجه!) در یادداشت محبت‌آمیز همراه اسکناس کلیشه شده پیوست، توجه حقیر عدسی‌نویس را به آثار منظوم (چیزی شبیه به نثر مُسجع) یکی از مستأجران قمی جلب کرده. زبان حال خانه‌بدوشهای سراسر کشور:

مستأجرم، از خود ندارم خانه‌ای
مستأجران کی خانه دارند
فقیر مگر دیوانه‌ای

توضیح فنی: ده تومانی حاوی درددل هموطنان فاقد مسکن توسط راننده «تاکسی» به طنزنویس هفته‌نامه قم امروز داده شده، غافل از اینکه سر از دفتر اطلاعات هفتگی درخواهد آورد!

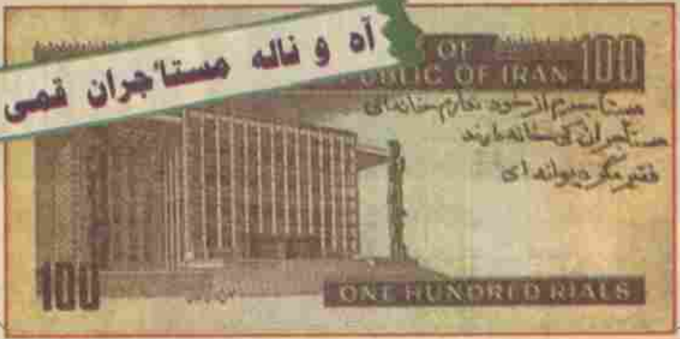

چیزی که فراوان است، سیاه باز

آقای «مصطفی ظریفیان» در نامه همراه عکس پیوست که از روزنامه اطلاعات مورخ ۸۱/۶/۶ قیچی کرده، مرقوم فرموده: لوح تقدیر حلال آقای «سعید افشار» نویسنده، کارگردان و ایفاگر نقش اول نمایش سیاه‌بازی «طلسم گمشده» در یازدهمین جشنواره نمایشهای سنتی به مدت یک ماه روی سن تالار سنگلج؛ اما این هنرمند که علاوه بر نقش سیاه، نمایشنامه نقش «کاتب» را نیز اجرا کرده، باید بداند این روزها چیزی که فراوان است، سیاه‌باز و خالی‌بند در امور سیاسی، اقتصادی، گمرکی، بانکداری و... منتها بدون استفاده از «دوده» جهت پوشاندن پوست صورت، نه روی صحنه تئاتر به منظور احیای نمایشهای سنتی و آیینی!

به استثنای پیکان زودجوش

«مجید شادمان‌نژاد» در شرح شکار عدسی دوربین خود می‌گوید: چون در هر موردی استثناء وجود دارد، ایستگاههای ویژه اتوبوس هم از این امر مستثنی نخواهند بود؛ لذا خطاطان شرکت واحد باید روی قسمت‌های قرمز آسفالت توضیح بدهند «البته بلانسبت پیکان» خودرویی با چند عیب فنی مادرزاد در زمان صفرکیلومتری که هر وقت به منظور سبک شدن بار ترافیک از مسافرکشی هزاران وسیله نقلیه ظاهراً شخصی پلاک سفید ممانعت به عمل آمده و نتیجتاً گرمای بازار پیکان کاهش یافته، فشار خون وزیر محترم صنایع بالا رفته است! اتومبیل و یا به روایتی خودرو که پنج سال قبل به گواه آرشیو روزنامه اطلاعات سید«محمد خاتمی» روز بعد از انتخاب به ریاست جمهوری در راستای برنامه‌هایش از جمله مبارزه با گرانی گفت: دو میلیون تومان قیمت پیکان خیلی زیاد است!

○ نتیجه اخلاقی: هر بلایی سر ملت مظلوم ایران (به‌مراتب مظلومتر از مردم افغانستان و فلسطین) بیاید، مهم نیست، به شرطی که قیمت پیکان و سکه و دلار پایین نیاید!

خبرها و رویدادهای هفت هنر

«روز کارنامه» مسعود کرامتی تمام شد

فیلمبرداری جدیدترین کار مسعود کرامتی با نام «روز کارنامه» به پایان رسید و درحال حاضر بهرام دهقانی و مسعود بهنام همزمان کار تدوین و صداگذاری آن را انجام می‌دهند. مهدی هاشمی و متین عزیزپور ایفاگر نقشهای اصلی هستند و تهیه‌کنندگی «روز کارنامه» را ایرج تقی‌پور به عهده دارد.

فیلم مذکور داستان پسری به نام «آراد» است. او که خانواده‌ای مرفه دارد و در درس دیکته تجدید آورده، از خانه می‌گریزد، و...

عید فطر و اکران چهار فیلم ایرانی

عید فطر امسال، چهار فیلم سینمایی ایرانی با نامهای «خانه‌ای روی آب»، «عزیزم من کوک نیستم»، «رز زرد» و «سیندرلا» به اکران عمومی درخواهند آمد. با توجه به مضمون فیلم‌ها و نام بازیگران و کارگردانان فیلم که همگی جزو چهره‌های روز سینما هستند، احتمالاً بین آنها رقابت خوبی صورت خواهد گرفت. بویژه درمیان دو فیلم نخست که اولی ساخته بهمن فرمان‌آرا با بازی دهها هنرپیشه مطرح از جمله انتظامی، کیانیان و... است و فیلم عزیزم من کوک نیستم کار محمدرضا هنرمند که پرویز پرستویی و... در آن ایفای نقش کرده‌اند.

«صورتی» جیرانی ادامه دارد

فیلمبرداری تازه‌ترین فیلم فریدون جیرانی به نام «صورتی» همچنان در تهران ادامه دارد. این درحالی است که نازنین مقخم کار تدوین فیلم را که مدیریت فیلمبرداری آن به عهده محمد آلادپوش است، همزمان انجام می‌دهد. فیلمنامه صورتی را خود جیرانی نوشته و در آن یک خانواده بحران‌زده به لحاظ مالی و اجتماعی را از زاویه طنز بررسی می‌کند.

میترا حجار، ایفاگر نقش «نیلوفر» درمجموعه پلیس جوان، رامبد جوان و فقیهه سلطانی بازیگران صورتی هستند. این فیلم را غلامرضا موسوی تهیه می‌کند.

موزه سینما با حضور رئیس جمهور بازگشایی شد

هفته قبل با حضور آقای خاتمی و مسوولان فرهنگی و سیاسی کشور موزه سینمای ایران بازگشایی شد. رئیس جمهور در این مراسم طی سخنانی از وظایف و زحمات اهالی سینما و حمایت از هنر هفتم گفت و نوید تحول بیشتر سینما را داد.

فیلم‌های پرفروش هفته

فیلم‌ها	روز	ریال
دختر شیرینی‌فروش	۱۱	۸۶۳/۹۱۳/۵۰۰
سام و نرگس	۴	۱۶۱/۹۱۷/۵۰۰
اثیری	۱۸	۵۸۴/۰۹۰/۰۰۰
بانوی کوچک	۱۸	۴۸۶/۵۳۳/۵۰۰

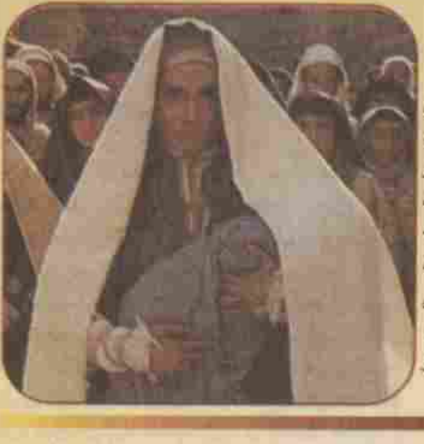

«جوجه اردک من» همراه با شبنم قلی‌خانی

شبنم قلی‌خانی بازیگر جوان و مستعد تئاتر، تلویزیون و سینما که بازی خویش در مجموعه تلویزیونی «مریم مقدس» در نقش حضرت مریم(س) به یادماندنی است، در نخستین فیلم بلند سینمایی امیر فیضی با نام «جوجه اردک من» نقش اصلی را ایفا می‌کند. «رؤیا» دانشجوی رشته عکاسی، روزی به هنگام عبور از بازار یک تخم اردک می‌خرد تا به عنوان سوژه از آن عکس بگیرد. این درحالی است که اردک صاحب تخم او را تا منزل دنبال می‌کند و...

رضا شفیعی‌جم، نیما رئیسی، رضا فیض نوروزی و هانیه مرادی دیگر بازیگران فیلم هستند.

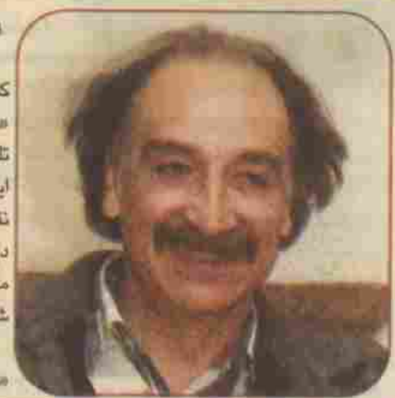

محمود پاک‌نیت، این بار در نقش شاه‌عباس

محمود پاک‌نیت بازیگر بااستعداد سینما، تلویزیون و تئاتر کشور که بازیهای خوب او در مجموعه‌های «پس از باران» و «شب دهم» در یادها مانده است. درحال حاضر در دو مجموعه تلویزیونی ایفای نقش می‌کند. او در سریال «غریب افتاده» ایفاگر نقش «طاهر» و در مجموعه «روزهای به‌یادماندنی» بازیگر نقش «قوام‌الملک» است. از این هنرمند، دو مجموعه تلویزیونی دیگر هم آماده پخش از شبکه‌های دوم و سوم سیما است. این مجموعه‌ها عبارتند از: روشن‌تر از خاموش (ملاصدرا) و راز شیدا.

پاک‌نیت در این مجموعه‌ها به ترتیب ایفاگر نقشهای «شاه‌عباس» و یک روان‌شناس است.

جعفر دهقان و ایفای نقشهای منفی

جعفر دهقان بازیگر فعال سینمای کشور که بیشتر در آثار دفاع مقدس و فیلم‌های انقلابی و دینی ایفای نقش می‌کند، پس از مجموعه‌های تاریخی / مذهبی «اصحاف کهف»، «مریم مقدس»، «پاییز بلند» و «صنوبر» این بار در پنجمین کار تاریخی / مذهبی خود با نام «غریب افتاده» ایفاکننده نقش «اسبد» یک شخصیت منفی است.

دهقان، مجموعه «صنوبر» به کارگردانی مجتبی راعی و فیلم «بی‌همتا» کار جهانگیر جهانگیری را آماده پخش و اکران دارد. او در «صنوبر» و «بی‌همتا» به ترتیب ایفاگر نقشهای «غلام شاه‌خان» و «ایوب» است.

«معزی» با مجموعه نوعروس «عروس» می‌شود

شبنم معززی از بازیگران جوان و خوش‌آتیه سینما و تلویزیون است. او تاکنون با ایفای نقشهای متعدد توانسته توانمندیهای خود را در حیطه بازیگری به رخ بکشد.

آخرین کاری که از این بازیگر از تلویزیون پخش شد، سریال «یاداشتهای کودکی» و چند اپیزود از «رستوران خانوادگی» بود.

او در گفتگو با خبرنگار جنگ هنر درمورد آخرین وضعیت کاری خود گفت:

«من درحال حاضر مشغول بازی در مجموعه «نوعروس» به کارگردانی «بیژن میرباقری» هستم. من در این مجموعه نقش «سارا» عروس خانواده را ایفا می‌کنم. فیلمنامه این مجموعه توسط «غلامرضا رمضانی» در ۳۰ قسمت ۳۰ دقیقه‌ای برای ماه مبارک رمضان نوشته شده است. در این مجموعه با بازیگرانی چون جهانبخش سلطانی، مهرانه مهین‌ترابی، حمیرا ریاضی، علیرضا اوسیوند، اردلان شجاع کاوه همبازی هستم.»

وی افزود: «درحال حاضر فیلم سینمایی ـ ویدیویی «رنگ زیتون کال»، مجموعه «نیستان» و «آواز مه» را آماده پخش دارم.»

معززی در پایان گفت: «بزرگترین مشوق و پشتیبان من در ورود به عرصه هنر، پدر و مادرم بودند و بعد از حضور در دانشگاه، علاوه بر ایشان اساتید گرامی و دوستان خوبم نیز همواره مرا برای ادامه این مسیر، مورد تشویق و عنایت خود قرار دادند.»

در جلسه نقد و بررسی اثیری عنوان شد:

محمد علی سجادی: «اثیری» حاصل یک لذت وافر بود

به همت فرهنگسرای اقوام در ادامه سلسله جلسات نقد و بررسی فیلم‌های مطرح ایرانی، نقد و بررسی فیلم «اثیری» با حضور محمد علی سجادی (کارگردان) برگزار شد.

در ابتدای جلسه، محمد علی سجادی در خصوص فعالیتهای سینمایی خود اظهار داشت: «ساختن فیلم را از ۱۳ سالگی با فیلمی با عنوان «کی از همه زرنگتره» شروع کردم و با تجربه‌ای که از نقاشی متحرک داشتم، وارد سینمای آزاد شدم. «ریل در مسلک عشق» و «جاده» از جمله فیلم‌های بعد از انقلابم هستند و آخرین تجربه سینمایی‌ام «رمز» نام دارد.»

او در ادامه افزود: «انواع فیلم‌های سینمایی از جمله معمایی، پلیسی و جنایی ملودرام و... را تجربه کرده‌ام و برای من خیلی مهم بود که بتوانم این نوع فیلم‌ها را با دلمشغولی‌ها و فرهنگ خودمان بیامیزم. «اثیری» آمیزه‌ای از نوع معمایی و درام است.»

وی در خصوص عنوان اثیری اظهار داشت: «اثیری یک کلمه عربی است و در انگلیسی به معنای اثر ماده‌ای بیهوش کننده و به معنای جو بالای زمین است. برخی از فیلسوفان قدیم آن را به عنوان عالم ارواح می‌دانند. اثیری موجودی رازآلود، دست نیافتنی و رویایی است.»

محمد علی سجادی در خصوص ابهام پایان فیلم خود اظهار داشت: «ما با انبوهی از رسانه‌های گروهی مواجه هستیم. بنابر این چرخه پرتلاطم زندگی ما را از پیچیده نگاه کردن باز می‌دارد، در واقع در زندگی پیچیده‌ای بسر می‌بریم. برخی از اساتید می‌توانند پیچیده‌ترین مسائل را به راحتی بیان کنند، ولی من هنوز راه رسیدن به این زبان سلیس را پیدا نکرده‌ام، ولی با این حال ابهام پایان فیلم طبیعی است. چرا که ابهام جزئی از فرهنگ ما است. ابهام و سؤال همیشه همراه انسان و جزئی از هستی اوست و پایان فیلم، در این بستر ابهام حرکت می‌کند و اثیری زبان رویا است که انسان نمی‌داند پایانش چیست.»

وی با اشاره به اینکه من به عنوان هنرمند باید خطر کنم، اظهار داشت: «اثیری اولین تجربه سینمایی ترسناک است، ولی در ابعاد ایرانی و من به عنوان کارگردان باید به این نکته اشراف پیدا می‌کردم که ما از امکانات تکنولوژی زیادی برخوردار نیستیم، بنابر این باید طوری کار می‌کردم که این فیلم باورپذیر باشد، نه به آن شکلی که در فیلم‌های فرنگی بوده است. من با ساده‌ترین ابزارها این فیلم را ساختم تا احساس صمیمیت بیشتر شود.»

محمد علی سجادی در خصوص انتخاب اسم سمندر (همسر خورشید) اظهار داشت: «سمندر موجودی آفتاب‌پرست است، ولی در این فیلم «سمندر» با وجود دوست داشتن همسرش «خورشید» از آفتاب گریزان است، خورشید را دوست دارد، ولی در عین حال از او می‌ترسد و این تعارض در این شخصیت وجود دارد.»

از موسیقی تا سینما

وی در خصوص موسیقی فیلم اظهار داشت: در زمینه موسیقی سه تا چهار فیلم آخر را با «کارن همایون‌فر» کار کردم. برخی از راه موسیقی به سینما آمده‌اند تا برای سینما موسیقی بسازند، برخی تمام دلمشغولی‌هایشان سینما است و کارن همایون‌فر از این دست افراد است و من یک ارتباط روحی و ذهنی با او داشتم. او در تمام قسمت‌ها متوجه منظورهای من می‌شد و طبق آن موسیقی همان سکانس را می‌ساخت.»

وی در مورد حضور «ملیحه الزمان» به عنوان نقش «روح» در فیلم اظهار داشت: «روح ملیحه الزمان که برای اولین بار برای خورشید ظاهر شد، بسیار زشت و کریه بود، چرا که دیدن روح آن هم برای اولین بار برای انسان بسیار وحشتناک است. زمانی که خورشید به وجود ملیحه‌الزمان عادت می‌کند، چهره ملیحه الزمان نرم‌تر می‌شود و در آخر که روح برای خورشید ملموس‌تر می‌شود، ابعاد انسانی روح بیشتر نمود پیدا می‌کند.»

محمد علی سجادی در ارتباط با اکران فیلم اظهار داشت: «ما هیچ گونه آمادگی برای اکران فیلم نداشتیم و کاش فیلم در شرایط بهتری اکران می‌شد، تیزر تلویزیونی یک هفته طول کشید، آن هم بدون حضور بازیگران زن: امیدوارم که روزی سینمای ایران مورد حمایت قرار گیرد.»

کار کردن با خسرو شکیبایی لذتبخش بود

وی در ادامه افزود: کار کردن با خسرو شکیبایی برای من بسیار لذتبخش بود و این اولین تجربه من با وی بود. در واقع اثیری حاصل یک لذت وافر بودو اگر چه مشکلات فراوانی داشت، ولی آن لذتی را که بردم، در فیلم نمود پیدا کرده است.»

کارگردان اثیری در ادامه افزود: «اثیری آگاهانه در یک فضای تعریف شده حرکت می‌کرد و ترس و هراس مختص شب نیست، بلکه در روز هم می‌توان روح دید و اثیری فقط یک فیلم ترسناک نبود، بلکه آمیخته‌ای از چند نوع فیلم از جمله ملودرام است.»

وی در خصوص حیطه کاری کارگردان و فیلم‌بردار اظهار داشت: «هر فیلمبردار و کارگردانی، روش خاص خود را دارد و برخی از کارگردانها و فیلمبردارها ارتباط تنگاتنگی با یکدیگر دارند، و باید اضافه کنم، سینما یک کار جمعی است و همه افراد گروه باید با هم جمع شوند، اگر یک فیلم از قبل روش مشخصی نداشته باشد، فیلم خوبی ساخته نمی‌شود و باید افراد گروه با یکدیگر همفکری داشته باشند.»

به رسم یادبود به محمدعلی سجادی لوح قدردانی اهدا شد.

معصومه نیکنام

تازه‌های موسیقی

شادمهر عقیلی با «نغمه های شرقی» می آید

بیشتر اهل موسیقی بر این اعتقادند که شادمهر عقیلی یکی از بهترینها و کم‌نظیرترین‌های موسیقی پاپ است که متاسفانه خیلی‌ها به خاطر دل خودشان هم که شده بی‌نتیجه برای حذف کردن او تلاش می‌کنند!... و اما شرکت فرهنگی ـ هنری آوای نوین جزء آنهایی است که شادمهر را به عنوان یک موزیسین خوب قبول دارد و «نغمه‌های شرقی» را از او آماده پخش کرده است.

«نغمه‌های شرقی» نیز مانند «نغمه‌های مشرقی» آهنگهای بی کلامی است که شادمهر از سال ۷۰ به بعد ساخته و تنظیم کرده و البته جای دارد در اینجا نامی هم از بهروز صفاریان ببریم، چرا که او هم برای این کاست زحمت زیادی کشیده است. به هر حال مثل بقیه آثار شادمهر مطمئناً شنیدن این اثر هم خالی از لطف نیست.

بازی پنهان و حجت

تهرانی‌ها حتماً سریال پرطرفدار «بازی پنهان» را که چندی پیش پنج‌شنبه شبها از شبکه تهران پخش می‌شد به خاطر دارند و اما حالا... شرکت فرهنگی ـ هنری آوای نوین با همکاری خواننده و آهنگساز همین سریال، اقدام به تولید آلبومی جدید کرده است. امید حجت که اکثریت او را با نوازندگی گیتار الکترونیک در آلبوم «مسافر» شادمهر عقیلی شناخته‌اند در کنار برادرش ایمان ـ به عنوان آهنگساز ترانه‌های وی ـ در این آلبوم به هنرنمایی خواهد پرداخت. در ضمن شایان به ذکر است که فعلاً برای این آلبوم که درمرحله گرفتن مجوز برای تکثیر به سر می‌رود، نامی انتخاب نشده است.

غم نان، سوز عشق و موتور سیاست

○ نان، عشق و موتور ۱۰۰۰

تهیه کننده و کارگردان: ابوالحسن داوودی، مدیر فیلمبرداری: تورج منصوری، موسیقی: محمدرضا علیقلی، نویسندگان فیلمنامه: پیمان قاسم‌خانی و داوودی.

بازیگران: بهاره رهنما، سروش صحت، اکبر عبدی، گوهر خیراندیش، امیر جعفری و جمشید اسماعیل‌خانی.

فیلم کمدی مخاطب‌پسند داوودی، در کنار حرفهای زیادی که برای گفتن دارد، به گونه‌ای مشخص از وفاق ملی و همدلی اهالی سیاست می‌گوید

ابوالحسن داوودی با فیلم جدیدش پس از شکست فیلم «مرد بارانی» در گیشه، با رجعتی دوباره به ژانر کمدی و با نگاهی مستقیم به گیشه و خلق فضاهای کمک، سعی در آشتی مجدد با مخاطب عام و کشاندن وی به سالن سینماها داشته است. بسیاری از منتقدان بازگشت داوودی به سینمای کمدی را اتفاقی فرخنده می‌دانند و فیلم «نان عشق و موتور ۱۰۰۰» را در مقابل «مرد بارانی» گامی به جلو برای وی محسوب می‌کنند. اما من معتقدم، گرچه داوودی کارگردانی تواناست، اما طنزپرداز خوبی نیست و این شاید به خاطر عدم علاقه وی به ساختن فیلمهای کمدی باز گردد که خود او بارها به آن اشاره کرده است. مطلقاً هم فکر نمی‌کنم، این فیلم به سمت ملودرام خوش ساختی مثل مرد بارانی، نقطهٔ درخشانی در کارنامهٔ داوودی محسوب شود.

همان پسر فقیر و همان دختر پولدار

«مرد بارانی» نشان از موفقیت و تجربهٔ بالای کارگردانی داشت که تمام تلاش خود را برای خلق آدمهای واقعی در دایره‌ای دراماتیکبه خرج داده و با به کارگیری درست و اصولی قواعد کلاسیک در بطن یک درام عاشقانه، اثری آبرومند و محکم ساخته بود. اما داوودی نشان داد به دنیای فانتزی و کارتونی آثار سابقش اعتماد بیشتری دارد!

شخصاً دلیل اصلی این بازگشت را عدم توان فیلم «مرد بارانی» در فتح گیشه می‌دانم؛ کلاسیک‌تر و تمیزی که شاید اگر از پرداخت متظاهرانه صرف نظر می‌کرد و به تم مرکزی فیلم توجه بیشتری نشان می‌داد، علاوه بر نظر مثبت منتقدان، دل مخاطب عام را نیز به دست می‌آورد! اما افسوس که این چنین نشد و کارگردان کم حوصلهٔ ما نیز توان دست زدن به تجربه‌ای دیگر را نداشت و به آسانترین راه که همان طی کردن راههای رفته بود، بسنده کرد!

«نان، عشق و موتور ۱۰۰۰» بر اساس کتابی با نام «پاپولتا و عشق» اثر «جیووانی کووارسکی» نوشته شده که البته بنابه گفتهٔ پیمان قاسم خانی فیلمنامه نویس آن، حدود هشتاد درصد در آن تغییر صورت گرفته! و فیلمنامه‌ای که در انتها شکل گرفته و فیلم بر اساس آن ساخته شده است، شباهت اندکی از لحاظ موضوعی با منبع مادر دارد.

داستان فیلم روایتی کاملاً کلیشه‌ای دارد و وامدار همان داستان شاه و پریانی پسر فقیر و دختر پولدار است. اضافه کنید به آن اندکی موضوعات روز را که شامل رقابت میان جناحهای سیاسی و موضوع همچنان لاینحل موتور هزار و قضیهٔ ترور حجاریان و حواشی سیاسی آن می‌شود، اما در میان شاخ و برگهای متعدد فیلم، آنچه موضوع اصلی به نظر می‌رسد، به شرح زیر است:

بهاره رهنما
سروش صحت

فیلم کمدی داوودی جناحهای سیاسی را به آشتی ملی فرا می‌خواند.

جوانی آس و پاس و آسمان جل عاشق دختری از طبقه اشراف می‌شود و این در حالی است که دختر برای به دست آوردن ثروت پدری، تنها سه روز برای پیدا کردن شوهر مناسب و ازدواج با وی فرصت دارد. در همین حین، پای «برزو» به خانه دختر (باران) باز می‌شود و اتفاقاً او تنها کسی است که از طرف عموی باران مورد تایید قرار می‌گیرد. دختر به ناچار طی ازدواجی قلابی مثلاً به همسری مرد در می‌آید و...

کارگردان وسواسی و...

کارگردانی پر وسواس و موفقیت فنی فیلم، حتی با وجود قرار گرفتن در پس کلیت کلیشه‌ای و از مد افتادهٔ اثر، بازهم محسوس و قابل تحسین است. واپسین فیلم داوودی اثری پر حرف است که هم دم از اخلاق و اخلاقگرایی می‌زند و بیانیهٔ سیاسی صادر می‌کند و هم از عشق و عاطفه می‌گوید و غم اختلافات طبقاتی را می‌خورد! و آنقدر در چنبرهٔ موضوعات متعدد چرخ می‌خورد که تماشاگر گاهی فراموش می‌کند، باید کدام قصه را دنبال کند!

چیزی که شاید در فیلم فراموش شدهٔ وجود فیلمنامه‌ای طناز است. پرهیز از شوخی‌های کلامی و اتکا به طنز موقعیت، سبب شده، ریتم داستان کند شود. و دیالوگهای طولانی که در بعضی سکانسها در جریان است کسل کننده و بعضاً تکراری و بی‌مزه از آب درآید. به یاد بیاورید صحنهٔ سخنرانی عموی باران را در بارهٔ ازدواج وی، صحبتهای کش‌دار او، تنها به واسطهٔ لهجهٔ بانمک و بازی عالی عبدی قابل تحمل می‌شود و همچنین سکانسهای مربوط به صحبتهای باران با دوستانش در بارهٔ عشق و ازدواج در ماشین.

تصورش را بکنید، اگر کارگردان از تمهید گفتار، روی فیلم استفاده نمی‌کرد و قرار بود تمام تعاریف روی تصویر نیز به زمان فیلم اضافه شود با فیلمی چند ساعته؟! روبرو می‌شدیم.

اکثر موقعیتهای طنز شکل گرفته در فیلم، معمولاً پس از مقدمه چینی‌های متعدد صورت گرفته که تنها در بعضی از موارد کاملاً موفق از آب در آمده. مثل شوخی مرگ «عمه فلور» یا تماس باران با خواستگاران سابقش.

تایتانیک و گریه های اشرافی

بزرگترین نقطهٔ قوت فیلم را در بازیهای روان و شخصیت پردازیهای قابل باور و ملموس‌اش می‌دانم. «بهاره رهنما» بهترین نقش آفرینی تمام سالهای بازیگریش را در این فیلم داشته و به خوبی از پس در آوردن نقش دختری خرافاتی، سبک سر و احساساتی برآمده است.

بازی «گوهر خیراندیش» در نقش «مهین بانو» بسیار زیبا و خیره کننده است و سروش صحت نیز با ظرافتی دیدنی از پس نقشی دشوار با مشخصات آدمهای جاهل مسلک و لمپن مآب و در عین حال حساس و مهربان بر آمده است. سایر بازیگران نیز حتی در نقشهای کوچک و فرعی فیلم، هدایت شده و قابل قبول عمل می‌کنند.

شخصیت‌پردازی آدمهای فیلم، بسیار دقیق و حساب شده صورت گرفته، در این میان تنها شخصیتهایی که تقریباً شناسنامهٔ خاصی از آنان در فیلم ارائه نمی‌شود و کارگردان تنها به الصاق نام افرادی از گروه فشار به آنان کفایت می‌کند، دو کاراکتر افراطی و تندرویی هستند که طالب موتور هزارند! و قرار است بار متلکهای سیاسی فیلم را به دوش بکشند که البته وجودشان در فیلم، شکلی اجباری به خود می‌گیرد.

«نان عشق و...» به مانند نام نامتعارف و چند پاره‌اش، فیلمی پراکنده‌گو و چند بخشی است و شاید تنها نقطهٔ اتصال خطوط گسستهٔ داستانی در فیلم، گرهٔ انتهایی آن است که منجر به پیوند ابعاد از هم جدا و تقریباً بی‌ربط فیلم به هم می‌شود، جایی که دوست «آریوشمس» اشراف‌زادهٔ قلابی، گیر افراد گروه فشار می‌افتد و درست همانجا سر و کلهٔ بروبچه‌های دوم خردادی (که پسر خالهٔ باران هم جزء آنهاست) پیدا می‌شود. و در نهایت منتج به کشف هویت حقیقی (آریو شمس) می‌شود. و به این ترتیب در ۱۰ دقیقهٔ پایانی فیلم است که موضوعات متعدد قصهٔ فیلم تا حدی قرابت داستانی پیدا می‌کنند و دلیل سر هم بندی شده‌ای برای اثبات لزوم وجودشان در کنار هم در فیلم صورت می‌گیرد.

فیلم «نان و عشق» با آدمها و مسائل مختلفی شوخی می‌کند که در اکثر آنها هم موفق عمل می‌کند، با این همه هرگز قدم به ورطهٔ هزل و هجو نگذاشته و با موقعیت‌شناسی و ظرافت (و نه حراقی و لودگی) دست به خلق فضاهایی طناز و شوخ می‌زند، مانند استفاده از موسیقی فیلم «تایتانیک» بخصوص در صحنه‌هایی که باران با چشمان اشکبار به سکانسهای پایانی آن نگاه می‌کند و یا ماجرای گریهٔ اشرافی ژزفین و آقا داوود! و از همه جالبتر تصور مادربزرگ باران که صدای شکستن کاسهٔ توالت را به انفجار بمب در سازمان اطلاعات ربط می‌دهد...

آخرین اثر داوودی با تمام ضعفها و کاستیهایش مخاطب قهر کرده از سینما را به سالنها کشید و تا به امروز عنوان پرفروشترین فیلم سال را یدک می‌کشد، فیلمی شاد، خوشبین و مطرح که از نان عشق و محبت می‌گوید و از حکایت موتور هزار! سمبلی برای وفاق ملی و همدلی جناحین چپ و راست می‌سازد!

الناز دیمان

گفتگویی خودمانی با رضا صفایی‌پور بازیگر قدیمی و حرفه‌ای سینما

از تشک کشتی تا پرده سینما

گفتگو از: عرفان

علاقه‌ام به «فردین» مرا از تشک کشتی به سوی پرده سینما کشاند

اشاره:

رضا صفایی‌پور علی‌رغم نقشهای منفی و خشنی که بازی می‌کند، روح لطیف و شاعرانه‌ای دارد.

او از جمله بازیگرانی است که از طریق ورزش به سینما روی آورده و به همین دلیل هنوز خصلت‌ها و مولفه‌های پهلوانی و ورزشی را در خودش حفظ کرده است.

با این هنرمند مستعد که هنوز هم قابلیت‌های فراوان بازیگری‌اش کشف نشده، گفتگوی صمیمانه‌ای داشته‌ایم که از نظرتان می‌گذرد.

☐ متولد چه سالی هستید؟

● ۱۳۲۸/۲/۹ ـ تهران.

☐ کدام محله؟

● خیابان ری.

☐ شما از جمله هنرمندانی هستید که از ورزش به سینما کشیده شده‌اید، درست است؟

● بله، من از ورزش کشتی به سینما روی آوردم.

☐ کشتی را حرفه‌ای انجام می‌دادید؟

● بله و مقامهایی هم در سطح کشور آوردم.

☐ کشتی کج هم کار کردید؟

● اوایل کشتی آزاد کار می‌کردم، اما زمانی که وارد سینما شدم، جذب ورزشی به نام کشتی کج شدم.

☐ دارای کمربند هم هستید؟

● بله، کمربند مشکی دان ۳ و همچنین کارت مربیگری این رشته را دارم.

☐ چه انگیزه‌ای باعث شد جذب سینما شوید؟

● من علاقه زیادی به فردین داشتم و به خاطر ایشان به سینما می‌رفتم.

☐ چگونه وارد سینما شدید؟

● در نشریه‌ای آگهی کرده بودند که به عده‌ای جوان برای بازی در یک فیلم احتیاج دارند، من هم در آن آزمون شرکت کردم و از میان ۷۰۰ نفر انتخاب شدم.

☐ چگونه؟

● مانند دیگر جوانان علاقه‌مند به سینما در صف برای آزمون ایستاده بودم که مدیر هنری آنجا مرا صدا کرد و گفت تو شباهت زیادی به «استوارت ویتمن» داری و گفت که بدل شخصی وی باشم!

☐ چه سالی بود؟

● ۱۳۴۷.

☐ آیا در دوران مدرسه تئاتر کار می‌کردید؟

● بله و هفته‌ای یکبار هم به سینما می‌رفتم.

☐ کدام سینما؟

● سینمایی نزدیک خانه‌مان بود به نام «رامسر».

☐ در مدرسه هم پرتحرک بودید؟

● بله، هر فیلمی را که می‌دیدم، فردایش آن را در مدرسه برای بچه‌ها اجرا می‌کردم و بچه‌ها و مدیر مدرسه به من می‌گفتند، تو فقط به درد آرتیستی می‌خوری!

☐ شما در نقش‌ها و فیلم‌های اکشن و پرتحرک خیلی خوب ظاهر می‌شوید، دوره‌ای در این زمینه دیده‌اید؟

● به دلیل علاقه‌ام به سینما ورزشهای زیادی را تجربه کرده‌ام، از جمله شنا، موتورسواری، اتومبیلرانی، اسب‌سواری و... و یک دوره تخصصی زد و خورد در فیلم‌های اکشن و وسترن را هم زیر نظر یک مربی ایتالیایی به نام استفانلی گذرانده‌ام.

☐ در آن زمان که وارد سینما شدید، چه انگیزه‌ای داشتید؟

● عشق و شهرت. اکثر بازیگران آن زمان سینما ورزشکار بودند و این انگیزه‌ای شد که من هم از

عشق و شهرت انگیزه حضور من در سینما بود تا اینکه...

اولین‌های هفت هنر

«نقاشی»

اولین هنرمند شناخته شده ایرانی

«مانی» یا «مانس» نقاش باستانی ایران در قرن سوم میلادی می‌زیست، او که ادعای پیغمبری نیز داشت، نسبش از طرف مادر به اشکانیان می‌رسید، نام پدرش «تیک» یا «فوتنق بابک بن ابوبزرام» بود که از همدان به بابل در بین‌النهرین رفته بود. او به سال ۲۱۵ یا ۲۱۶ م. در قریه ماردینر در ولایت مسن ناحیه نهر کوتاه در بابل باستانی متولد شد. پس از فراگرفتن علوم متداول زمان خود به آیین مغتسله که یکی از فرقه‌های گنوسی است و در آن زمان در نواحی بین فرات و دجله ساکن بودند درآمد، ولی بعد، هنگامی که از ادیان زمان خود مانند زرتشتی و مسیحی و آیین‌های گنوسی، ویژه مسلک مرقیون آگاهی یافت، منکر مذهب مغتسله گردید. مانی آیین زرتشت را مطالعه کرد و خود را مصلح آن شناخت و به قول خودش در سیزده سالگی (سال ۲۲۸ م) چند بار مکاشفاتی یافت و فرشته‌ای، اسرار جهان را بدو عرضه داشت و سرانجام پس از آغاز دعوت آیین خود در سال ۲۴۲ م. خویش را «فارقلیط» که مسیح ظهور او را خبر داده بود، معرفی کرد. وی را در سال ۲۷۵ یا ۲۷۶ م. چندان عذاب دادند تا زندگی را بدرود گفت. بنابر یک روایت، مانی مصلوب شد و برخی گویند، زنده زنده پوست او را کندند. بعد سرش را بریدند و پوست او را پر از کاه کرده و به یکی از دروازه‌های شهر گندیشابور خوزستان بیاویختند و از آن پس، آن دروازه به باب مانی موسوم گشت.

چیزی که از مانی قابل اهمیت است، نقاشی اوست که نقاشان آن عصر را متحیر ساخت. وی به حدی در این هنر و صنعت مهارت داشت که به عقیده برخی آن را معجزه خود قرار داده و برای اثبات این دعوی کتاب نقاشی‌ای به نام «ارتنگ» یا «ارژنگ» ساخته بود، و به وجود او نقاشی در ایران رونق تازه‌ای گرفت، چنان که تاثیرات او در ایرانیان دیگر و نقاشیهای ملل دیگر از قبیل چینی‌ها قابل ذکر است.

اولین مدرسه و گالری نقاشی

«میرزا ابوالحسن غفاری» مشهور به «صنیع‌الملک» فرزند «میرزا محمد غفاری» بزرگترین نقاش عصر قاجاریه است که در محافل هنری او را «رافائل ایران» نام نهاده‌اند. وی ابتدا «نقاش‌باشی» و سپس «صنیع‌الملک» لقب یافت.

او مؤسس اولین مدرسه نقاشی، نقاشخانه و

ورزش به سینما کشیده شوم.

□ آن زمان بیشتر ورزشکاران و چهره‌های خشن وارد سینما می‌شدند، درست است؟

● بله، مثل الان نبود که به دنبال جوانان شیک و تین ایجری بروند.

□ اولین فیلمی که بازی کردی چه نام داشت؟

● «قهرمانان» که بدل بودم.

□ چقدر دستمزد گرفتید؟

● هزار تومان و برای کارهای خطرناک دیگر در فیلم ده هزار تومان دیگر هم دریافت کردم.

□ چند ماه فیلمبرداری اش طول کشید؟

● چهار ـ پنج ماه.

□ در آن فیلم چه کارهایی کردید؟

● سوارکاری کردم، از قطار پریدم، زد و خوردها را انجام دادم و...

□ فکر می کنید انتهای کار یک بازیگر کجاست؟

● بازیگری انتها ندارد، شون کانری در ۷۸ سالگی لقب «سر» می‌گیرد و تازه دریچه تازه‌ای در این عرصه برایش گشوده می‌شود.

□ شما تا چه زمانی بازی می کنید؟

● تا زمانی که ما را به بازی بگیرند. زندگی ما از این راه می‌گذرد، ولی به نظر من اگر بازیگر شرایط مالی خوبی داشته باشد، باید در شرایط خوب و عالی این حرفه را کنار بگذارد.

□ درحال حاضر ورزش و هنر را از هم جدا می‌دانید؟

● نه، درحال حاضر با کارت مربیگری‌ای که دارم درصددم که اگر خدا بخواهد و شرایط مالی اجازه بدهد، یک باشگاه ورزشی راه بیندازم.

□ نقش‌های منفی و خشن در روحیه شما تاءثیر منفی نمی گذارد؟

● نه، برخلاف تصور عده‌ای ما هم احساس داریم، شاید لطیف‌تر و شاعرانه‌تر از کسانی که نقش مثبت بازی می‌کنند. بارها اتفاق افتاده وقتی که فیلم ملودرامی دیدم، گریه‌ام گرفته است.

□ اگر شرایط و زمان به عقب برگردد، باز هم بازیگری را به عنوان شغل و حرفه انتخاب می کردید؟

● نه، حداقل‌اش این بود که به دنبال تحصیلاتم می‌رفتم تا لااقل یک شغل و درآمد ثابت داشته باشم.

□ قصد کارگردانی ندارید؟

● دوست دارم اگر خدا بخواهد فیلمنامه‌ای را که با همکاری یکی از دوستانم نوشته‌ام، جلوی دوربین ببرم.

اگر شرایط به عقب بازگردد، دیگر هنرپیشگی را انتخاب نمی کنم!

□ برای انجام یک کار به شروع و حرکت می‌اندیشید یا نتیجه و پایان؟

● به شروع و حرکت. انسان باید تلاش خود را با شروعی خوب آغاز کند تا به نتیجه و انتهایی خوب برسد.

□ خاطره بدی هم از سینما دارید؟

● بله، فوت زنده‌یاد علی سجادی حسینی که سرصحنه فیلمبرداری اتفاق افتاد.

□ با حضور جوانان در عرصه سینما چقدر موافقید؟

● جوانانی که حرفی برای گفتن دارند و خمیرمایه‌اش را دارند، باید در سینما حضور داشته باشند، اما حضور کسانی که با رابطه و براساس چشم و ابرو آمده‌اند، توهین به این رشته و حرفه است. متاءسفانه سینمای ما بدون دروازه شده و هر کسی هر طوری که بخواهد وارد این عرصه می‌شود، در این آشفته‌بازار چگونه باید توقع داشت که حرمت پیشکسوت‌ها حفظ شود؟

□ در دوران کودکی آرزویتان چه بود و درحال حاضر چه؟

● در دوران کودکی چون پدرم کارمند بود و درآمد بالایی نداشتیم، من همیشه آرزوی داشتن یک دوچرخه را داشتم و داشتن آن برایم مانند یک رؤیا بود تا اینکه در ۱۴ سالگی به آرزویم رسیدم و یک دوچرخه دست دوم خریدم و درحال حاضر خوشبختی خانواده‌ام مهمترین آرزویم است.

□ رؤیاهای کودکانه شما بیشتر درباره چه بود؟

● بازیگری، همه‌اش با خود می‌گفتم، می‌شود روزی بازیگر شوم!

□ درحال حاضر که بازیگر حرفه‌ای هستید چه انتظاری دارید؟

● دوست دارم از توانایی‌هایم در ژانرهای مختلف استفاده شود. کارهایی که در فیلم‌ها انجام داده‌ام، انحصاری خودم بوده است و مدعی هم هستم، کارهای خطرناکی که در فیلم‌ها انجام داده‌ام، کسی انجام نداده است؛ در فیلم «خط آتش» در فاصله هزارپایی در جاده آبعلی با یک مسلسل ۳۵ کیلویی روی پایه هلی‌کوپتر نشسته بودم، بدون اینکه خودم را به جایی بسته باشم، در فیلم «جمیل» با یک اتومبیل استیشن با سرعت صدکیلومتر درون یک قهوه‌خانه رفتم.

□ مشهور بودن را دوست دارید یا محبوب بودن را؟!

● محبوب و پهلوان بودن را دوست دارم، تواضع و انسانیت مهمترین مسائلی است که دوست دارم، هیچ وقت از آنها جدا نشوم. متاءسفانه درحال حاضر احترام به پیشکسوتها خیلی کمرنگ شده و این تاءسف‌بار است.

□ حرف خاصی ندارید؟

● از شما و نشریه خوبتان که آن را جزء خانواده خودم می‌دانم تشکر می‌کنم.

■

گالری نقاشی در ایران است که در شماره ۵۲۰ مورخ شوال سال ۱۲۷۸ هجری در روزنامه دولت علیه ایران که اول نامش وقایع‌الاتفاقیه بود، برای قبول شاگرد، اعلان منتشر کرده است. در این نقاشخانه، روزهای جمعه نمایشگاهی جهت بازدید عمومی برپا می‌شد.

خط و خطاطی

اولین کسی که خط فارسی را برنهاد

اولین کسی که خط فارسی را بنیان نهاد و طبقه نویسندگان را تعیین کرد، «لهراسب» بود. فردوسی در شاهنامه از «لهراسب» به این‌گونه یاد کرده است:

چو گشتاسب را داد لهراسب تخت‌فرود آمد از
تخت و بربست رخت
بپوشید جامه پرستش پلاس‌خدا را بدینگونه باید
سپاس.

اولین کسی که خط نستعلیق را ابداع کرد

اولین کسی که خط نستعلیق را به خوبی و زیبایی نوشته «میرعلی تبریزی» بود که در عصر تیموریان می‌زیسته است.

گویند، یگانه آرزو و آمالش این بود که خطی احداث و اختراع کند که از زیبایی و قشنگی، ناسخ تمامی خطوط معموله و متداوله باشد تا عاقبت کامیاب گردید.

وی به پایمردی، کوشش و سعی و فکر عمیق توانست از خط نسخ و تعلیق، خط نسختعلیق که بعدها مخفف و نستعلیق گشت را اختراع و ابداع نماید و آن را تحت قواعد صحیحه و قوانین مضبوطه درآورد.

«سلطان علی مشهدی» ملقب به «سلطان الخطاطین» در منقبت و محمدت خواجه میرعلی گوید:

نسخ و تعلیق اگر خفی و جلی است، واضع
اصل خواجه میرعلی است.
تاکه بوده است عالم و آدم
هرگز این خط نبوده در عالم
وضع فرمود او ز ذهن دقیق
از خط نسخ و ز خط تعلیق
نی کلکش از آن شکرریز است
کاصلش از خاک پاک تبریز است

و خواجه میرعلی را فرزندی برومند و عالی فکرت موسوم به «میرعبدالله» بود که او بعد از پدر، نواقص خط نستعلیق را برطرف و آن را کامل کرد.

خواجه میرعلی مخترع دوم خط بود. «ابن مقله» نخستین کسی بود که خط نسخ را احداث کرد. خواجه میرعلی خط نستعلیق را اختراع نمود.

■

گفتگو با عبدالرضا اکبرزاده هنرمند و نقاش آملی

«نقاشی» بیان هنری احساس هنرمند است

☐ **از خودتان بگویید.**

● عبدالرضا اکبرزاده هستم، متولد ۱۳۴۹ ـ آمل.

☐ **از چه سالی کار طراحی را آغاز کردید؟**

● از سال ۶۲ با طراحی آرم و پوسترهای انقلاب و جنگ.

☐ **استادی هم در این زمینه داشتید؟**

● بله، استاد خیابانی.

☐ **چند سال است که به طور حرفه‌ای کار می‌کنید؟**

● ۱۰ سال.

☐ **فقط رنگ روغن کار می‌کنید؟**

● نه، اخیراً آبرنگ را هم شروع کرده‌ام.

☐ **تا به حال در چه نمایشگاههایی شرکت کرده‌اید؟**

● نمایشگاه انفرادی (سال ۷۴)، نمایشگاه گروهی سمینار نماز آمل، میثاق با ولایت ساری (سال ۷۴)، نمایشگاه گروهی نقاشان آمل (سال ۷۵)، نمایشگاه گروهی هنرمندان شهر آمل (سال ۷۷) و...

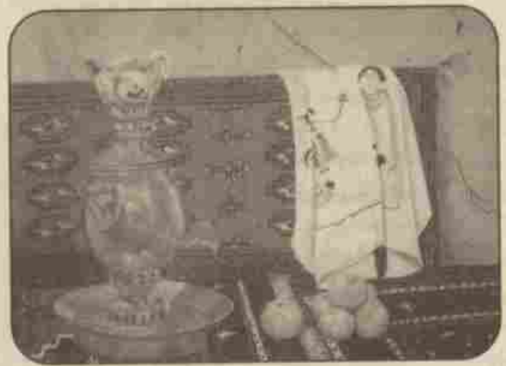

در کار نقاشی، استعداد نقش زیادی ندارد، مهم علاقه است!

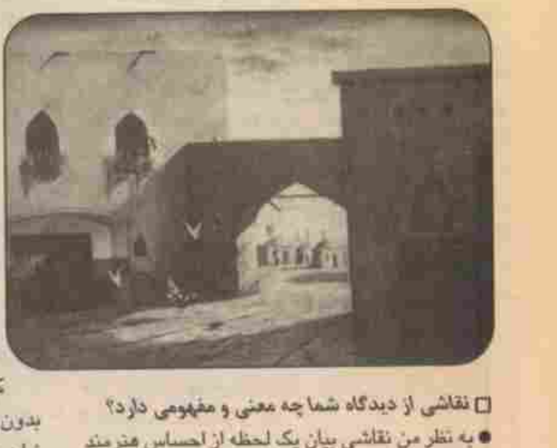

☐ **نقاشی از دیدگاه شما چه معنی و مفهومی دارد؟**

● به نظر من نقاشی بیان یک لحظه از احساس هنرمند است که بر روی بوم نقش می‌بندد. اصولاً هر تابلوی نقاشی بیانگر برداشت و نوع نگرش هنرمند از شرایط موجود جامعه و زندگی روزمره‌اش است.

☐ **نقش و جایگاه استعداد در این هنر چقدر است؟**

● در کار نقاشی استعداد، نقش زیادی ندارد. فقط علاقه است که باعث می‌شود کسی که وارد این هنر می‌شود، ماندگار شود.

☐ **توصیه شما به علاقه‌مندان این هنر چیست؟**

● توصیه من به عنوان برادری کوچکتر به هنردوستان و کسانی که می‌خواهند وارد عرصه نقاشی شوند، این است که به دقت آثار نقاشان گذشته را بررسی و آثار خوب آنها را بازسازی کنند و از تکنیک‌ها و رنگها و نحوه قلم زدن آنها بهره ببرند، و از آنجا به سبک‌های جدید یا مدرن روی بیاورند تا در هنگام کار، دستی قوی داشته باشند و بعد هم آثارشان از پختگی و زیبایی برخوردار شود.

یک نقاشی کپی خوب، بهتر از یک اثر بدون تکنیک و محتواست

☐ **تقلید یا کپی کردن در این کار خوب است؟**

● من همیشه بر این اعتقاد هستم که یک نقاشی کپی خوب، بسیار بهتر از یک کار از دل برآمده، اما بدون پشتوانه تکنیکی، هنری و محتوایی است. هنرمند نباید به واسطه اینکه باید حرف خودش را هرطور که دلش می‌خواهد بزند، تمام قوانین را از کار هنری‌اش حذف کند.

☐ **به چه هنرهای دیگری می‌پردازید؟**

● شعر و داستان‌نویسی.

☐ **حرف نگفته‌ای اگر دارید، بفرمایید.**

● نماند ز ما جز دو خط یادگار
یکی بر ضمیر و یکی بر مزار
به لوح ضمیرت بزن خط عشق
که آخر بیاید برایت به‌کار
به جز عشق حق در درونت مگیر
که با یاد او دل بگیرد قرار

■

کارشناس هنری پاسخ می‌گوید

پاسخ به نامه‌های شما

بهاره میری از فریدون‌کنار

خواننده گرامی مجله، نامه شما رسید و در زیر به سؤالهایتان پاسخ می‌گوییم:

۱. آن خواننده را نمی‌شناسیم و از محل سکونتش هم اطلاعی نداریم!

۲. شادمهر عقیلی در ایران نیست.

۳. مسئولیت صفحه در قلمرو داستان به عهده همکار گرامی‌مان آقای محمود اکبرزاده (محسن طیب) است.

علیرضا بابایی از قم

خواننده گرامی نامه اولتان به جنگ هنر نرسیده است، اما در نامه دومتان سؤالهایی مطرح کرده‌اید که به آنها پاسخ می‌گوییم:

۱. قیمت بلیت کنسرتها متفاوت است و از پنج هزار تومان به بالا نوسان دارد؛ البته کنسرتهایی هم اجرا می‌شود که قیمت بلیت آنها بسیار کمتر از ارقام ذکر شده است.

۲. علاقه‌مندان به موسیقی، شادمهر عقیلی و مسئولان امور موسیقی کشور امیدوارند سوءتفاهمهایی که در مورد عقیلی ایجاد شده، هرچه زودتر برطرف شده و او دوباره رسماً به فعالیتهای هنری در کشور بپردازد.

۳. مصاحبه با خوانندگانی مانند امیر کریمی، مانی رهنما و... را در نوبت کار جنگ هنر قرار داده‌ایم.

رستم کریمی از نیک‌شهر بلوچستان

خواننده محترم مجله، نامه شما را دریافت کردیم. ضمن آرزوی موفقیت برایتان به سؤال شما پاسخ می‌گوییم. بهروز وثوقی در آمریکا سکونت دارد و همچنان ـ کم و بیش ـ در آثار تلویزیونی و سینمایی هنرمندان خارجی و سینماگران ایرانی مقیم خارج از کشور ایفای نقش می‌کند. در صورت تمایل برای کسب اطلاعات بیشتر از طریق شماره تلفن ۲۹۹۹۲۲۸۲ با ما تماس بگیرید.

ثریا کیمیایی از اصفهان

خواننده گرامی مجله، سلام گرم ما را هم بپذیرید. مجله اطلاعات هفتگی متعلق به شما و دیگر خوانندگان محترم است و ما خدمتگزاران شما هستیم. جنگ هنر از مطالب و مقاله‌های هنری شما ـ در صورت مناسب بودن ـ استفاده خواهد کرد. مطالبتان را ارسال کنید تا پس از بررسی چگونگی آنها، نظر جنگ هنر را اعلام کنیم.

احمد صابون‌ساز از قزوین

دوست عزیز، شما هم می‌توانید مطالب توأم با نظرات خود در مورد برنامه‌های مختلف تلویزیون را برایمان ارسال کنید تا به نام خودتان در جنگ هنر درج شود.

سیروس حسن‌پور از بروجرد

فیلم‌هایی که نام برده‌اید، ساخته کارگردانهایی است که اسامی آنها در زیر می‌آید:

قصر زرین (محمدعلی فردین) حسن کچل (علی حاتمی) کندو (فریدون گله) تپلی (رضا میرلوحی) بین مازندران (ساموئل خاچیکیان) یوسف و زلیخا (مهدی رئیس فیروز) مرجان (شهلا ریاحی)

ندا شیرازی از تهران، ناهید و ناصر مینایی از رشت مرتضی اسفنجی از کاشان، نرگس موسوی از بابلسر کامران بوتیمار از ساوه و نسترن گلستانی از قم نامه‌های این عزیزان هم به جنگ هنر رسید.

سینمای جهان

مترجم: منصور نهاوندی

«آرتور شاه» به روایت استیون اسپیلبرگ»

آرتور شاه شخصیتی افسانه‌ای است که در ادبیات انگلیسی یا شاه بریتانیایی‌ها و یا یک فرمانده نظامی شجاع توصیف شده است. اگر موجودیتش واقعیت داشته باشد، احتمالاً جنگجویی از قرن ششم میلادی بوده که رهبری مقاومت علیه مهاجمان ژرمن را به عهده داشته است. مورخی از اهالی ولز به نام نتیوس او را فاتح نبرد کوهستان «با دون» می‌داند و قدیمی‌ترین مورخ ولزی به نام ژیلداس در روایتهایش فاتح این نبرد را به جای آرتور» آمبریوس اورلیانونس» می‌داند. در ترانه‌ای که به سال ۶۰۰ میلادی بر می‌گردد، تنها یک بار به نام آرتور اشاره شده است. بنابه روایت ادبیات قرون وسطایی آرتور شاهی بوده که بر جنگجویان شجاع و باوقاری حکومت می‌کرده است.

تاکنون آمریکایی‌ها سه بار این افسانه را دستمایه فیلمهایشان قرار داده‌اند که اولین برداشت سینمایی از آن در سال ۱۹۴۹ از رمان «یک یانکی اهل کانتی‌کت در دربار آرتور شاه» نوشته مارک‌تواین» بوده است که در آن یک آهنگر «بنیگ کرازبی» پس از اصابت ضربه‌ای بر سرش در انگلستان قرون وسطی ترانه خوانی می‌کند.

دومین اقتباس از این افسانه در قالب یک انیمیشن زیبا و دلنشین، توسط شرکت سرشناس والت دیسنی صورت گرفت به نام «شمشیر در سنگ» در این انیمیشن زیبا آرتور نوجوان به همراه «مرلین» جادوگر و جیفر از خود راضی و مغرورش به نام ارشمیدس درگیر ماجرایی مضحک می‌شوند. مرلین و جادوگری شرور به نام «مادام میم» با هم دوئل می‌کنند و هر یک برای اثبات برتری‌اش بر دیگری، خود را به شکل موجودی زشت در می‌آورد. سومین فیلم از افسانه آرتور شاه فیلم «مانتی پانین و جام مقدس (۱۹۷۵)، است که افسانه آرتور شاه را حسابی بی‌محتوا کرد و به مسخره گرفت. زیرا سازندگان فیلم چون قادر به استفاده از اسب نبودند با پوسته‌های نارگیل اسبهای عروسکی درست کردند این فیلم وسطی پرستی و بازسازی افسانه آرتور شاه را مسخره می‌کرد.

از عواملی که تاکنون برای همکاری در این فیلم دعوت شده‌اند، می‌توان از «دیوید لیلند» برای نگارش فیلمنامه (نویسنده فیلمهای بریتانیایی به یاد ماندنی همچون مونالیزا و ای کاش تو اینجا بودی) و گابریل برن (بازیگر بریتانیایی) برای بازی در نقش آرتور شاه را نام برد. نکته جالب توجه این که اسپیلبرگ بریتانیا را برای فیلمبرداری انتخاب نکرده است که دلیلش را می‌توان حذف ده درصد بخشودگی مالیات دانست که پیش از این شامل تولیدات بریتانیایی می‌شد.

جابه جایی پسر سفیدپوست، فیلم جدید کارگردان «قصه‌های جزیره»

«جابجایی پسر سفیدپوست» جدیدترین فیلم «کوین سولیوان» است که از کارهای او می‌توان به مجموعه بسیار زیبای «قصه‌های جزیره» که چندی پیش از تلویزیون کشورمان پخش می‌شد اشاره کرد. تهیه کنندگی فیلم را ویل اسمیت و رایت فیلیپ به طور مشترک بر عهده دارند که فیلم‌نامه آن برداشتی از رمان «پال بیتی» و داستان در باره توجوان سیاهپوستی است که زندگی‌اش در کنار ساحل، دچار وقفه‌ای ملامت‌بار می‌شود و مادر خانواده تصمیم می‌گیرد به بخش جنوبی مرکز لس‌آنجلس نقل مکان کند. تولید این فیلم از اوایل پاییز شروع می‌شود.

تونی کرتیس خاطراتت را زنده می کند

تونی کرتیس بازیگر ۷۷ ساله و ستاره سابق سینمای جهان، بار دیگر هوس بازیگری بسرش زده و قرار است بار دیگر در فیلم «بعضی‌ها داغش را دوست دارند» بازی کند که این بار اجرای صحنه‌ای موزیکال از این کمدی کلاسیک ساخته بیلی وایلدر فقید است.

کرتیس می‌گوید که پس از دریافت پیشنهاد بازی در این فیلم، لحظه‌ای تردید به خود راه ندادم و این فرصتی بود تا دوباره فعالیت خود را شروع کنم و هم پاسخ محبت کسانی را بدهم که همواره از من حمایت می‌کرده‌اند. این بار کرتیس نقش میلیونر از گودفیلیدنگ سوم) را بازی می‌کند که در فیلم بیلی وایلدر این نقش را «جوبراون» بازی می‌کرد.

حضور قطعی شون پن در «رود اسرارآمیز»

حضور شون‌پن در فیلم «رود اسرارآمیز» به تهیه کنندگی و کارگردانی کلنیت استیوود تقریباً قطعی شده است و کوین بیکن نیز آخرین مراحل مذاکره را برای بازی در این فیلم پشت سر می‌گذارد. تولید این فیلم به زودی شروع خواهد شد و داستان آن از این قرار است که: «سه دوست دوران کودکی پس از حدود ۲۵ سال دوباره گرد هم می‌آیند. اما قتل بزرگترین دختر یکی از این سه دوست باعث می‌شود، آنها درگیر یکسری تحقیقات و بازجویی‌ها قرار گیرند.

شون پن نقش جیمی (زندانی سابق) را ایفا خواهد کرد که می‌خواهد مجری عدالت باشد و کوین بیکن در صورت قطعی شدن قراردادش نقش ماءمور پلیس را بازی خواهد کرد.

داستین هافمن در جدیدترین فیلم میراماکس

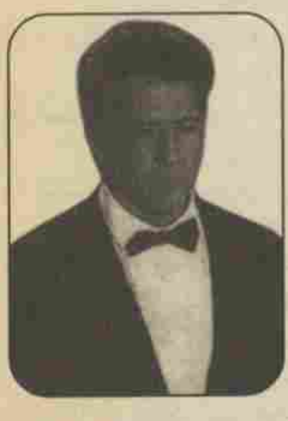

داستین هافمن بازیگر ارزنده سینمای جهان هم به عوامل تولید فیلم «آرزوهای سرزمین رویاها» تازه‌ترین تولید شرکت میراماکس فیلمز پیوست. پیش از این جانی دپ، جولی کریستی کیت و نسیلت ورادمیچل با امضای قراردادهایی حضورشان در این فیلم قطعی شده بود. کارگردانی این فیلم به عهده مارک فاستر است. جانی‌دپ در این تولید میراماکس نقش ج.م باری نویسنده «پیترپن» را ایفا خواهد کرد. داستان فیلم شرح نگارش این قصه کلاسیک، طی نخستین، سالهای دهه ۸۰ در انگلستان است. در همسایگی باری چهار کودک زندگی می‌کردند که پدرشان فوت کرده بود و او حکم پدر خوانده را برای ایشان داشت. داستین هافمن در این فیلم نقش چارلز فرومن را ایفا خواهد کرد که حامی مالی و تهیه کننده اجرای صحنه‌ای آثار باری بود. او جزء سرنشینان کشتی «لرستیانیا» بود که در سانحه غرق شدن آن کشته شد.

زوج کارگردان در منطقه حساس

دیوید سیگل و اسکات مک گی «زوج کارگردان قراردادی با کمپانی «فاکس قرن بیستم» امضاء کردند که بموجب این قرارداد آنها پروژهٔ سالها به تعویق افتاده «بحران در منطقهٔ حساس» را کارگردانی خواهند کرد. فیلمنامه توسط «اریک جاندرسن» نوشته شده است که اقتباسی است از کتاب «ریچارد پرشتن» که در سال ۱۹۹۴ انتشار یافته است. داستان در سال ۱۹۸۹ روی می‌دهد و موضوع آن شیوع ویروسی خطرناک بنام «ابولا» در لابراتور تست حیوانات در واشنگتن است که یکی از مراکز سری دولت است و مقامات می‌کوشند تا مانع از انتشار این خبر در مطبوعات و جامعه شوند. بحران در منطقه حساس پیش از این قرار بود در سال ۱۹۹۳ توسط ریدلی اسکات و با بازی جودی فاستر و رابرت ردفورد ساخته شود اما نمایش فیلم شیوع (۱۹۹۵ - ولفگانگ پترسن) کمپانی فاکس قرن بیستم را از ساخت این فیلم منصرف ساخت. ■

تماشاگه راز

زیر نظر : محمدرضا مهدیزاده

بی شفق

آن که مست آمد ودستی به‌دل ما زد و رفت
در این خانه ندانم به چه سودا زد و رفت
خواست تنهایِی ما را به رخ ما بکشد
تنه‌ای بر در این خانه تنها زد و رفت
دل تنگش سر گل چیدن از این باغ نداشت
قدمی چند به آهنگ تماشا زد و رفت
بس که اوضاع جهان درهم و ناموزون دید
قلم نسخ بر این خط چلیپا زد و رفت
چه هوایی به سرش بود که با دست تهی
پشت پا بر هوس دولت دنیا زد و رفت
مرغ دریا خبر از یک شب طوفانی داشت
گشت و فریادکشان بال به دریا زد و رفت
دل خورشیدی‌اش از ظلمت ما گشت ملول
بی‌شفق بال به بام شب یلدا زد و رفت

سعید خومحمدی . مشهد

خلاصه

با هر که رفت، رفت دلم، مال من که نیست
این درد کهنه، قصه امسال من که نیست
من بیدلم، دلی که به نام تو کرده‌ام
دل دل نکن، بزن به زمین مال من که نیست
ای آسمان به هرچه قسم خوردنی قسم
حال تو، مه گرفته تر از حال من که نیست
من آن منم که خیره به سقفم نه آسمان
پرواز هست؟ زیر پروبال من که نیست
... آری، خلاصه با تو بگویم که روی خوش
با هر که هست، با من و امثال من که نیست

علیرضا دهرویه . قائم‌شهر

به چشمهای تو

به چشمهای تو سوگند می‌خورم هر دم
تو دوست داری‌ام و من فقط غزل دارم
همیشه پنجره لبخند می‌زند، شاید
تو پشت پنجره باشی شبیه گل، شبنم
ولی همین که نباشی دلم پر از زخم است
سوار زخمی یک اسب بی‌رمق، پرغم
قطار خالی و این کوپه‌ها پر از هیچند
درست لحظهٔ تلخی که می‌روی کم کم
تفنگ برنوی بابابزرگ خوابیده
قطار خالی و صدتا فشنگ نامحرم

ه

ولی قرار دوتامان همیشه این بوده
که تا ابد تو بمانی کنار من، من هم...
برای این همه خوبی که کرده‌ای امشب
در آسمان دلم عشق می‌زند نم نم

رضا گشتاسب . گچساران

نیستانی

نغمه‌ای نیستانی در نی نفس دارم
سینه‌ای جهان فریاد، همدم قفس دارم
من چو روح سرگردان در غبار بی‌خویشی
در تب عطش پیچان، شعله در نفس دارم
در گلوی این گرداب، خاکسار طوفانزاد
خانه ساختم برباد، آتش هوس دارم
سرگذشت افسوسم، کاروان اندوهم
راوی غریبستان، ناله در جرس دارم
شبروان افسون کار، از دل شبان تار
با چراغ می‌آیند، حیرت از عسس دارم
یارب از پریشانی با تو راز می‌گویم
جز توام تمنا نیست، گر نظر به کس دارم
همچو گل نمی‌خندم، بل به خنده می‌گریم
زیر پیرهن پنهان، تیغ خار و خس دارم

مشفق کاشانی

عطر خدا

ای با حضور عطر خدا در برابرت
باغ بهشت گم شده در باغ باورت
زیباترین بهانه شب زنده‌داری‌ام
آن خاطرات دلکش شبهای سنگرت
غوغای رزم، شوق شهادت شکست شب
گلبانگ نور و نغمه الله اکبرت
محو تو بود و تاب تماشا نداشت ماه
خورشید عشق سایه چو انداخت بر سرت
آسیمه سر به سجده درافتاد آفتاب
پرپر چو دید لاله خونین پیکرت
دریا پریش بود و پراکنده می‌سرود
خونشروهٔ شقایق در باد پرپرت
نامت بلند باد که فواره‌ها به پاست
از چشمه چشمه خطبهٔ خونین آخرت
ای عشق، ای حسین شهید زمان ما
با زینب است هم قسم امروز خواهرت
قرآن و مهر و عکس امام و تفنگ تو
همسنگرت سپرده به دست برادرت
راه تو ناتمام و نگاه تو ناتمام
ای جان فدای راه تو و راه رهبرت
آن نامه با شهادت یک قطره خون تو
همواره تازه است چو گل لای دفترت

محمد یزدانی . اصفهان

بغض غزل

با بغض غزل گلوی من همزاد است
در کار غزلگریه دلم استاد است
در جشن تولد دلم دعوت بود
این گریه گمان کنم که مادرزاد است
با گندم نفرین شده پیمان بستم
یعنی که ببین چگونه «من» آزاد است
شیرین نشود خاطره کوهستان
تا تیشه نگهبان غم فرهاد است
سنتور ترک خورده به دستانم گفت
این قطعه ردیف تازه بیداد است
یک دست وسیع از خدا می‌خواهم
ته‌ماندهٔ گریه‌ها کمی فریاد است

کریم ابراهیمیان . هفتگل

طلیعهٔ نور

تو از تبار شفقهای سرخ خورشیدی
تو از کرانهٔ بی‌انتهای توحیدی
تو چون نسیم سحر بوی عشق می‌دادی
تو بر سپیدی چشمان یاس خندیدی
تو از بلندترین قله‌های شب انگار
ستاره‌های سحر را یکی . یکی چیدی
چو اشک شبنم سرمست باغ خاطره‌ها
به روی گونهٔ گلبرگ یاس غلتیدی
تو آن طلیعهٔ نوری که بر دل تنگم
هزار بار چو فواره نور پاشیدی
و در شبی که پر از التهاب و وحشت بود
چه خوشگوار تو جامی ز مرگ نوشیدی

مصطفی سمندی . رامهرمز

طوبی امیدی . سد لنجان

اگر شعر معاصران را بیشتر بخوانید، زبان شعرتان متحول خواهد شد. از تعابیر تازه استفاده کنید تا سروده‌تان دلنشین‌تر شود:

کجا دیدی که شاهی را نظر افتد به درویشی
دلا کوته کن این قصه که خواب است و کج اندیشی
تو ای شمع شب دوشین کجایی پرتوت بر کیست
که این گونه نبوده است و نباشد رسم هم‌کیشی

مهران حیدری . لارستان

می‌توانید اشعار خوبی بسرایید. بعضی از تعابیری که به کار برده‌اید، زیبا نیست:

جاده یعنی ردپای خیس اشکهای زار زار
جاده یعنی بوسه‌ای بر چشمهای اشکبار

گاهی وزن را رعایت نکرده‌اید. مثل مصراع اول این بیت:

جاده یعنی غربت مسافری با کوله‌بار
جاده یعنی گم شدن در ماتم یک راه تار

داوود نیکویی . تهران

نیما غزلسرا نبود. تبحر او در شعر نو بود که خودش مبدع آن بود.

نامه‌هایتان را خواندم. با مطالعه بیشتر آثار بهتری خواهید سرود:

مهدی امیری، دره‌شهر . یعقوب علیزاده، تهران . صنم شمسی، خوی . زیبا رحمانی، مرند . ریحانه امیری، صومعه‌سرا . غلامرضا حاتمی، رامهرمز . عرفان احمدیان، بهشهر . رقیه ایرانی، مرند.

گل

خدا قسمت کند تا گل بچینیم
به هنگام تجسم گل ببینیم
خدا قسمت کند گر خار هستیم
دمی بلبل صفت با گل نشینیم

فرهاد شیبانیان . فسا

ای نگاهت

ای نگاهت روشنی‌بخش شب یلدای من
ای هجوم لحظه‌های ناب در شبهای من
چشم زیبای تو را در قصه‌ها گم کرده‌ام
رد پایت را نمی‌بینم دگر زیبای من
می‌تراود یاد تو در خلوت تنهایی‌ام
تو چه کردی مهربانم، با دل تنهای من؟
می‌شود آیا شبی بر این حوالی بگذری؟
تا ببینی یاد تو سر می‌کشد از «های» من
ای غزلخوان شب مهتابی‌ام، بانوی شعر
ای شکوه عاشقی، دیگر بیا «لیلا»ی من

عباس سوری . تویسرکان

سکوت

سکوت
تنها فریادی است
که در وسعت حنجره‌ام
تولد می‌یابد

میترا قدمی . تربت جام

تنهایی

در تنهایی می‌گریم
و در باران
خود را به باد می‌سپارم
و قلبم سکوت می‌کند
این پایان راه
و آغاز خوشبختی است
آنگاه که بتوانم
بدرود بگویم زندگی را
و سلام دهم ابدیت را
و جاودانگی را
و عظمت بودن را

سکینه اسماعیلی . بوشهر

یک هفته حادثه

مردان مسلح زن جوانی را در مقابل چشمان همسرش ربودند

هفته گذشته ساعت چهار بعدازظهر چهار مرد مسلح به منزل زوج جوانی در مشیریه حمله کردند. این چهار مرد که همگی مسلح به چاقو و قمه بودند، پس از حمله به منزل زوج جوان با ضرب و شتم مرد خانه و با تهدید چاقو و قمه، همسر جوان وی را ربوده و به وسیله موتورسیکلت از محل متواری شدند. مرد جوان پس از ربودن همسرش با مراجعه به کلانتری مشیریه ضمن اعلام ربوده شدن همسرش از مردان مهاجم اعلام شکایت کرد. پس از اعلام شکایت در اولین تحقیقاتی که ماموران انجام دادند، سه تن از آنان به نامهای «محمد شلوغ» «ابی بلبل» و «مهرداد» شناسایی شدند. این افراد که همگی از افراد سابقه‌دار و شرور منطقه مشیریه هستند در حال حاضر تحت پیگردهای پلیسی قرار گرفته‌اند.

راوی ـ ۳۰ مهر

سه سال تمرین تکواندو برای کتک زدن شوهر!!

زن ۲۷ ساله‌ای که با ضرب و شتم شوهرش وی را شدیدا مجروح و رو به قبله کرده بود با حکم قاضی به دادگاه خانواده احضار شد.

این زن که مریم نام دارد علت حضور خود در دادگاه را شکایت همسرش مبنی بر کتک خوردن از وی عنوان کرد. وی گفت در سال ۷۳ پس از اصرار زیاد خانواده‌ام با پسر یکی از اقوام ازدواج کردم و ثمره این ازدواج یک پسر چهار ساله و یک دختر هفت ساله شد.

این زن که به شدت مضطرب به نظر می‌رسید درخصوص علت شکایت همسرش گفت: از وقتی که با شهرام ازدواج کردم روزگار خوشی را ندیدم با هر بهانه‌ای به من و خانواده‌ام فحش و ناسزا می‌داد و اخلاق متعادلی نداشت. به تصور اینکه اگر بچه‌دار شویم شاید بهتر شود و سرعقل بیاید و زندگی سالمی داشته باشیم با داشتن فرزند موافقت کردم ولی افسوس نه تنها اخلاق وی بهتر نشد بلکه با داشتن دو فرزند، شهرام در هفته چند بار مرا به باد کتک می‌گرفت، به‌نحوی که من دیگر تحمل این رفتار او را نداشتم و تصمیم گرفتم تا هر طور شده از وی انتقام بگیرم. بنابراین در کلاس تکواندو ثبت نام کردم و مشغول تمرین شدم. پس از مدتی خوب ورزیده و مطمئن شدم تا اینکه هفته گذشته همسرم به خانه آمد و دوباره شروع به فحاشی کرد. و من هم در حالی که عقده‌های هشت سال زندگی در گلویم مانده بود، اجازه ادامه فحاشی را به او ندادم چنان او را به مشت و لگد از فنون تکواندو قرار دادم که بناچار او را درازکش رو به قبله گذاشتم.

شوهر این زن هم درحالی که در گوشه‌ای از سالن دادگاه نشسته بود و شاهد صحبت‌های همسرش بود گفت: درست که من در زندگی بداخلاق بودم و بعضاً با همسرم بدرفتاری می‌کردم ولی این دلیل بر آن نیست که تمام تقصیرات متوجه من باشد. من دیگر تحمل این زندگی را ندارم که کتک خور همسرم باشم. این برای من ننگ است و امروز برای دریافت حکم طلاق به دادگاه آمده‌ام.

راوی ۳ مهر

خواستگاری که انگشتان دختر موردعلاقه‌اش را قطع کرد؟

خواستگار جوانی در دزفول وقتی دید دختر مورد علاقه‌اش ازدواج کرده، در یک اقدامی انتقام‌جویانه، انگشتان دو دست وی را قطع کرد!

مادر عروس خانم ۱۷ ساله‌ای به نام آمنه وقتی خبری از بازگشت دخترش از علوفه‌زار نشد، به سراغ او رفت و پس از دقایقی جستجو، وی را با دستانی خون‌آلود و نیمه جان و درحالی که طنابی دور گردنش بسته شده بود، پیدا کرد.

آمنه توسط روستاییان به بیمارستان انتقال داده شد و از مرگ نجات یافت. وی در نخستین بازجویی گفت: از یک سال پیش پسری به نام «قاسم» به خواستگاری‌ام آمد، اما به خاطر اعتیادش، ازدواج با وی را نپذیرفتم و با پسر مورد علاقه‌ام که درحال حاضر شوهرم است، ازدواج کردم. قاسم از همان ابتدا مرا تهدید به مرگ کرده بود، تا اینکه روز حادثه در علوفه‌زار قاسم با دو دوستش به سمت من حمله کردند، پس از ضرب و شتم و آزار و اذیت دستانم را محکم بستند و با ساطور انگشتان دو دستم را قطع کردند، و با همان ساطور به کتف و جمجمه‌ام ضربه‌ای وارد کردند و سپس برای خفه کردن من طنابی به گردنم آویختند و به تصور اینکه نفس نمی‌کشم من را نیمه جان رها کردند.

با ادعای عروس روستایی رئیس دادگاه شهرستان دزفول دستور ویژه برای دستگیری سه مرد مهاجم صادر کرد و بدین ترتیب کارآگاهان توانستند در مدت کوتاهی هر سه آنها را دستگیر کنند. آمنه و مادرش از مسوولان قضایی این شهرستان خواستار اشد مجازات این افراد شرور و جنایتکار شدند.

ایران ـ ۵ مهر

پسری که پدرش را زندانی کرد

پدری با طرح شکایت بچه‌هایش و با حکم قاضی دادگاه عمومی تهران به همراه دو برادر خود روانه زندان شد.

ماجرای عجیب این درگیری خانوادگی از زمانی آغاز شد که پدر خانواده برخلاف تمایل بچه‌هایش همسر خود را طلاق داد و مهدی همراه دو خواهرش پس از جدایی پدر و مادر با اجاره کردن خانه‌ای منزل پدرشان را ترک کرد. آنها پس از ترک خانه پدر و مادرشان را تهدید کردند تا زمانی که مجدداً به عقد همدیگر در نیایند هرگز به خانه بازنخواهند گشت و از راه دادن والدین به خانه اجاره‌ای خود جلوگیری خواهند کرد.

اما پدر آنها چنین انتظاری از فرزندان خود نداشت و هر بار که به منزل اجاره‌ای آنها میرفت ناامید برمی‌گشت. بنابراین تصمیم گرفت به همراه دو برادرش به منزل آنها رفته و با کتک‌کاری، بچه‌هایش را وادار به بازگشت به خانه کند. او تمام تصورش این بود که با این کار موفق می‌شود در حالی که پسرش همراه دو خواهر خود از عموها و پدر به اتهام ضرب و شتم و ایجاد مزاحمت طرح شکایت کردند.

پسرش در دادگاه با اشاره به دو خواهرش افزود: ما تصمیم گرفتیم تا زمانی که پدر و مادرمان با هم آشتی نکنند به خانه بازنگردیم.

این در حالی است که پدر خانواده نیز ضمن اعتراف به کتک کاری بچه‌هایش گفت: من پدر آنها هستم و این حق من است که آنها را کتک بزنم. قاضی دادگاه با توجه به اظهاراتش و اعتراف متهم به کتک‌کاری فرزندانش وی را همراه با دو برادرش روانه زندان کرد.

ابرار ـ ۴ مهر

مرد کم‌حواس فرزندان خود را گم کرد!

مرد ۳۲ ساله‌ای چند روز قبل به اتفاق سه فرزند خود که ۱۱ و ۸ و ۷ ساله هستند برای دیدار یکی از بستگانش از یکی از شهرهای شرق کشور به کرج آمد و از آنجا به همراه خواهرزاده خود ازکرج برای گردش به تهران آمد و پس از خوردن شام به دنبال اصرار بچه‌هایش برای خریدن بستنی از خودرو پیاده شد.

او درحالی که با دو تن از بچه‌ها برای یافتن یک مغازه بستنی‌فروشی به جستجو پرداخت، پس از خریدن بستنی محلی را که اتومبیل خود را در آن پارک کرده بود نیافت!

این مرد همچنین صبح روز بعد متوجه می‌شود که دو کودک همراهش نیز ناپدید شده‌اند. بنابراین به دایره ۱۱ آگاهی مراجعه می‌کند و با طرح این موضوع کارآگاهان دست به تحقیق زده و مطلع می‌شوند که دو کودک گم شده در پارک توسط ماموران کلانتری ۱۴۴ پیدا شده‌اند. همچنین ماموران در جریان گشت شبانه متوجه خودرو حامل کودکان شده بودند و با انتقال این اتومبیل به پارکینگ این دو کودک را تحویل بهزیستی داده بودند.

روزنامه اطلاعات ـ ۵ مهر

دزدی که دیوانه بازی می‌کرد!

هفته گذشته وقتی صاحب یک خودروی پیکان به قصد حضور در بانک، خودرویش را در خیابان متوقف کرد، در یک لحظه متوجه شد جوانی با نشستن در پشت فرمان، قصد ربودن خودروی او را دارد با مشاهده این ماجرا سارق توسط صاحب خودرو دستگیر و تحویل ماموران کلانتری ۱۳۵ یوسف آباد شد.

با مشخص شدن هویت متهم وی اعتراف کرد با همدستی دو تن از دوستانش چندی پیش نیز یک دستگاه خودروی پراید را به سرقت برده است. به همین منظور متهم برای تحقیق و تفهیم اتهام به شعبه ۶۰۲ جنایی تهران انتقال یافت. اما به مجرد ورود به دادگاه خود را به دیوانگی زد و در حالی که آستین پیراهن خود را پاره کرده و با دست خود تکان می‌داد شروع به آواز خواندن و رقصیدن کرد. ولی این داستانها نتیجه‌ای نداد و او با صدور دستور قضایی برای تحقیق بیشتر و همچنین دستگیری همدستانش، به شعبه ۳ آگاهی تهران انتقال یافت.

جام جم ـ ۴ مهر

ترازو
امیر بندک

تالار مولوی به توجه بیشتری نیاز دارد

چندی پیش برای تماشای نمایشی به سالن تالار مولوی واقع در خیابان ۱۶ آذر تهران رفته بودم. آنچه توجه هر بیننده‌ای را به خود جلب می‌کرد، نظافت مناسب سالن انتظار و سالن نمایش بود، همچنین رعایت ساعت اجرای نمایش. ضمناً نظم درخوری در سالن نمایش حاکم بود.

قابل ذکر است کمبودهایی هم به‌چشم می‌خورد. از قبیل اینکه تالار فاقد بوفه است. از قرار معلوم مسوولان محترم این مکان فرهنگی امکانات و ابزار لازم دراختیار ندارند. در نتیجه امکانات کافی برای گریم و ایجاد صدای مطلوب دراختیار گروههای نمایشی گذاشته نمی‌شود. خلاصه اینکه به علت کمبود امکانات سرویس‌دهی مناسب نیست.

از مسوولان محترم معاونت فرهنگی جهاد دانشگاهی (واحد تهران) تقاضا داریم برای غنای فرهنگی و ترویج این هنر اهتمام ورزند و در جهت رفع این مشکلات بکوشند.

داوود خامنه‌ای

دزفول بدون امکانات چه می‌کند؟!

منطقه شهیون که یکی از مناطق پردرآمد شهرستان دزفول است، آبستن حوادث ناگواری از قبیل فقر و بدبختی است. مشکلات اهالی این منطقه خیلی زیاد است. با وجود اینکه ذخائر بزرگ نفتی در شمال این منطقه وجود دارد اما جوانان آن همچنان ویلان و سرگردان هستند و خوشبختانه به آینده امیدوار.

منطقه‌ای که حدود ۴۰ کیلومتر با دزفول فاصله دارد هنوز یک ترمینال مسافربری ندارد. جاده‌های منطقه بسیار خراب است و مسافت یک ساعته را در دو ساعت طی می‌کنیم.

همچنین منطقه‌ای که در فصل بهار پذیرای هزاران میهمان است، فاقد هرگونه امکانات تفریحی و رفاهی است.

حدود پنج سال است که امور مربوط به برق‌رسانی تمام شده است ولی همچنان برق پی‌درپی قطع می‌شود.

اهالی این منطقه از مسوولان می‌خواهند به فکر رفع مشکلات خدماتی، رفاهی و عمرانی این منطقه باشند.

جمشید فرکی

پزشک پول‌دوست!

شهر فیروزآباد از توابع استان فارس تنها یک پزشک ارتوپد دارد که خیلی هم پول‌دوست است. مردم از دست این پزشک خسته شده‌اند. به‌طور مثال اگر شخصی به این پزشک مراجعه کند در همان مرحله نخست به او گفته می‌شود که شما حتماً باید جراحی کنید و برای هر عمل بین ۵۰ تا ۱۰۰ هزار تومان درخواست می‌کند. و البته خرج بیمارستان و وسایل عمل و غیره جداست. از طرف دیگر چون ایشان بیمار را در بیمارستان نمی‌بیند حتماً باید هفته‌ای یک‌بار به مطب او سر زد! و برای باز کردن گچ هم پنج تا ده هزار تومان مطالبه می‌کند که بعد از التماس بیمار کمتر از سه هزار تومان را نمی‌پذیرد. البته قبل از وی پزشک دیگری بود که به‌مراتب منصف‌تر بود و حالا بیماران چراغ به دست گرفته‌اند و به دنبال او می‌گردند.

انتظار می‌رود بهداشت و درمان منطقه کمی نظارت داشته باشد.

س. حسن‌آبادی

ماموران راهنمایی و رانندگی کجایند!

لغلب اوقات ساعت یک و نیم بعدازظهر تا پنج و یا شبها دیرهنگام اگر تصادفی در نقاط مختلف شهر اتفاق بیفتد، از ماموران راهنمایی و رانندگی خبری نخواهد بود! مگر اینکه به‌طور گذرا و اتفاقی گشت‌ها از راه برسند و صحنه‌ای را که اتفاق افتاده است ببینند و به آن حادثه رسیدگی کنند.

سؤال ما از معاونت راهنمای و رانندگی این است مگر شیفت بعدازظهر و شب جزو ساعت کاری پرسنل نیست؟ راهنمایی و رانندگی و نیروی انتظامی شیفت‌های ۲۴ ساعته هستند و باید در ساعتهای مختلف در خدمت شهروندان باشند.

عرفان. ف

جوانان عنبران امکانات می‌خواهند

خواسته‌های جوانان عنبرانی به شرح زیر است:

۱. ایجاد شهربازی و تفریحگاه مناسب برای نوجوانان و جوانان.

۲. احداث سینما در بخش محروم و مرزی عنبران.

۳. ایجاد کانون فکری و دارالقرآن در عنبران.

۴. نبود مراکز کامپیوتری و آشنایی جوانان با این بخش از علم روز.

امید است مسوولان برای دختران و پسران جوان عنبرانی هم فکری بکنند.

جعفر بابایی. خبرنگار اطلاعات هفتگی

نرخ گران برق

قیمت سرسام‌آور برق مصرفی در بهبهان باعث نارضایتی مردم شهر شده است. جمع کثیری از مردم بهبهان بویژه قشر محروم و مستضعف در مراجعه به دفتر نمایندگی اطلاعات در این شهر با اعلام این مطلب خواهان رسیدگی به این مشکل شدند.

یادآوری می‌شود، مکانهای فرهنگی که تحت پوشش دولت هستند از سوی اداره برق بهبهان قبض با نرخ تجاری دریافت می‌کنند.

فتح‌الله دابی‌زاده

از توزیع مواد خوراکی غیربهداشتی جلوگیری کنید

با توجه به اینکه محدوده بازار تهران و بخصوص چهارراه مولوی، میدان شوش و حوالی آن از پرترددترین و آلوده‌ترین مراکزی هستند که روزانه تعداد بی‌شماری خودرو در این محدوده رفت و آمد می‌کنند، متاسفانه تمام فروشندگان مواد غذایی، حبوبات، قند و شکر و گوشتهای خارج از یخچال که با قیمت ارزان هم عرضه می‌کنند و همراه با آلودگی است، سلامت خریداران و مصرف‌کنندگان را به مخاطره انداخته‌اند.

از مسوولان وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی و دیگر مسوولان ذی‌ربط که متولی و مسوول رسیدگی به این‌گونه مسائل هستند، تقاضا می‌شود با بررسی و نظارت دقیق از نزدیک، فروشندگان را ملزم به رعایت موازین بهداشتی کنند.

علی‌اکبر فرقانی. خبرنگار اجتماعی اطلاعات هفتگی

گاز به تایباد خواهد رفت

عطف به مطلب منتشره در شماره ۳۰۵۱ آن هفته‌نامه و در ارتباط با تقاضای گازرسانی به شهرستان تایباد بدینوسیله به اطلاع میرساند جهت گازرسانی به شهرستان مذکور مطالعات اولیه آغاز شده و انشاءا... تا پایان سال جاری سایر عملیات و در نهایت انتخاب پیمانکار پروژه انجام و متعاقباً عملیات اجرائی نیز شروع خواهد شد.

و من‌ا... التوفیق

روابط عمومی شرکت ملی گاز ایران

بازیهای آسیایی ۲۰۰۲ رسماً افتتاح شد

از بوسان چه خبر؟

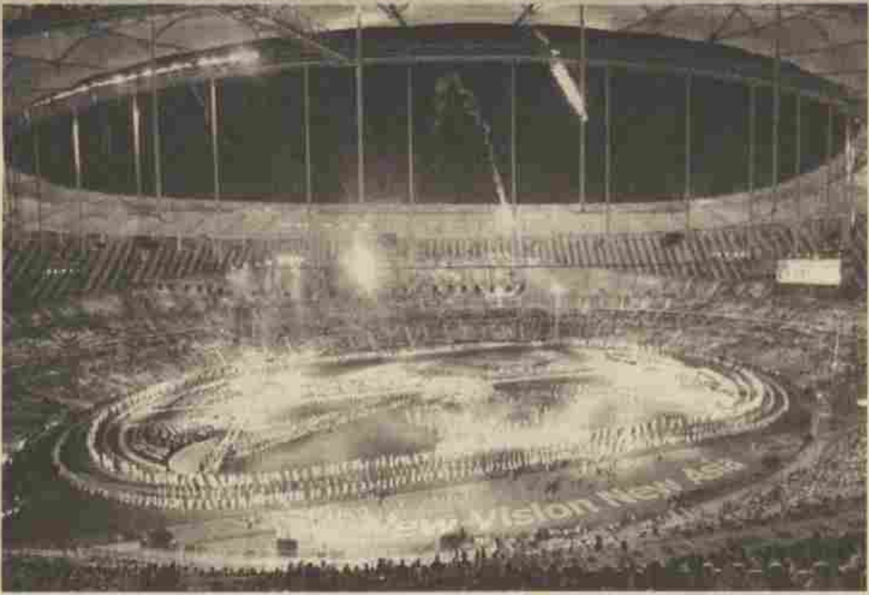

شروع مسابقات

برای اولین بار در تاریخ بازیهای آسیایی مسابقات ورزشی از دو روز پیش از مراسم افتتاحیه بازیها آغاز شد. فوتبال، بسکتبال، والیبال ساحلی و شمشیربازی چهار ورزشی بود که قبل از افتتاح بازیهای ۲۰۰۲ کار خود را آغاز کرد، حتی مدالهای رشته شمشیربازی نیز اهدا شد.

در فوتبال در اولین دور مسابقات ایران و کویت بهترین نتیجه را به دست آوردند که به ترتیب ده و شش گل وارد دروازه افغانستان و پاکستان کردند. پس از آن چین و میزبان مسابقات کره جنوبی درخشانترین نتایج را به‌جای گذاشتند. درحالی که هند، بحرین، کره شمالی و عمان نیز بر حریفان خود غلبه کردند. در این میان امارات و قطر با توقف در برابر ویتنام و لبنان اولین نتایج غیرمنتظره را رقم زدند.

در بسکتبال نیز همان‌گونه که پیش‌بینی می‌شد، چین و کره جنوبی قدرت‌نمایی کردند، اما این قطر بود که هند را غافلگیر کرد. در شمشیربازی نیز کره جنوبی، میزبان و چین نشان دادند که به‌در آوردن مدالها از چنگ آنان کاری بسیار مشکل خواهد بود. در والیبال ساحلی نیز ضمن آنکه چین، کره جنوبی و ژاپن پرقدرت نشان دادند، قزاقستان نیز ثابت کرد که می‌تواند سری در میان سرها درآورد.

از اردوی ایران چه خبر؟

در این دوره ایران برخلاف سه دوره گذشته کاروان جمع و جوری را به مسابقات اعزام کرده است. فقط جمعاً ۱۵۱ ورزشکار به مسابقات اعزام شدند، درحالی که در چهار سال پیش در بازیهای آسیایی بانکوک ۱۹۹۸، بیش از ۲۲۰ ورزشکار ایرانی در مسابقات حاضر بودند. دلیل کاهش این تعداد ورزشکاران ما غربال شدن آنهاست و اینکه سیاست مسوولان ورزش بر آن است که فقط ورزشکاران یا تیم‌هایی که امید به کسب مدال دارند به مسابقات اعزام شوند. بنابراین دست‌کم در بخش مردان می‌توان این انتظار را داشت که تیم‌های ایران درمیان شش تیم اول آسیا در رشته‌های مختلف قرار بگیرند و ایران در رشته‌های گروهی فقط در فوتبال، والیبال و واترپلو شرکت کرده است که در مجموع ۴۵ نفر را همراه این سه تیم رهسپار مسابقات کرده است. انتظار سازمان تربیت بدنی و کمیته ملی المپیک این است که در هر سه رشته درمیان چهار تیم اول آسیا قرار بگیریم.

در رشته‌های انفرادی متاسفانه در رشته‌های مادر یعنی شنا و شیرجه، دوومیدانی و ژیمناستیک سهم ما فقط چهار ورزشکار دوومیدانی (سه پسر و یک دختر) است و اصلاً در شنا و ژیمناستیک هیچ نماینده ورزشکاری در مسابقات حاضر نخواهد بود؛ اما نقطه قوت ایران در رشته‌های رزمی و قدرتی است؛ چرا که در جودو، تکواندو، کاراته و ووشو و همچنین در کشتی و وزنه‌برداری است که امیدهای بزرگ ما برای مدال حضور دارند و صدحیف که در مشت‌زنی که به‌راحتی می‌توانستیم صاحب چند مدال باشیم، به علت کج‌سلیقگی‌ها، نماینده‌ای از ایران در بازیها حضور ندارد. البته در دیگر رشته‌های انفرادی مانند دوچرخه‌سواری و سوارکاری، تیراندازی و قایقرانی نیز ورزشکاران ایران حضور دارند.

ورزشکاران دختر

کاروان ایران سیزده دختر را در کنار ۱۳۸ پسر به همراه دارد و در این میان حضور یک پدر و دختر توجه همه محافل خبری را در بازیهای آسیایی به‌خود جلب کرده است. ارسیا اردلان عضو تیم ملی سوارکاری ایران در رشته پرش با اسب، در کنار خود، دخترش ـ تارا اردلان ـ را به عنوان یکی از اعضای تیم به

> **حضور یک پدر و دختر ایرانی در تیم ملی سوارکاری توجه همه منابع خبری بوسان را به خود جلب کرده است**

همراه دارد. در سوارکاری نیز مانند رشته‌هایی نظیر قایقرانی بادبانی شرکت بانوان در کنار آقایان بلامانع است و زن و مرد در این رشته با یکدیگر رقابت می‌کنند. البته ناگفته نماند که این پدر و دختر مقیم آمریکا هستند و با اسبهای خود که از آمریکا به بوسان اعزام شده‌اند، در مسابقات شرکت کرده‌اند و البته امیدواریهایی نیز برای کسب مقام در رشته تیمی و یا انفرادی در پرش اسب وجود دارد. ایران در سالهای قبل در این رشته به کسب مدال نایل آمده بود.

حمل کننده پرچم ایران

پس از بحث فراوان درمیان کاروان ایران تصمیم گرفته شد که علی دایی کاپیتان تیم ملی فوتبال پرچمدار ایران در مراسم افتتاحیه باشد. ابتدا بحث بر سر این بود که میان قهرمانان جهان و المپیک که در اردوی ایران حضور دارند، مانند علیرضا رضایی، حسین توکلی، علیرضا دبیر و یا قهرمانان جهان و مدال‌آور از بازیهای آسیایی در دوره‌های قبل مانند عباس جدیدی، میران، علیرضا حیدری و شاهین نصیری‌نیا، یک ورزشکار برای حمل پرچم ایران انتخاب شود؛ اما از آنجا که تمام این ورزشکاران به یکسان واجد شرایط بودند و انتخاب یکی از آنها امکان‌پذیر نمی‌شد، تصمیم گرفته شد که پرچم به علی دایی کاپیتان پرسابقه تیم ملی فوتبال با بیش از یک‌صد بازی ملی در کارنامه خود سپرده شود که تمامی اعضای کاروان ایران نسبت به این انتخاب خرسندی خود را نشان دادند.

حضور ۴۴ کشور و غیبت عراق

از میان ۴۵ عضو و شورای المپیک آسیا، ۴۴ کشور در بازیهای آسیایی پوسان حاضر خواهند بود و تنها غایب عراق می‌باشد. عراق پس از آنکه در سال ۱۹۹۰ کشور کویت را مورد حمله قرار داد و در آن حمله شیخ آل‌صباح رئیس شورای المپیک آسیا توسط سربازان عراقی به قتل رسید، هرگز اجازه نیافت تا در بازیهای آسیایی شرکت کند و سالهای ۹۰ در چین، ۹۴ در ژاپن، ۹۸ در تایلند و ۲۰۰۲ در کره جنوبی، این کشور غایب بوده است. البته بیشترین مخالفت در مورد حضور عراق در بازیهای آسیایی از جانب کویت و چند کشور عربی دیگر انجام می‌گیرد که تهدید کرده‌اند در صورت حضور عراق، دسته‌جمعی از شرکت در مسابقات خودداری خواهند کرد.

کشورها و رشته ها

طبق آخرین آمار از سوی سایت اینترنتی بازیهای آسیایی در حدود ده هزار ورزشکار از ۴۴ کشور در ۳۸ رشته ورزشی در طول هجده روز برای به دست آوردن ۱۳۴۷ مدال (۴۲۰ طلا، ۴۲۰ نقره و ۵۰۶ برنز) به رقابت خواهند پرداخت. کشورها و تعداد شرکت‌کنندگان در تابلوی مقابل نشان داده شده است.

○ **تابلوی کشورها و تعداد ورزشکاران مرد و زن در بازیهای آسیایی بوسان ۲۰۰۲ کره جنوبی**

ردیف / کشور	جمع ورزشکار	مرد	زن
۱ـ کره جنوبی	۷۷۰	۴۶۰	۳۱۰
۲ـ چین	۶۸۰	۳۷۰	۳۱۰
۳ـ ژاپن	۶۵۹	۳۹۷	۲۶۲
۴ـ تایوان	۳۵۹	۲۱۴	۱۴۵
۵ـ هند	۳۵۶	۲۵۸	۹۸
۶ـ قزاقستان	۲۸۴	۱۸۶	۹۸
۷ـ تایلند	۲۶۷	۱۶۳	۱۰۴
۸ـ قطر	۲۲۸	۲۲۰	۸
۹ـ فیلیپین	۲۲۰	۱۴۷	۷۳
۱۰ـ هنگ‌کنگ	۲۱۸	۱۵۷	۶۱
۱۱ـ مالزی	۲۱۲	۱۵۲	۶۰
۱۲ـ کره شمالی	۱۸۴	۹۷	۸۷
۱۳ـ ازبکستان	۱۸۲	۱۳۴	۴۸
۱۴ـ مغولستان	۱۸۱	۱۳۲	۴۹
۱۵ـ کویت	۱۶۳	۱۶۳	۰
۱۶ـ ایران	۱۵۱	۱۳۸	۱۳
۱۷ـ پاکستان	۱۴۱	۱۲۸	۱۳
۱۸ـ ویتنام	۱۲۱	۶۶	۵۶
۱۹ـ اندونزی	۱۰۲	۶۴	۳۸
۲۰ـ سنگاپور	۹۶	۷۱	۲۵
۲۱ـ امارات	۹۱	۸۳	۸
۲۲ـ بحرین	۹۱	۸۸	۳
۲۳ـ سریلانکا	۸۴	۷۲	۱۲
۲۴ـ ماکائو	۷۸	۵۸	۲۰
۲۵ـ لبنان	۷۳	۷۰	۳
۲۶ـ قرقیزستان	۷۲	۵۱	۲۱
۲۷ـ عربستان	۶۹	۶۹	۰
۲۸ـ بنگلادش	۶۴	۵۹	۵
۲۹ـ برمه	۶۳	۳۲	۳۱
۳۰ـ نپال	۵۰	۴۲	۸
۳۱ـ ترکمنستان	۴۷	۴۱	۶
۳۲ـ تاجیکستان	۴۳	۳۴	۹
۳۳ـ عمان	۴۲	۴۲	۰
۳۴ـ یمن	۴۲	۴۲	۰
۳۵ـ فلسطین	۳۸	۱	۳۹
۳۶ـ برونئی	۲۷	۰	۲۷
۳۷ـ افغانستان	۲۵	۲۱	۴
۳۸ـ اردن	۲۳	۱۷	۶
۳۹ـ مالدیو	۲۳	۲۲	۱
۴۰ـ سوریه	۲۱	۲۰	۱
۴۱ـ بوتان	۱۹	۱۰	۹
۴۲ـ کامبوج	۱۷	۱۶	۱
۴۳ـ تیمورشرقی	۱۵	۱۴	۱
۴۴ـ لائوس	۱۳	۱۲	۱

سلسله گزارشهای زندان

بقیه از صفحه ۳۱

وصیت خاصی ندارم. فقط سفارش می‌کنم از خواهر کوچکم مراقبت کنند تا آنطور که لیاقت دارد زندگی کند، درسش را بخواند و...

دوباره دچار بهم ریختگی می‌شود و پس از لحظاتی به خودش می‌آید و ادامه می‌دهد:

...و حتماً در دانشگاه شرکت کند. برای خواهران بزرگم و فرزندانشان هم آرزوی موفقیت دارم. ضمن اینکه از مسوولان عذرخواهی می‌کنم و ملتمسانه می‌خواهم برای من از خداوند متعال طلب مغفرت کنند. از مردم عزیز ایران هم عذرخواهی می‌کنم که احساسات پاک آنها را جریحه‌دار کردیم. باز هم می‌گویم پرونده من آنطور نبود که روزنامه‌ها به آن پرداختند. در یکی از روزنامه‌ها خواندم که ما خانمها را عریان کرده و در خیابان رها می‌کردیم، که این کار به دور از انسانیت است و من هرگز مرتکب چنین عمل شنیعی نشده‌ام. البته در پرونده ما دو نفر فراری هم هستند که شاید آنها مرتکب این اعمال شده باشند، اما من از بابت خودم می‌گویم که هرگز مرتکب این اعمال نشدم.

صحبت خاص دیگری ندارم، جز گلایه‌ها و شکایتهایی که از خودم دارم. نهایتاً همین حرفها بود و خوب و بد و کم و کسر آن را ببخشید، چراکه با وضعیت روحی که دارم بیش از این در توانم نبود. البته لازم به توضیح می‌دانم که در این مدت که حبس بودم متوجه شدم رسانه‌های گروهی خارجی هم در این مورد اظهارنظرهایی کرده‌اند و این مساله مستمسکی برای آنها شده که البته باز به گسترش بد این موضوع در رسانه‌های خود ما برمی‌گردد. اما با این‌حال باید بگویم که هیچ‌کدام از ما با قصد قبلی، دست به چنین اعمالی نزدیم و به هیچ عنوان قصد ضربه زدن به نظام را نداشتیم.

سیری در ادبیات حماسی

بقیه از صفحه ۴۶

عنوان شاه هفت کشور بر تخت نشیند؛ اما چون کیخسرو ظهور کند، فرمانروایی را بدو واگذارد و کیخسرو پنجاه و هفت سال شاه هفت کشور گردد و سوشیانس [= موعود دین زردشتی] موبدان موبد او شود... در این روز اورمزد رستاخیز کند و جهان از مرگ، پیری، رنج و بدی رهایی یابد.»

از همین روست که کیخسرو در دل همه زردشتیان و نیز اهالی جنوب کشور زنده است و انتظار ظهورش را می‌کشند و برخی پاکدلان او را می‌بینند. مرحوم انجوی در کتابش حکایاتی از دیدار مردم این روزگار با «شاه زنده» را نقل می‌کند که با اسب سیاه خود در کوه و صحرا می‌گردد و در انتظار برای جنگیدن در رکاب حضرت صاحب الزمان(عج) است و زرتشتیان کرمان هنوز سر سفره نوروز یک سطل آب تازه چشمه برای اسب کیخسرو می‌گذارند (در یزد یک ظرف جو) و این جشن روز ششم را «جشن شاه کیخسرو» می‌نامند و در نیایش روزانه برایش آرزوی تندرستی می‌کنند.

در دوران اسلامی نیز از کیخسرو به نیکی یاد شده، چنان که او را «پادشاه زاهد» نامیده‌اند. نکته آخر اینکه در دوره ساسانی، شاهان کیانی را با هخامنشیان مطابقت می‌دارند و در آن میان به سبب برخی ویژگیها و از جمله محبوبیت و معنویت مشترک، کیخسرو و کوروش به نوعی یک پنداشته شده است.

۱. پهلو: شهر ـ دیهیم: تاج ○ ۲. کرسی: صندلی ـ مایمور: ارجمند ○ ۳. وریب: اریب کج و معوج ○ ۴. رخش: سرخ و سفید درهم‌آمیخته آذرخش.

○ منابع:

اوستا. گزارش و پژوهش دکتر جلیل دوستخواه؛ از اسطوره تا تاریخ، دکتر مهرداد بهار؛ کیانیان، کریستن سن؛ تاریخ اساطیری ایران؛ دکتر ژاله آموزگار؛ مردم و قهرمانان شاهنامه، انجوی شیرازی؛ مجله شعر، مقاله اسطوره نوآیین کیخسرو، دکتر مزداپور؛ نخستین بشر و نخستین شاه، کریستن سن، ترجمه دکتر تفضلی و آموزگار.

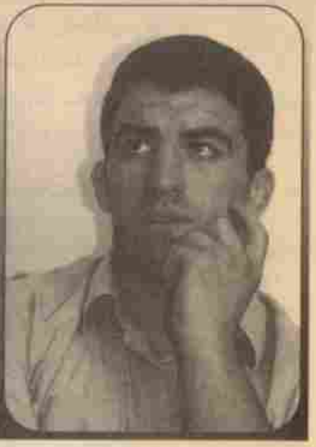

مصاحبه با مجید خدایی
قهرمان سوم جهان

قهرمان غمگین است

درحالی که کاملا از نظر بدنی آماده بودم و مورد تایید مربیان تیم ملی کشتی هم قرار داشتم. اما مرا به بوسان نبردند. واقعا دلیل آن را نمی‌دانم...

مدال گرانبها

مجید خدایی یک‌شبه ره صدساله را پیموده بود. او تنها در دومین سال حضور خود در تیم ملی کشتی ایران توانسته بود در وزن مشکلی چون ۸۴ کیلوگرم پس از دو تن از بزرگان کشتی جهان که هر کدام دارای مدالهای جهانی و المپیک بودند، یعنی آدام سایتی‌اف روسی و خوئل رومروی کوبایی، به مقام سوم جهان برسد و مدال برنز گرانبهایی برای کشتی ایران به دست آورد. زمانی که او همراه پسرخاله خود، که او هم جوانی اهل کشتی و محجوب به نام سربندی بود، به دفتر مجله قدم گذاشتن، تصور کردیم که با جوانی سرحال روبرو خواهیم شد. این تصور بی‌دلیل نبود. او درحالی که هنوز بیست و چهار سالگی را به پایان نبرده بود، به مقام سوم جهان نائل آمده بود و از همه مهمتر به همراه تیم ملی کشتی آزاد ایران قهرمان جهان شده. فقط تعداد معدودی از بزرگانی کشتی ایران در تاریخ این ورزش به چنین افتخاری نائل آمده‌اند که همراه تیمی باشند که به عنوان قهرمانی جهان دست یافته باشد. شادروان تختی، حبیبی، مهدیزاده، صنعتکاران، سیف‌پور، موحد، رسول خادم، حیدری، جدیدی و تعداد انگشت‌شمار دیگری از بزرگان کشتی ایران، عضویت تیمی را داشتند که به مقام قهرمانی جهان نائل آمده بود و مجید خدایی هم در زمره این نام‌آوران قرار داشت. با همه این تفاصیل انتظار داشتیم مجید خدایی را راضی، شاد و خوشحال یابیم. اما از همان لحظه‌ای که او وارد دفتر مجله شد، نوعی گرفتگی در چهره او دیده شد. البته او سعی می‌کرد تا با خنده و طنز این غم را پنهان کند. اما این جوان خوب خراسانی ساده‌تر از آن بود که بتواند پیچیدگیهای شخصیتی را به نمایش بگذارد و ناراحتی خود را پنهان کند. به هرحال مصاحبه را با او آغاز کردیم. با این امید که از آنچه در ذهن او می‌گذرد، آگاه شده و حداقل قدری او را تسکین دهیم.

* * *

☐ **خب، قهرمان اصلاً تصور می‌کردی در اولین حضور خودت یک مدال جهانی صید کنی؟**

● خدایی: شاید باور نکنید. اما از خودم این انتظار را داشتم. سال گذشته من می‌توانستم به راحتی مدال نقره جهان را به دست آورم. اما چند اشتباه و بی‌تجربگی باعث شد تا در مرحله مقدماتی از دور مسابقات خارج شوم و این بر من گران آمد و مصمم بودم که امسال هر طوری که شده باعث سربلندی کشورم و خودم شوم و خوشبختانه موفق شدم. اما این پایان اهداف من نیست تا عنوان قهرمانی جهان و بخصوص قهرمانی المپیک را به دست نیاورم از پای نخواهم نشست.

☐ **بسیاری از کارشناسان براین باورند که تو در مسابقات جهانی امسال کشتی‌هایت را کمی متزلزل آغاز کردی. اما در هر کشتی بهتر و بهتر شدی؟**

● خدایی: همین‌طور است. اما دلیل آن فقط آسیب‌دیدگی و بیماری من بود. من از ناحیه ساق و مچ پا دچار آسیب‌دیدگی بودم و البته نمی‌خواستم مربیان و اعضای تیم را نگران کنم. طی مبارزه با سه حریف اول خود فقط در انتظار این بودم که امتیازات کافی به دست آورم و پیروز شوم و به هیچ‌وجه درصدد نمایش قدرت نبودم. چرا که ممکن بود آسیب بیشتری به‌خود آورم. در کشتی‌های اولیه دیدید که مجبور بودم لحظاتی مسابقه را قطع کرده و از پزشک تیم طلب کمک کنم. در این لحظات من جداً احساس درد می‌کردیم. اما عده‌ای بر این تصور بودند که من تمارض می‌کنم و به جهت تنگی نفس روی تشک دراز می‌کشم تا تجدیدقوا کنم. درحالی که درحقیقت اصلاً چنین نبود و من از لحاظ بدنی در آمادگی قرار داشتم. چنانکه در کشتی‌های بعدی و بخصوص در کشتی برای کسب مدال برنز در برابر حریف بلغاری که کشتی‌گیر بسیار قدری هم بود، بسیار مقتدرانه ظاهر شدم و او را با هشت امتیاز شکست دادم.

☐ **حالا بگذار کمی به عقب برگردیم. چه شد که به دنبال ورزش کشتی رفتی؟**

● خدایی: در خانواده ما کشتی همیشه وجود داشته است. اما بیشتر از همه کسی که باعث ایجاد علاقه به کشتی در من شد، برادر بزرگترم بود. او در مشهد در سطح قهرمانی کشتی می‌گرفت و من با دیدن اینکه او چگونه از کشتی و قهرمانی لذت می‌برد، تصمیم گرفتم که به کشتی‌گیری افتخارآفرین تبدیل شوم.

☐ **اصلاً چند برادر و خواهر داری و کدام ورزشکار هستند؟**

● خدایی: ما سه برادر و سه خواهریم و من از نظر سنی برادر وسطی هستم و همان‌طور که گفتم برادر بزرگترم کشتی‌گیر بود. اما برادر کوچکترم هنوز کودکی بیش نیست و امیدوار است تا در آینده ورزشکار شود. اصولاً نیمی از کسان ما در مشهد زندگی می‌کنند و نیم دیگر در تهران. همین پسرخاله‌ای که همراه من است در تهران زندگی می‌کند و من هرگاه در تهران هستم به نزد آنها می‌روم.

☐ **آیا انتظار داشتی که تیم ایران به مقام قهرمانی جهان نائل آید؟**

● خدایی: ما واقعاً از تیم روسیه بیم داشتیم. آنها چند قهرمان جهان و المپیک به همراه آورده بودند. اما ما هم تمرین بسیاری کرده بودیم و ماهها واقعاً زجر کشیده بودیم و می‌دانستیم آماده هستیم. چند حادثه مانند باخت نوررزاد، باخت رضایی و سرانجام باخت طلایی سبب شد تا رقابت بسیار نزدیک و میلی‌متری باشد. اما سرانجام ما پیروز شدیم و واقعاً به نظر من حق به حقدار رسید و ما از همه تیم‌ها بیشتر استحقاق قهرمانی داشتیم.

☐ **حالا بگو که چرا در تیم اعزامی به بازیهای آسیایی بوسان نیستی؟ کشتی‌گیران مدال‌آور تیم ایران در مسابقات جهانی برای بازیهای آسیایی انتخاب شدند. مثل دبیر، حاجی‌زاده و حیدری. اما چرا به جای تو پژمان درستکار را انتخاب کرده‌اند؟**

در همین لحظه بود که ناگهان چهره مجید خدایی درهم رفت و همان غمی که در لحظه ورود در صورت او دیده بودیم، روی چهره‌اش نشست و انسان متوجه می‌شد که روی نکته حساسی انگشت گذاشته است. کاملاً مشخص بود که مجید خدایی با حجب و حیای خاص خود در بین دوراهی به دام افتاده است. او در این فکر بود که حرفی بزند یا سکوت اختیار کند. آیا باید مصالحه درنظر گرفته شود و یا واقعیت گفته شود؟ او در کنار دوستانش ماهها تمرین کرده بود. در کنار همین قهرمانان دوران سخت و طاقت‌فرسایی را پشت سر گذاشته بود. تا به آمادگی مطلوب دست یابد و در کنار همین‌ها در واپسین روزهای قبل از مسابقات سعی به کاستن کیلوهای اضافی از وزن بدنش کرده بود. و در شب پایان مسابقات هم با مدالی که به گردن آویخته بود در کنار دیگر قهرمانان بر سکوی قهرمانی جهان ایستاده بود. اما اکنون خود را جدا از آنها احساس می‌کرد. کاملاً معلوم بود که این سؤال در ذهن خود او هم نقش بسته بود. چرا؟... اما پس از آنکه لحظاتی چند مجید خدایی در ذهن خود با خود کلنجار رفت و

سرانجام به حرف آمد:

● خدایی: خودم هم نمی‌دانم. من از هر لحاظ آمادگی داشتم. شاید باور نکنید اما آمادگی من از هنگام مسابقات جهانی هم بیشتر بود، چرا که در آن مسابقات من آسیب‌دیده بودم، اما اکنون از آسیب‌دیدگی و بیماری رهایی یافته‌ام و می‌دانم که به سهولت مدال طلای بازیهای آسیایی را به دست می‌آورم، چرا که کشتی‌گیران کره‌ای، ژاپنی، ازبک، قزاق و مغولی را که حریفان اصلی من بودند، همه را قبلاً شکست داده بودم. اما خودم هم نمی‌دانم که چه شد ناگهان مرا کنار گذاشتند. بدنم از هر نظر آماده است و اضافه وزن چندانی هم ندارم (فقط دو کیلو)، و درحالی که در اوج آمادگی به‌سر می‌بردم دیگری را انتخاب کرده‌اند. البته اشتباه نکنید. پژمان هم کشتی‌گیر خوبی است. اما در این شرایط که مقامات ورزشی ما به دنبال مدال هستند، چرا سیلی نقد را رها کرده و به دنبال حلوای نسیه رفته‌اند. من را با آمادگی کامل و با اشتها برای کسب مدال و افتخار در آغاز راه قهرمانی با بدن ساخته و پرداخته کنار می‌گذارند و کشتی‌گیری که کارنامه چندان درخشانی در رقابتهای آسیایی نداشته و چهار سال پیش در همین بازیهای آسیایی که در تایلند برگزار می‌شد، حتی نتوانسته بود مدالی کسب کند، به همراه می‌برند. اسم این را چه می‌گذارید؟ آیا جز پا گذاشتن روی حق؟

☐ **خودت دلیل این انتخاب را چه می‌دانی؟**

● خدایی: من از مربیان و سرپرستان خود مانند آقای محبی و یا آقای معزی‌پور در این مورد سؤال کردم. آنها به من گفتند که نظر آنها هم روی من بوده است اما... و بعد هم به نزد هر مقام و مسوولی که رفتم پاسخ درستی نشنیدم. با آقای هاشمی‌طبا، با آقای افشارزاده و با آقای مهرعلیزاده صحبت داشتم. اما در آخر باز متوجه نشدم که دلیل این کار چیست و فقط همه گفتند که این تصمیم کمیته فنی است. از آقای خادم رئیس فدراسیون که سؤال کردم او به من گفت که کمیته فنی معتقد بود که من در مسابقات جهانی خوب ظاهر نشدم. من سعی کردم تا برای آقای خادم شرح دهم که در آغاز مسابقات جهانی آسیب دیده بودم. اما نتوانستم او را قانع کنم. به نظر می‌رسید که این انتخاب فنی نبود. من خود معتقدم که روابط در این مورد به‌جای ضوابط قرار گرفته. حتی برخی از رفاقتها در این مورد دست داشته است. اما دیگر نمی‌توانستم کاری کنم و همین موضوع بیشتر مرا آزار می‌داد که حامی و پشتیبانی نداشتم. پس سعی کردم راضی به رضای خداوند باشم و فقط سعی کنم آنقدر قوی شوم و آنقدر انگیزه و تحرک داشته باشم که بتوانم خود حق خود را بازستانم، اما اکنون باید با این تلخی بسازم.

☐ **آینده را چگونه می‌بینی؟**

● خدایی: من تازه در آغاز راهم و قهرمانی جهان و المپیک را هدف قرار داده‌ام و می‌دانم که با تلاش و کوشش به آنها دست خواهم یافت. من می‌خواهم به مردم کشورم و به کشتی کشورم خدمت کنم تا دیگر همه مرا باور داشته باشند و حقی از من ضایع نشود.

ناگهان چهره مجید خدایی در هم رفت و گویی غمی پنهان به سراغش آمده است و...

☐ **آیا جایزه‌ات را دریافت کرده‌ای؟**

● خدایی: البته قبل از مسابقات قول داده شد که به دریافت‌کنندگان مدال برنز ۵۰ عدد سکه بهار آزادی به عنوان جایزه داده شود و هنوز از این جایزه خبری نیست. امیدوارم که به‌زودی انشاءالله مقامات ورزشی به وعده خود جامه عمل بپوشانند.

☐ **و پس از بازنشستگی می‌خواهی چکار کنی؟ مربیگری و تعلیم کشتی‌گیران جوان و یا هدف دیگری داری؟**

● خدایی: من از نوجوانی یک آرزو دارم و همیشه می‌خواهم که این آرزو را تعقیب کنم. من بشدت علاقه‌مندم تا در سالهای پس از دوران قهرمانی به مقام شامخ استادی دانشگاه برسم و از این راه به علم و دانش جوانان کمک کنم. من هم‌اکنون دانشجوی تربیت بدنی هستم و می‌خواهم دریکی از رشته‌های تربیت بدنی صاحب تخصص عالیه شوم و سپس به عنوان استاد دانشگاه در رشته تربیت بدنی مشغول کار شوم. این آرزوی قلبی و دیرینه من است و تا آن را تحقق نبخشم از پای نخواهم نشست. من متوجه شده‌ام که علم ورزش، پدیده‌ای است که روزبه‌روز اهمیت بیشتری می‌یابد و متاسفانه ضعف بزرگ ورزش ما هم همین است و ما از علم نوین ورزش فاصله گرفته‌ایم و اگر هرچه زودتر این فاصله را کم نکنیم، آنگاه واقعاً در ورزش دچار دردسر خواهیم شد.

☐ **درمیان کشتی گیران چه ایرانی و چه درمیان قهرمانان جهان آیا نظر به کسی داری تا او را الگوی خود قرار دهی؟**

● خدایی: البته من سعی می‌کنم که از هیچ کشتی‌گیری تقلید نکنم، چرا که هر کشتی‌گیری خصوصیات و ویژگیهای خاص خود را دارد، اما کشتی‌گیری که بیش از همه به او و شکل کار او اعتقاد دارم جان اسمیت آمریکایی است. او نمونه‌ای از قدرت، مهارت و انگیزه است و از نظر نفس و تکنیک سرآمد بود و از همین رو من احترام فوق‌العاده‌ای برای این قهرمان قائلم.

☐ **در پایان آیا پیامی برای جوانانی که می‌خواهند جا در جای پای تو بگذارند داری؟**

● خدایی: توصیه من و تاکید من روی تحصیل و فعالیت علمی جوانان است و درکنار آن ورزش را می‌توانند تا سطح قهرمانی ادامه دهند. دیگر نمی‌توان تحصیل و ورزش را از یکدیگر جدا کرد، علم و ورزش با یکدیگر عجین شده‌اند و به کمک علم و تحصیل می‌توان به ورزشکار بهتری هم تبدیل شد. از نظر من خانواده، تحصیل و ورزش می‌تواند جوانان را به‌سوی اهداف عالی خود سوق دهد.

قهرمان غمگین است

قهرمان ما با لبخند از ما خداحافظی کرد و به سوی سرنوشت خود رفت. او اگرچه به سرنوشت خود رضایت داده بود. اما گویی دلش شکسته بود. او با نهایت حجب و حیا از ما خواست که از کسی نام نبریم و قلبی را نرنجانیم. ما مطمئن هستیم که مجید خدایی باز هم در میادین قهرمانی غرورآفرین خواهد بود و باز هم پرچم سه رنگ ما را برافراشته خواهد کرد، اما این تقاضا را نیز از متولیان ورزش داریم که به آسانی نباید اجازه دهند تا دل این قهرمانان شکسته شود و اگر هم صلاح است تا انتخابی صورت گیرد که به نوعی تفاوت دارد، با منطق و درایت قهرمانان را قانع کنند. ضمن آنکه آنها را نیز به عنوان تشویق به همراه داشته باشند. با چنین سبک‌هایی است که می‌توانیم دل قهرمانان را شاد و همیشه روی جانفشانی آنان حساب باز کنیم و یکرنگی و دوستی میان قهرمانان خود را نیز تشویق کنیم. چرا که نفاق و جدایی که زاییده پایمال کردن حق‌ها است، همیشه دشمن ورزش ما بوده است. اما قلباً نیز اعتقاد داریم که مجید خدایی به‌زودی از این غم رهایی یافته و با همان اعتقاد و با همان دوستی و وفاداری در کنار دیگر قهرمانان برای نام ایران عزیز فداکاری خواهد کرد. ■

دکتر بهنی بهروزی

یک توضیح برای خانواده‌ها: سعی شود نقاشیهایی که برای این صفحه فرستاده می‌شود، بی‌هیچ راهنمایی و مساعدتی، حاصل فکر و ذوق خود کودک باشد تا تحلیل روان شناسی نقاشی، درست‌تر مطرح شود.

خانواده

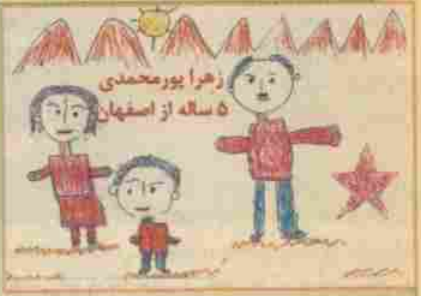
زهرا پورمحمدی ۵ ساله از اصفهان

نقاشی زهرا حاوی یک پیام خانوادگی است. او اهمیت خانواده را توأم با رابطه میان اجزای آن به نمایش گذاشته است. نکته جالب در این نقاشی شباهت چهره اعضای خانواده با یکدیگر می‌باشد که با مهارت خاصی ترسیم شده است. در ذهنیت زهرا در مورد خانواده تردیدی نیست؛ اما او با اینکه از رنگهای نسبتاً تند استفاده کرده است. اما به دنیای اغراق‌آمیز قدم نگذاشته است و می‌کوشد تا آنجا که ممکن است داستان ارتباطها را با تصویر و روندی طبیعی مطرح سازد. این کنترل توسط یک کودک پنج ساله خود می‌تواند از موارد اعجاب‌آور باشد. زهرا در این میان حتی طبیعت را فراموش نکرده و به شکل جالبی در افق کوهستان را نیز نمایان کرده است.

یکی از بهترین مواردی که می‌توان در نقاشی زهرا به آن اشاره کرد، حالت هر سه شخصیت نقاشی است که با وجود تفاوتهای آشکار دارای وجوه مشترک نیز می‌باشد و نشان دادن این وضعیت به وسیله ترسیم کار آسانی نمی‌باشد؛ اما زهرا به خوبی از عهده آن برآمده است. یک جلوه زیبای دیگر نگاه دلسوزانه مادر به کودک می‌باشد که باز هم این دختر پنج ساله و هنرمند، به زیبایی آن را با تصویر بیان کرده است. برای زهرا و نگاه دلسوزانه‌اش به خانواده و اجتماع می‌توان در مقوله‌هایی چون مسوولیت‌های دولتی و اجتماعی و همچنین در داستان‌نویسی و ادبیات جایگاه ویژه‌ای قائل بود. زبانهای خارجی، پرستاری، مامایی و حتی تخصص در داروسازی هم دور از دسترس او نخواهد بود.

در تعقیب پروانه‌ها

نقاشی زیبای فاطمه با رگه‌های بدیع از طنز و رئالیسم، به‌واقع ضیافتی برای چشم به راه انداخته است. یک کلبه فعال و پر از زندگی و یک کودک که پروانه‌ها او را به خود جذب کرده‌اند و او کار و زندگی خود را رها کرده و به دنبال این پروانه‌ها با لبخند به راه افتاده است! اما رنگهایی که فاطمه استفاده کرده به تنوع پروانه‌ها جلوه‌ای خاص داده است. ضمن آنکه پروانه‌ها نیز مانند یک لشکر منظم حرکت می‌کنند و گویی با یکدیگر برنامه‌ریزی کرده‌اند! حال تمام این جریانات را خورشید که به صورت پنهانی از پس کوهستان سرک کشیده، تماشا می‌کند. این نوع بیان طنزگونه کار بسیار مشکلی است که فاطمه با سلیقه و ذوق آن را بیان کرده است. فضای سبز روستایی و طبیعت دلنشین نیز خودبه‌خود به انسان آرامش می‌بخشد و لطف نقاشی فاطمه را دوچندان می‌سازد. فاطمه ذهنی پویا، سالم و عاطفی دارد که حتی می‌تواند پروانه‌ها را نیز به گرد عاطفه خود درآورد. این ذهن عاطفی و پویا در علم بخصوص علوم آزمایشگاهی در شیمی، فیزیک و علوم پزشکی و همچنین صنایع پزشکی، موفقیت بسیاری می‌تواند کسب کند. فاطمه همچنین در بخش حقوق و قوانین بخصوص در کسوت وکالت برای دعواهای خانواده نیز باید موفق باشد. عشق فاطمه به محیط زیست و نگرش دلسوزانه او به زیست‌شناسی و بخش کشاورزی اعم از مهندسی یا مدیریت را نیز نباید به فراموشی سپرد.

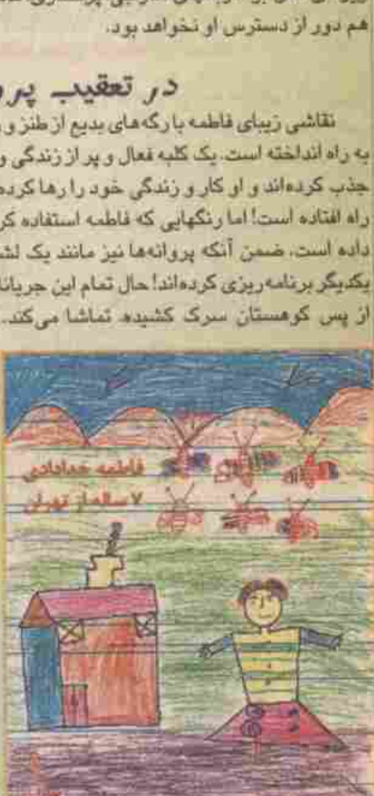
فاطمه خدادادی ۷ ساله از تهران

یک شاخه گل

زیبایی نقاشی صبا در رنگهای بکارگرفته و همچنین سلیقه بی‌نظیر در بیان مفاهیم نهفته شده است. زمینه سپید خود به عنوان یک جلوه‌گر زیبایی حضور دارد، ضمن آنکه رنگهای تند در گوشه‌های محدود فقط با اشاره حضور دارند. سبز، بنفش، سیاه، قهوه‌ای، نارنجی، آبی پررنگ و حتی زرد و نارنجی همه و همه فقط به اشاره‌ای بیان شده‌اند. اما تلفیق این رنگها در برابر آن زمینه سرتاسر سفید به تصویری زیبا منجر شده است که انسان را به یاد اکسپرسیونیست‌های آلمان در ابتدای قرن بیستم می‌اندازد. یک کلبه، یک شاخه گل و یک صبای خندان در ترسیم ممکن است در نظر اول ساده جلوه کند. اما با متوقف کردن لحظه‌ای از یک حرکت و یک چرخه از زمان، صبا توانسته قابلیت‌های ذهنی و هنری خود را به نمایش بگذارد. آنچه در نقاشی صبا به‌وضوح به چشم می‌آید، ادب و نزاکتی ذاتی است که از لابلای رنگها جلوه می‌کند. صبا را با چنین قابلیت‌هایی می‌توان در رشته‌های پزشکی و دندانپزشکی بخصوص تخصص در غدد و عروق و یا جراحی پلاستیک ترمیمی صورت، کاملاً موفق تصور کرد. ضمن آنکه مینا در تحصیل تاریخ و جغرافیا و همچنین هنر نیز بدون آینده نخواهد بود.

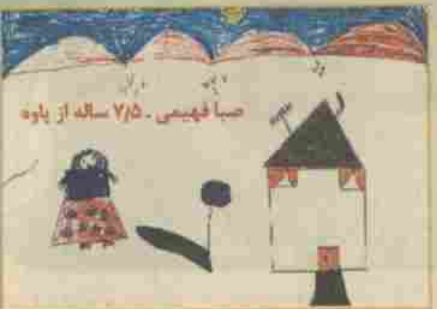
صبا فهیمی . ۷/۵ ساله از پاوه

نقاشی ویژه

ماجرای دل

گفته بودیم که یکی از وجوه انتخاب نقاشی ویژه، حرکت غیرمعمول و غافلگیرکننده در ذهن کودک می‌باشد و این خصوصیت را در نقاشی، عجیب، غیرمعقول، اما به غایت زیبا و رمانتیک بهداد می‌توان مشاهده کرد. بهداد با نمایش یک قلب و تیری که به سوی آن رها شده، اما هنوز به آن نخورده، تمام زندگی را در یک نگاه بیان کرده است که این دنیاست و این ما هستیم و احساس و اندیشه ما و همه در انتظار یک لحظه بزرگ به‌سر می‌بریم که آیا تیرمان به هدف می‌خورد یا نه.

برای بهداد در عالم هنر چه هنرهای تصویری و چه هنرهای ترسیمی، حتی کارگردانی، نمایشنامه‌نویسی، فیلمنامه‌نویسی در تئاتر و تلویزیون و موسیقی، آینده‌ای جالب می‌توان پیش‌بینی کرد، ضمن آنکه در آن‌سوی خط در مهندسی پرواز و یا خلبانی و دریانوردی نیز او بدون بخت نخواهد بود. بهداد در علوم نیز با مهندسی معماری، شهرسازی و برق و مکانیک نیز می‌تواند میانه‌ای مطلوب داشته باشد.

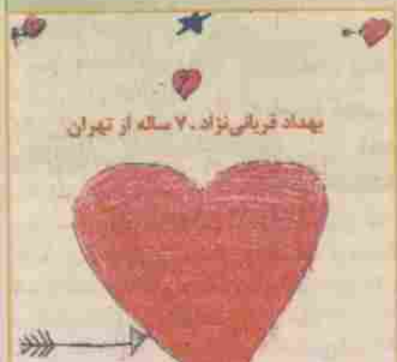
بهداد قربانی‌نژاد. ۷ ساله از تهران

دوستان دیگر

از دوستان کوچکی که نام می‌بریم تقاضا داریم تا به تحلیل نقاشی‌های بالا توجه کنند.

صادق رضایی. گلپایگان . افسانه خیبری. تنکابن . پویا مصطفی‌نژاد. تهران . هاله رخشان‌صفت. سقز . نسیم کملی‌راد. تهران . گلرخ شیبانی خمسه. آستارا . بابک مرندی و کیمیا عرب‌زاده. تهران . شروین خاکپور. اردبیل . میلاد رازیانی. تهران.

نقاشی‌های شما

آریا مصطفائی نعیمی
۷ ساله از تهران

مینا فردوسی
کلاس چهارم
از تهران

فاطمه رمضان دوست
۸ ساله
از سیرجان

ستاره ها
ای خدا
مهسا محمدی
۸/۵ ساله از شهرری

مریم شیر محمدی ۶ ساله از تهران

کریستین ۸/۵ ساله

اشکان فرخ پی از اهواز

علیرضا اکبری از بیرم

آمنه کهنسال
۹ ساله از بیرم

پریسا رضایی
از تهران

کیمیا هادی زنجانی
۴ ساله از تهران

مینا علیزاده

بدریه رحمانپور ۱۱ ساله از جناح

مریم رحمانپور ۵ ساله از جناح

علی رضاپور
۶ ساله از تهران

سمیرا بصیری‌زاده
۴ ساله از شوشتر

غزاله خدادادی ۶ ساله
از تهران

پدرام انصاری
۹/۵ ساله از شهریار

علی شکوهیان
از کوهنان

عمران کهنسال ۱۲ ساله از بیرم

سید احمد محمدی کلاس اول

سمانه خدادادی
۱۱ ساله
از تهران

صادق کهنسال ۹ ساله از بیرم

لیلا کهنسال از بیرم

هدیه تجلی از تهران

شقایق فردوسی
کلاس اول از تهران

کرم مرطوب کننده

ساویز

همیشه تمیز

همیشه ساویز

SAVIZ
COSMETICS

صنایع بهداشتی و آرایشی ساویز

ساویز
SAVIZ
COSMETICS
کرم مرطوب کننده ساویز